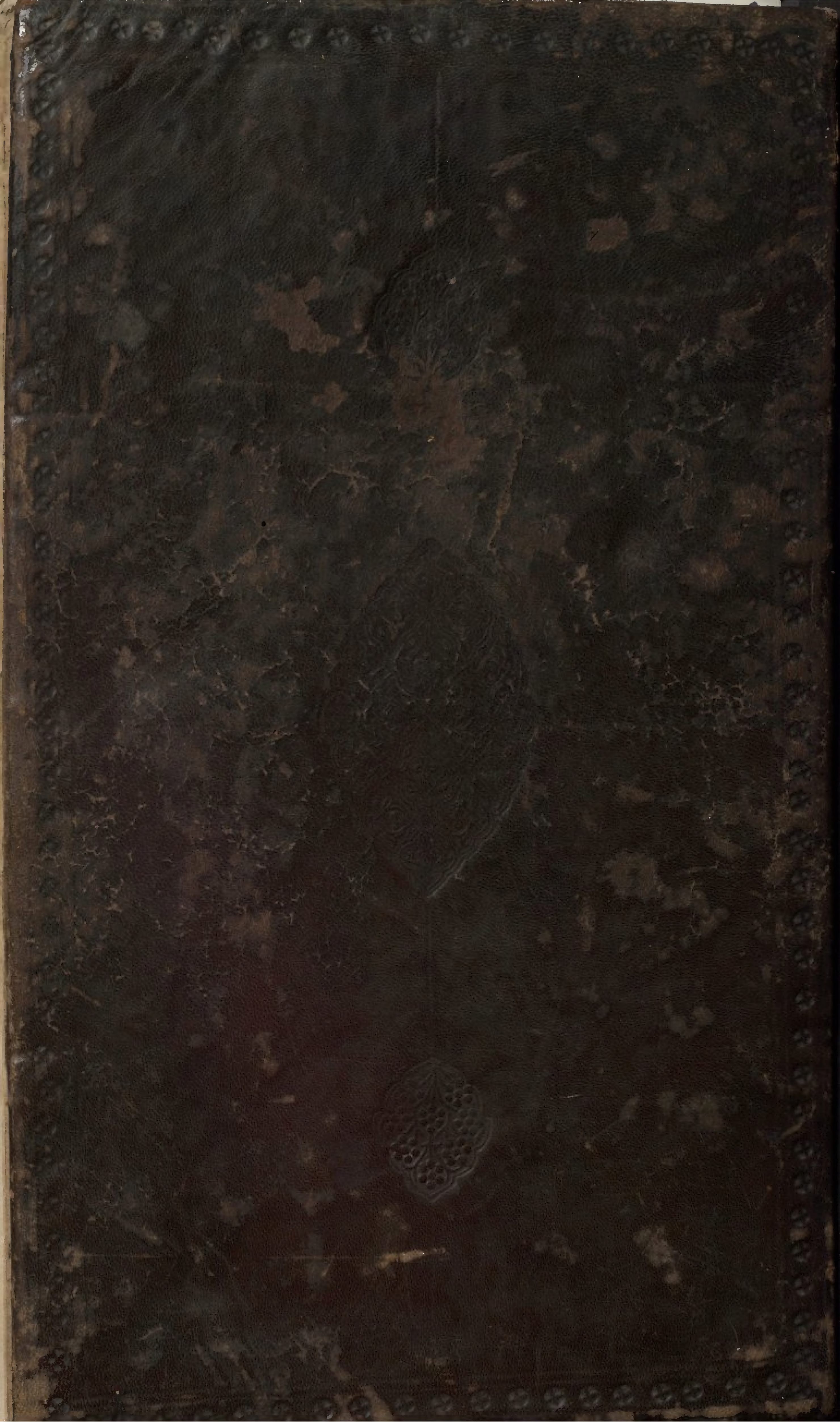




گوناگون نیایش مر داور بی‌انباز را سزد که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت کسوت حیات
پوشانیده و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت برراه افروخت **رباعی**
نامش بزبان گفتنم از بیخردیست ✽ وصفش بدهان گفتنم از بیخردیست ✽ فی الجمله
حیاییست که دائم گفتنم ✽ انصاف چنان گفتنم از بیخردیست ✽ پس جهان جهان نیاز
مر شمع صفارت که سرافرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید
جان بازان بساط معرفت کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانیده **رباعی**
آن سرور کاینات و آن فخر بشر ✽ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✽ خاک کف پایش
سرمهٔ دیدهٔ جم ✽ خاشاک سرایش افسر اسکندر ✽ بر دانشوران هوشمند ژرف نگاهان
پایه بلند پوشیده نماند که از نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه
شکوه و تمکین و رهبر شاهراه علم و یقین **قطعه** عاقل عالم و علامهٔ عصر ✽ عارف کامل و
فیاض زمان ✽ آصف عهد و فلاطون زمن ✽ شیخ ابوالفضل وزیر خاقان ✽ هوش ربای

زمان

زبان و زبانیان شد تیغ قضا زد کالی کسار آن برگزیده انفس آفاق گشت و

عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بیت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد ۰ سکندر رشک حسرت بخت و افلاطون ز عالم شد

مکاتبات و مفاوضات آن صدرنشین چاربالین فضل و کمال که کارنامه قضا و قدر

دستور العمل مدارج کمال اوست پراکنده افتاده بود من که عبد الصمد بن افضل محمدم در

والا دید آن ارسطوی سکندر منش و رای رابطه همشیرزادگی نسبت فرزندی داشتم

و منظور نظر تربیت او بودم این گلدسته فرهنگ را دست آویز شگرف بحجت ادراک

سعادت دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت

برگماشتم اگرچه من هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیرایه‌ای از کتان دوزم

و بهشت را بگل خرمهره آرایش دهم و خورشید را مشعل افروزم و نمایش ماه را

بسنجل کنم لیکن این پرده کیان خیال و ابکار افکار که با وجود حسن صباحت و ملاحت بیش

ازین طاقت ستوری ندیدم خواستم که جمال آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن

جلوه گر سازم و این عروس زیبا و جریده رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی دانیم

لاجرم بهزار تکاپو جستجو کرده فقره فقره از هر جا بهم رسانیده بنوشتن آن دست را

نگار بستم و دیده نکته بین را که خو کرده تماشای عرایس معنوی است جلا داد و افروزه بخشیدم

و عنوان هر یک را بقدر رتبت خود نگاه داشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و

فرامین که از زبان حضرت شهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زده

کلک معنی سنج گردانیده اند دوم عرایض و خطوط خود که بحضرت خاقان زمان و خواقین

بلند مکان نگارش فرموده اند سوم خطبه و اختتام و انتهای کتب و بیاض و نثرهای دیگر

که بعضی مطالب و مقاصد در حیز تحریر در آورده‌اند همگی را در فرصتی اندک انتظام دادم
فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدین گونه از کشور عدم بشهرستان وجود
جلوه گر ساختم و از نهان خانهٔ ضمیر بر فراز پیدایی آوردم رباعی این نسخه کز علم و ادب
نامی شد یکموج ز بحر طبع فهامی شد در ساعت نیک چون سر انجام گرفت
تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله آنچه نازنینان هوش ربا اند که بر منصهٔ شهود
جلوه گری مستفید اند و دلفریبی را چالاک بلند نظری باید که از نظارهٔ این‌ها دل را
که خلوتکدهٔ پردگیان قدس است پیرایهٔ نورانی پوشانند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست
از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رسانند امید که همواره این نوباوه‌های گلشن دانش و
نونهالان چمن بینش که در همیشه بهار انصاف پرورش یافته‌اند بسرسبزی و شادابی
فایز گردند خطاب کیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر سپهر ظل
الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبید الله خان
اوزبک سپهدار ملک توران سپاس قدسی اساس مر مبدعی را سزد که عالم گوناگون را
با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه است نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ
بطون ببارگاه ظهور آورده و طوایف انام را گاه در قهرمان فرمان روایان معنی که
نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اند در وحدت ارادی مسخر ساخته
انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت و جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه
سلاطین جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داده پس
جهان جهان نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معنی
و ناسکان شارع صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اتحاد

ایتلاف داده

ایتلاف آورده محمود العاقبت و مسعود العافیت بخلوتخانهٔ لقا شتافته اند باد و عالم
عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار ارکان والانژاد که زمانه را جاه
از شورش فتن و آشوب حوادث نگاهداشته همگی همت و تمامی نهمت علیه با مصروف
آن دارد که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته
در معموری خراب آبادی صورت سعی کوشند گرداناد در هنگام وفور نشاط و شمول
انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت آباد کابل مشاهده و مطالعه
لوحهٔ صفوت و صفا و دیباجهٔ قرابت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتادلی بود مسرور و
منشرح شد و نسایم ارزانی خلت و ولا و روایح روحانی نسبت و صفا از شقایق
حدایق معانی و ریاحین مضامین و معانی آن منشام فیض اشمام روح طراوت تازه گرفت
در دماغ فردوس اتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفته و ریاض محبت و قرابت قدیمی
سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در
حقیقت ملاقات روحانی و مکالمهٔ ربانیست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای
ظاهری ضمیر صاف همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت معنوی بدل عدیم البدل
تواند شمرد و آنچه رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه بود که در توکید مبانی صلح و تصفیه
مسائل وفاق از جانبین اهتمام رود رهد و کرده فیمابین شاه بر منظر استحسان جلوه نمود
پیداست که امری شریفتر در عالم کون و فساد نشأه تعلق ما غیر از تودد و توفق نشان
نداده اند که انتظام سلسلهٔ کاینات بآن منوط و مربوطست و هرکه این معنی در طبقهٔ
سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هرآینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذوی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت
در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را باعث بادی شد که همگی همت حق

طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمان روایان گذشته با اصناف
بنی نوع همواره بر منهج ائتلاف و ارتباط بوده هر گاه بادی این وادی آن والا
قدر رسیده باشند درین مرتبه چند از چند برتر است همت مرافقت این نسبت و مراعات این
رابطه باید کرد لهذا درین ایام حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق
آشنایی لازم داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود بموقف قبول
نرسید و نیز شاه رخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد و بجور
و تیراه که از ولایات سرحد است جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشده در صوبه مالوه جاگیر او کردیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه
والا طلب داشته حراست آن دیار که از قدیم الایام داخل ممالک محروسه است بملازمان
بابری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند
و نیز خلط عظیم درمیان ولایات آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش
قزلباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر شورش بر داشت و مدتی مدعی آن شد که
فرزند شاهرخ میرزاام و زمینداران آن ناحیت با او پیوستند هر چند عرایض فرستاده
استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شد از آنجا که پاس سخن ناگزیر
همت والاست چون نخستین حرف صلح درمیان آمده دل چنان میخواهد که صورت این
سانحه چنان بمعنی گراید که شاهان بزرگ کرده های ایزدی باشند فی الواقع اگر تحقیق
آن سخنان دل آویز که قاصد و نامه گذارش نمایند صورت بندد ازین چه بهتر والا
جایی باید مقرر ساخت تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی
غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن
گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از کس طلبان بودن ما را در حدود پنجاب

دستاویز

دستاویز سخن ساخته آمیزی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور میکردند حاشا امری
که در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور در آید و آنچه بسطر از تقریر و تحریر
پیوندد عمل برخلاف آن رود با آنکه آب و هوای شکار این دیار خوش آمده بود
چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت اگر نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان
بسته آید آنکه تحریر یافته بود که به نسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر است
موجب مزید تامل شد در ربوع قدسیه فرمان روایان والاشکوه که مطالع انوار الهی و
مظاهر اطوار صفوت و صفااند غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سایر
طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خوردسالی و نادانی باشد چرا
بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان
والا شده بود و بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه آورد و نقوش ملامت
از ناصیه حال او ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ
میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت و از آثار محبت آن نقاوه دودمان
سعادت و علاست چگونه درود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده اند و آنکه
بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا از نتایج
حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسینی نگاشته
کلک محبت سلک شده بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه درخور باشد
نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشیند در استعذار آن تفصیلی
رفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد
و خاطر حقایق گزین از سنوح این سانحه شکسته روابط قدیم با ضوابط محبت جدید بدان گونه

انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی می‌بود غبار ملال بر ذات مصادقت
نشیند فرزندان را با پدران حقیقی وضع بازگونه می‌باشد خصوصاً با آن والا دستگاه
اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی
که رضاجوئی پدر در رتبهٔ همت او بود در نگاهبانی این سررشته تکاپوی نماید
همان جلایل عهود و شرایف مواثیق که بذریعهٔ ایلچیان کاردان مرة بعد اخری
قرار یافته در خاطر حق‌پسند مرتسم و منتقش است در رسم اسلام و آئین کرام از برای
ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عایدهٔ حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر آن
وافی و کافی است و آنکه مرقوم بود که بعضی از یورش‌ها بآمدن احمدعلی اتالیق
موقوف است بوضوح پیوست حقیقت پذیر رو گردن آن جهان گذران بمسامع
شریف رسیده باشد که بعد رخصت این امر ناگزیر پیش آمد نیک ذاتی و آگاه دلی
بود اگر او بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت و غوامض موافقت از زبان
راست گوی او معلوم آن والاگهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش
باشد از مکامن قوة بفعل آورند و هرگونه معاونتی که لازمهٔ دوستی بخاطر
حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در ان مساعی مشکور لوامع ظهور دهد و لله
الحمد که از عنفوان جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنهٔ عاشره است
از قرن ثانی و اول انکشاف صبح اقبال و سپیدهٔ ابتسام بهار اجلال است همگی
نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو
مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود

در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمد و طبقات انام که در جبال مرتفع و
قلاع حصینه محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین نیاورده راه مخالفت
میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت با سلوک در آمدند و
طوایف اناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند
پدید شد چون سخن دل آویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال ما
بانجا کشید تا گزیر بذکر برخی از نعم الهی و نمایش ایزدی و ستایش او دار بتقدیم رسانده
بزم یکجهتی را شادی آمود میگردانند بر مرات ضمیر که انطباع پذیر اشراقات
عالم قدسی است مختفی و محتجب نماند که درین ولا که ورود مواکب اقبال بصوب
ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار آن حدود بود اما
تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین
که در استحکام و استمان سهیم و عدیل ندارد و در نزاهت و لطافت ضرب المثل
نظارگیان دشوار پسند است نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی
حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان
شهامت اندیش را اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف در آوردند اگرچه حکام
آنجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود باحسن وجوه
مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات مجدده الهی بود رفته
شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرا
مانوس طبعی بود اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نزاد در آن نگارستان
صنع الهی بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دهتور که از اتصادم

جبال و تلال کم کریوه و مغاک نجدی است که از افکار آسمانی سیر و اوهام بلندی همای
عبور از آن طرق هایله دشوارتر مینماید الحمدلله جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد
و دیگر از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که غربی مملکت زر افزون
بر ساحل دریای شور است و بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت نمی‌سپرد
نخستین بنصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد و اگر
از نامساعدت بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که ملکی است وسیع
و ولایتی است آبادان بیکی از دادگران فرمان‌پذیر سپرده آید چون عقل صلاح
اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته
از باده خودکامی سررشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بآن ناحیت فرستادیم
تا قریب دو سال بهادران اخلاصمند در هر گونه قطره و تردد اهتمام نموده چه در
دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند و چون همگی نیت حق پذیر رفاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده آن گروه عقیدت
منش گشت و از آنجا که آئین قدیم است که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجا را شکست بر شکست افتاد و چون در مهاد او مایه سعادت بود بزنهار
و پیمان اولیای دولت قاهره درآمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آنجا
داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود بدست آمده
بعد از آنکه بخدمت مشرف شد چون از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی
فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مرحمت نمودیم و دیگر
از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سیرت

بود

بود که از مور و ملخ بیش بودند در جبال حصینه سواد و بجور و تیراه مساکن ساخته
همواره متعرض قوافل راه نوردان میشدند آن نیز بمقتضای عدالت مرغوب
صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و
گروهی از آن قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده
بود پامال فیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر گشته بقعر خیبت
رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون صلاح و فلاح بلوچان بدنهاد
بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران
راه میگرفتند و یغما را تمغا نام نهاده آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه
صورت دلپذیر که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصهٔ ظهور جلوه نما شد و
از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل
هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت نشان گرفتار آمد و جمیع سرکشان
و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ اطاعت و خراج بر دوش کشیدند
و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت
و همانا مصلحت چنان بود که خاطر بهرگزین برکشتن آدمی و هدم بنیان ربانی ملاحظه
تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند
و نیز باهتمام مبارزان کارطلب سومنات و جهور و جونه کوه و سایر ولایت
سورت که جنوب رویه بر ساحل دریای شور است در تصرف در آمد و نیز برهان الملک
برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه باینجا
آورده بود و مادام که معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش میرسید او را بعواطف

جلسیه استمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم و چون خبر طغیان و
ستم رسیدگی رعایا و دکن رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را
کاربند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه
حوصله بود تاب باده مرد آزمایی نیاورده دم استقلال زد از انجا که مسلک
ناسپاسی شناختن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی اثری از و از فرزندان
او نماند سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند
بتاییدات ایزدی عساکر ظفر طراز سبز کردی غره ناصیه اقبال و قره باصره دولت
و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد رخصت فرمودیم بسیاری از ان ملک
وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزه تصرف آوردند و نیز نبرد آزمایان
حقیقت پسند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع ادیسه را که متصل بدریای
شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبه
خلافت در آمدند و چون تعداد نعمای ایزدی داستانی دراز است برای انبساط
خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچه اعلان می نگارد
که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی بکارپردازان
اشغال سلطنت اشاره شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا جنودی
از واژگونی بخت در عرصه دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت
خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط
عشرت برسم شکار بر آمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود
که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم و

و پیشتر از آنکه غازیان نصرت مند قطع کروه ها نموده بآن ملک در آیند بعضی از
سعادت اندوزان حقیقت بین که بسبب ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند
قابو یافته سرسر کرده آنها را آوردند و چون موکب اجلال نزدیک شده بود
مجدداً آن باغستان بنخزان عبور افتاد و دران گلزمین فیض بخش استلذاذ صوری
و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند و چون رایات همایون مراجعت نمود
در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی رسید که با بتلای استلاد رگذشت موجب
مزید تاسف گشت بنابرین بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام خلاصة
الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والا گفته فرستاده شد
تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گردانند و هم مبین روابط عهود موثق که بوسایل
رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از جلایل مآثر محبت و یگانگی
آنکه پیوسته مژدهای مسرت افزا حدیقه باطن را طراوت بخشند **عبدالله خان**
رقیمه از دیار اتحاد مرقوم شد رابطه خلت و صفا و واسطه محبت و ولا
یعنی کلام مصادقات پیام و پیام خصوصیت ارتسام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی
نمیقه انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه
فوارس مضمار شهامت و ایالت و مرتقی مدارج نصفت و کرامت نقاوه دودمان
عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعه بوارق الهی و مجلی انوار شوارق
آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت و موسس مبانی بسالت و عظمت مسند نشین
محفل عز و اقبال و صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم
المختص بمیامن الفوض بجلایل النعم **قطعه** گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان

آنگه نقش برده از آینهٔ امید زنگ ❊ اشهب او را میدان ظهور کار شد ❊ ادهم او را
بدریای وغا از دم نهنگ ❊ لا زالت ارکان سلطنته مشیدة بالدوام و دعایم دولته
موسسة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را
تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود و بظهور پیوست مورث
صفای خاطر و مثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت
و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از
اشراقات عالم قدس و الهامات عالم انس انطباع می پذیرد مختفی و محتجب نماند
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت
توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی بر خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده
که مقصود از سلطنت و فرمان روایی و ابهت و کشورگشایی تقدیم مراسم شبانی
و اقدام بر لوازم پاسبانی است نه جمع کردن مال و منال و در حظوظ دنیای فانی
و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه
الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماشات
امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق
و جمهور انام مصروفست و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند
معطوف حق جل و اعلی شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک
هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ
هفت اقلیم تشخیص کرده اند از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد بمقتضای هوا
و هوس نبوده است و دل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری

دیگر

دیگر منحطو نگشته و ازینست که روی همت همایون بهرجا که آورد دولت و اقبال
بعزم استقبال پیش آید و عنان عزیمت مبارک بهرجا که مصروف داشت فتح و نصرت
بطریق استعجال اقبال نمود هرگاه شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیه ما با سایر عباد الله چنین باشد
با آن سلطنت دستگاه که از عمدهٔ تایید یافتگان درگاه کبریای الهی است بطریق اولی
و مع هذا روابط آشنایی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق و متمکن و قرابت قریبه
سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحق شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی ازین روابط
در التیام و ائتلاف ولا کافی است فکیف که این همه دواعی جمع باشد غیر از دوستی
و یکجهتی منظور نظر حق بین و حقیقت آیین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات این
موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و
جهانیان خواهند شد ایمایی که در روادی موانع ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود
هرچند در نظر عقل سخن دران باب تا کردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض
ازان وادی در رنگ تطویل کلام دران مقام ناملایم پنداشته باین قطعه که از جملهٔ
اکابر دین منقول است اکتفا نمود شعر قیل ان الاله ذو ولد ۞ قیل ان الرسول
قد کهنا ۞ ما نجا الله والرسول معا ۞ من لسان الوری فکیف انا ۞ و الحمد لله که از بدو
انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت و سعادت قرین همواره مطمح نظر
و منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک والدین
توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روزافزون کمال
دین داری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ
دم و ثابت قدم داراد چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشینان اریکهٔ عقلاند

آنست که کافهٔ خلایق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن
و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند
بنابرین درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک وسیعه فسیحه که مقر چندین سلاطین
عالیمقدار و حکام والا اقتدار بود سعی می نمود و بعنایات ایزدی که شامل حال این نیازمند
درگاه الهی بود از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد امکنه و محالی از زمان
طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشای و لمعات سیوف خواقین
فرمان روای پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس
و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردانید
المنة لله تعالی و تقدس که آنچنان که دل منبجوست انتظام و التیام یافت و حسب
المدعا سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران دکن که شان از جنود و هنود و غیرهم
حلقهٔ انقیاد و اطاعت بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت ماثر شدند و طوایف
انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داده بانیز بمصداق احسن کما احسن الله
الیک همگی توجه بتمهید قواعد معدلت و تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول
داشته حدایق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات
مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میدارند پیش نهاد خاطر فیاض آن بوده است
که چون ازین مهمات فراغ حاصل شود بمدد رقهٔ عنایات الهی و هدایات ازلی کفار زنگ
که در جزایر دریای شور در آمده سر شورانگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر زایران
حرمین شریفین زادهم الله تعالی شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه کشته سنگ راه
زایران حج شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد

یکبار هم

لیکن چون شنیده میشد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده
از عروهٔ وثقی حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول نموده
بعضی بی ادبی های کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامران
نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن و لایح و آثار رشد از زایچهٔ طالع
اقبال ایشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها
جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج
فرستاده اند قطع نظر از آن که از راه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب
نبوت بخاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور
باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمان روای ایران علی قلی سلطان احمد
حمدان او علی را با تحف و هدایا بالتماس کومک بدر روانه کرده است بر همت عالی
نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود
بخاطر حقایق میرسد که چون رابطهٔ محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه از قدیم
الایام است و تجدید آن از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود
متوجه شده بآن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و
علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافه و بیوساطت قاصد و پیغام اساس محبت
و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دل آویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون

خاطر است در شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی
الاطلاق در یافته است مذکور مجلس انس سازد و از نفایس حقایق الهی و شرایف
دقایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید
خلاصهٔ زندگانی در زندهٔ کامرانی صحبت اشباح نهانی و موانست اجسام روحانی است
تکلیف که این معنی در میان دو برگزیدهٔ خدا و دو منظور کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود
هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که بعنایات
الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرافراز کرده های خدای
بر تحصیل رضای حق تعالی است نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنابران هرگز
خاطر حق جو آن است و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی
و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر او لازم داشته در مقام یکجهتی بوده
از صلاح دید او در نگذرد و الحال که نسبت یگانگی و اتحاد بر عالمیان ظاهر و آشکار اتفاق
شده است درباره امداد و کومک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید با و شما خواهد
بود از کمین بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیهٔ فرزند شاه رخ میرزا
رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد و الحق که مشار الیه
بواسطهٔ خوردسالی ها و خودپسندی ها از رهگذر رکم فطرتی و بد مصاحبتی منشاء چندین
امور نالایق گردید که هر کدام از آنها بانفراد مستدعی آن بود که کار او بدین حد رسد
چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت با بسیار
تساهل نمود ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان
ما و آن رفعت دستگاه واقع است از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد

بادیانه

بی ادبانه پیش آمد وثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او ثابت
آنچنان سلوک نمود هر تنبیهی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود الحال چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و
اعتصام برده و لقای عاطفت ما نمود غیر از آنکه تفقدات و تلطفات غرا امتیاز
بخشیم امری دیگر محظوظ نمیگردد و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه
نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام
قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم
بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم
چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات بیواسطهٔ دیگری بموقف
عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین
مکالمه بیواسطه خواهد بود و بجهة پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه سکندر خان
انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله
اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در رخصت تراخی افتاده بود
درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل
عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای
اتحاد و التحاب عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و رسایل و اتحاف
تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پرپرواز آن
حبیب عشقباز طایر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمد و استشمام شمایم یکجهتی و وداد

نمود اگرچه توجه باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لعب و لهوی نماید لیکن در نظر
ثانوی چرخ و بازی یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب
توجه بمبدا ایی میشود و اگرنه حضرت رب تعالی بر سرایر ضمایر آگاهست که اشتغال
صوری احیانا بامثال این امور بر جمال توجه بمبدا جلیل بیش نیست و بر مجرد
بال و پر ظاهری اکتفا خاطر حق اندیش نه امید که همواره بارسال صحایف شرایف
محبت و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نمایند
شعر نامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام عبدالله خان ازبک سپهدار ملک توران در جواب
استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یکانگی و استطلاع کارنامه نگارستان دوربینی و
فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنایی و نگاشته نقشبندان نگارخانه
دلافروزی و دلگشایی والادودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر دادرنگ پرده کشای
چهره دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپهسالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو
کامکار کشور دادگستری نوآیین تاجدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خاقانی
فرازنده چتر کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازه جهان افروزی
در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم و عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان
چاربالش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایه فرخی و فرخندگی بر
تارک خسرو گل انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نوسان شهرستان ادب
گل دمیده و ابر آذری هایی نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایه
خوشدلی و خرمی و سرمایه دلگشایی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر بلندی گرفته بود

آیین

و آیین یکتادلی تازه ارجمندی یافت سخنان دلاویز دوستی و خویشی و یگانگی نیک پیدا نماید
که بنامهٔ عنبرین شمامه نگارش یافته بود و بکلک گوهرین گذارش پذیرفته بر دل دانش
پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندیست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بر تخت
کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری و فرمان‌دهی
و تیغ گذاری و کشورکشایی را بجا آوردن گیر و دار شبانی و سر کردن کار و بار
پاسبانیست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن
در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار چنانچه همیشه یاد دو
دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر نبوده و همواره در آسودگی جهانیان
از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش می نمود خدا آگاه است
که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک روفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای
شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران
و گدازش ستمکاران نشده است ازینست که بهر سو که رو آورده کارهای دشوار تر بآسانی
گشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پرده بخوبی نمایش پذیرفته هرگاه این شیوهٔ فرخنده با
دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگان و باریافتگان درگاه
خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیک در میان باشد و بر هوشمندان
خرده بین هویداست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسنده است هرگاه این همه یکجا شده باشد
پیداست که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی سرمایهٔ آبادانی جهان و
پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه‌های گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی

ایمائی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پرده گمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی
ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان چون برین خواهند داشت و گفت و گوی
چندی از سخن سازان بی باک و تبه کاران کج نهاد مثنوی بیخردی چند ز خود بیخبر عیب
پسندند نه بر سیم هنر دود شوند ار بدماغی رسند باد شوند ار بچراغی رسند که از تیرگی درون
و کوتاهی دریافت در پیچ ساخته بودند و گروهی از ساده دلان هیچمدان را رد گردان
کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس می بستند خود چه گنجایش این معنی داشته باشد
چه دروغ بی فروغ این گروه بی سرانجام بر سر دمی که اندک پرتو دریافت دارند پیدا است
آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند دور اندیشی و باریک بینی
ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش برین سخنان انداخته از نامه و
پیغام دوستی باز ایستند و اگر چه چندی از رانده های درگاه و درمانده های گمراه هندوستان
آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را راست وانموده خواهند که رای
سخنی یابند و خواهش دم زنی کنند و بر آن شوند که گردی بر دامن دوستی نشیند و سرچشمه
یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود و سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا فرستاده
مغز سخن میشکافتند و از ته کار آگاه میشدند و خدا نخواسته باشد اگر بوئی ازین سخنان
دور از کار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده فرستادند از چگونگی آن
می پرسیدند بار آنچه گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم و
سرسبز شده دل بیغش بر آن شد که اندکی از سرگذشته های پیشین نگاشته خامه رازساز د و
پوشیده نماند که از نیرنگ کتاب دانست بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق
و اشارت ارباب کشف اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده است که عمده

درهبوحبات

در موجبات شرف نسبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوهر شب‌چراغ عقل است که شناخت
خداوندی باو وابسته است و دریافت کارخانهٔ آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق
ارباب عقل و اصحاب نقل نور بخش این گوهر شب‌تاب رای پادشاهان بزرگ منش
و شهنشاهان والا نژاد از همه روشن‌تر دارند و در کشوری تاجداران بخت بلند
و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است چه هرگاه در کارخانهٔ آفرینش هر کس را
فراخور احتیاج استعداد و دانش میداده باشند هر آینه این طایفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا
موصوف خواهند بود و اکنون که دانش پناه بینش دستگاه مولانا میرزاخان که
سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ دودمان روزگار و از اکابر علمای دین و اعاظم
اصحاب یقین است هر چند پادشاهان دانشور را همنشینی باین نوع مردم می باید
اما پیداست که جائی که خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد
رسید فهم افادت پناه مذکور بآن نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این
دو رکن لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره
در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصاً در وقت صحبت
ناخوانده‌های سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زردستی
و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته‌اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که
فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وامی نمایند و
محلات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده میخواهند که در فرمان روائی و کارگزاری
شریک پادشاهی باشند و ازین رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی

می باشد و چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع میرسد در مطالب عملی و علمی
طلب دلایل و براهین می نماید و همواره استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح
مقاصد مجتهدین و استنباط عقاید سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص مدار خلاف
و تصفح مواقع اختلاف و منشای خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است می نماید و در مبادی
احوال کهنت و کوهی این معنی باعث بی رونقی و کساد بازار نادانانی که به تلبیس و تزویر
در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و بموجب آن
جمعی از ارباب دانش و اعتبار رفتن آنها که بواسطه بدنفسی طایفه اولی در زوایای
خمول بودند میگردد و این نادانان دانانما موجب قبح سریرت و سوء سیرت خود
بر شده و طریق برگشته بعضی معتقدات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای
چندی از امرای بنگاله که در قصای ممالک شرقیه هندوستان متعین بودند و
بموجب بدطینتی و کم فطرتی و اراده بغی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشته
مدتی مدید از درخانه دور بوده دست آویزی برای نیامدن درخانه و باغی
شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان کاهی نسبت ادعای الوهیت و
کاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز غنا زده
رسوای خاص و عام شدند و خاک لعنت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته
بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریای الهی را
با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای بندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجلس ارباب دولت

که از تایید یافتگان الهی اند امثال این معتقدات بر سبیل احتمال هم چرا گذرد در سفینهٔ دل
بی صرفه گو را برای چه اجازت امثال این معتقدات باشد و حق تعالی شاهد است
که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق
غباری در مشرب عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه حضرت حبیب و از دست طعن
کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد. و حضرات انبیا از سرزنش بیخردان ایمن
نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد
الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و
روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی همگنان را در مرضیات
خود دارد. و چون همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق
و آسودگی خلایق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت
در امن بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خود فارغ البال باشند
بنابرین محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا که بدایع ودایع الهی اند
درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورد که
جاهایی که دشوار از چندین راجهای فرمان روا و سرکشان ناسزا بدست آمد
همگی سرانجام بدان گونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه
درویشان خدا اندیش گردید و بجای همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست
همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت همه سرداران و
گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بستند و گوشوارهٔ فرمان برداری در گوش فرودهی
کشیدند و بلشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را با هم پیوند دست داد

و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بر درگاه خداوندگاری نهاده
بوستان آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و
پیش نهاد همت آن بود که چون این کار رسامان و سرانجام یابد شوریده بختان
فرنگ که در دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان
هفت کشور شده بسیار زایران حرمین شریفین آزار بسیار میرسانند خود یورش
نموده آن راه از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشد که او باش
قزلباشیه از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود دلی ادبیها کرده اند
بخاطر حق جوی چنان میرسید که یکی از فرزندان کامکار بدان جانب تعیین فرمائیم
که قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان
نبوت بر ذمت همت لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد
و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجایی نکنیم الحال که سلطان مرحوم عهود
جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق
انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان
علی قلی اوغلی را بجهت طلب کومک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد
که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و
اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یکدلی
و یکدلی آن والا دودمان سالها که همت و تجدید مراسم محبت و لوازم ترا
از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سادات دستگاه امیر و شیخ
استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان

یکدلی

نیز از یکجا

نیز از انجا از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام
سازند و بگفت و شنید دلاویز پرده گشای چهره یگانگی گردند و اسید که سخنان
خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یکایک گفته شود و از آنچه از
دوربینی و خداپرستی در دل آن والادودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید
و خوشا فرخنده جائی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز
بگشایند و سخنان دلنواز باهم بگویند و چون پیش دید سرافراز گردهای خدای
جز خواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن بربندهای دیگر نیست دل
چنان میخواهد و امید که ایشان همچنین میخواسته باشند که در هر یکی که خداشناسی
و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد کرد و در یکدلی
و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق عالمیان
ظاهر شده در بارهٔ امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید
آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنکه از فرزند شاهرخ میرزا نوشته اند
بسیار خوب نوشته اند سخن اینست که از انجا که خوردسالیها و خودپسندی های او
بود با این همه کوتاه بینی همنشینان بدذات سزاوار چندین ناشایستگی شده
بود که هر کدام از آنها باین پایه میرساند چه ازان بی پروائی ها که از بندگی ها
و چه ازان گستاخی ها که با آن والادودمان نمود و هر چند از دوستی و خویشی که
بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه
از بداندیشی هائی که به پدر کلان بزرگوار خود نمود هر چه باو رسید از خدا رسید

و بیگمان شایسته از همه افتادگی بود اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان
بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجا رسیده است جز مهربانی نمودن
و از کردارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی
و خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم بپوشند و بجهت تشیید
مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ مجربان کارآگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مرید درست
کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بود دوری او را هیچوجه تجویز نکرده
بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است
که مدعیات را بواسطهٔ دیگری موقوف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان
هم همین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش
واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این
دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در چنین گستاخی افتاده بود و
درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات
بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه
بمقتضای غرای اتحاد و اتحاد بواعمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران بری پرواز داستان
حبیب عشق باز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت

اگرچه بحسب نمود بازیی بیش نمی نماید اما در معنی یادی از نمود جدید ارباب ذوق میدهد
و مع هذا اشتغال صوری باین بستی برنده چون بدیدهٔ خورده بین باز می نگرد
جز پردهٔ چهره راز نیست در همین حال در چشم امید باز نه امید که همواره همین
آئین نامه و پیغام خوشدل و شادکام میساخته باشند بیت چون قلم آمد بلفظ
شادکام ختم شد خط محبت والسلام نامهٔ حضرت شاهنشاهی شاه عباس تخت نشین
کشور ایران زمین ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله قدسیه بمثابه نسبت
که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود و مدرکات و عساکر علوم فراهم
آیند از عهدهٔ حرفی از آن کتاب یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد اگرچه
در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد ایزدی اند که از زبان بی زبانی برآمده
تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را از زبان و سیراب دارند
پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جان های پاکان
آویخته است کوتاه داشته در جلایل نعوت کرده قدسی شکوه حضرات
انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام درآمده اولا شرایف حالات
و ثانیا نبایل عطایا که جمهور را از گروه ضلالت و غوایت و هدایت آورده اند
بر منابر تبیان ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسه
اهل بیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان سراپردهٔ انبیا اند بران افزوده
از ذروهٔ عزت استدعاء رحمتی تازه گردد لیکن چون بدیدهٔ انصاف انصاف
ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و آلهی و معالی این مجامع انفسی و آفاقی را
که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند محامد کبریای خداوندی

در توصیف صفات علیای ایزدی می باید شایسته آنست که ازان داعیه
نیز دست بازداشته نکته‌ای چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب
حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد که
هر آینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین و سیراب زلال مناهل
یقین که ارواح جد اول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند
باین دست آویز نیاز مفیض سعادت خاص میگردد و المنة لله تقدس و تعالی
که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که مصحوب بادی کار سلطان شده بود در اواسط ایام
بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد با وطرب آمیز
شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا
نکهت سای مشام یگانگی گشت آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد
رقم پذیر کلک ظهور شده بود بنابت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع
روابط معنوی چنان مقتضی میکرد که این هم دیر نکشد لیکن از صادر و وارد
مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین ممالک هندوستان
و سلاطین این مرز و بوم که ساحات جد اول آسمانی چار دانگ هفت اقلیم گفته اند
اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و سنخیت در میان
چندین رایان خود رای و فرمان روایان سر آرای انقسام یافته بود که همواره
بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ خاطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات
آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد از کریوهٔ هندوکوه تا اقصای
دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان بر دست

دراهم

و راجها و رایان تبت و افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچیان بادیه پیمای
بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمین داران شمولا و استقلالا در ظل اطاعت و
انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات انام شرایف
ساعی مبذول شد و میامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین
می تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات
منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان بساط عز
روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا
و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فیه مستسلط اوباش بود با وجود غایت
استحکام و انسداد طرق و اطراف و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و دفور
کریوه مناک که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود
باستیثاق عروه توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات ائمه
معصومین سلام الله علیهم بآیین شرف حکم بمردم عساکر عالیه فرموده شد چند
هزار خاراتراش چابکدست منزل بمنزل پیش رفتند و در قلع احجار و قطع
اشجار ید طولی نموده در تفسیح و توسیع طرق و مسالک کوشیدند چنانچه
در اندک فرصتی آن ولایت دلگشای مفتوح شد و عموما رعایا از ادویه دولت
استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگان چمن
پسند است از عطیات مجدده الهی بود خود نیز در آن گل زمین رسیده سجدات
شکر بجا آوردیم تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال

شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سیرت که در ولایات سواد بجور
و تیراه و بنکش سنگ راه مترددان توران بودند و تادیب بلوچان و دیگر
صحرانشینان بهایم طبیعت و ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند
نیز بطریق استطراد روی داد و وصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر
حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و
هرج و مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت درین ولا که ایلچی
خجسته پیام رسید معلوم شد که اختلال روی در کمین نهاد هر آیینه از استماع
این خبر خاطر نگران روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس سنخیت
که درین دولت محض رسیدن شایان آیین مروت و فتوت باشد درین هنگام
حیثیت پرسش بظهور رسید که هر نحو کومک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید
لیکن چون سیاق قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معاندت و
معاضدت آن خلاصه دودمان عالی تکاسل و تقاعدی نمودند و در مواقع
حوادث و مکاره که محک استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و
یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بمامن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است
توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولا قندهار را بکسان
خود بسپاریم و میرزایان اگر نشاه دولت را فزون داشته باشند از اجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین طاهرین را
ملتزم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه امدادی
که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از انتساب

این

این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافته و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف و روابط ر اشنیده والده و پسر کلان خود را ازینجانب فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن او عساکر نیز فرستند و قندهار بوده هر گونه امداد و معاضدت بآسانی خواهند نمود و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نیت حق طویت که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و فرق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی است مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته درین ولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و اجلال گشت بکرات عازم جازم شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت دستگاه عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در

ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است
خاطر ازین اندیشه باز آورده شد غریب‌تر آنکه هنوز از داردان آن صوب
اخبار رسید از کسر اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد شنوده
نمی‌شود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صعوبت نژاد انکشاف صریح
نمی‌یابد مأمول آنکه خاطر مهرگزین ما را متوجه هرگونه مطلب و مقصد خود داشته
و طریق آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال یوسی را ابلاغ نمایند
و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده آن نقاوه
اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود
و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب
بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخته و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه
کریمه خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شود و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام
بتقدیم رسانید نباید دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خودکام از بساط قرب
دور شده خونابه اجل نوشیده نباید دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده
در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمایر و سرایر این مردم توجه
موفور مبذول باید داشت و دولت‌مداران این نشأه فانیه را بیمن ضیای الهی
معاضد و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عام

الهی را

آلهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار
صلح در آورد و همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت
که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متکون الاحوال در فیض گشوده پرورش
می نماید پس بر دست همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این
طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای
انتظام نشأهٔ ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و
ناموس طبقات انام نمایند آدمیزاد در کار دنیا که گذران و ناپایدار است
دیده و دانسته خطا نکند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه بمساهله
نماید پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در این
صورت خود متبر شد آن انصاف مند را جز به تبعیت گزیر نتواند بود اگر
در اختیار روش خاص سهوی و خطایی رفته است بیچاره بیمار نادانی است
و محل ترحم و شفقت نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام
باید زد که بمیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده گشا است
دار نتایج آن شیمهٔ ولایت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای
قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پامال نشوند و دشمنان دوست نما را
روایی نگر و زیب نماند و در پاس قول خود بسند سعی باید نشست که ستون
بنیان فرمان روایی است تحمل و بردباری را منصب والای خود کردند که اساس
دولت پایدار در ضمن این مطویست و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب پادی کار سلطان فرستاده شود

تا اوضاع ایران از قرار واقعی آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت
کشمیر جمعی از شوربختان بغی وطغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی از
ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید و باشارهٔ
ملهم اقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز رایات منصور بکشمیر
در نیامده بود که بهادران نصرت نشان که بضرورت همراه این فرقهٔ طاغیه
شده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند و چون این
ملک میامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک
لاهور نزول اجلال شد درین ایام حاکم سیوستان وتته دنواحی سند که سر راه ایرانست
بالشکر بغیرت ترین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن
ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان
تته در سلک ممالک محروسه درآمده و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا بآستان بوسی
استسعاد یافت چون نقوش ندامت از حد گذشته و حروف عقیدت آینده
از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه
عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم
و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات محبت اساس
و کلمات خبرت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای خلوت ابلاغ
نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی منسوقات
این دیار بتحویل خواجه ناصر شد مرجو آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته
بر خلاف ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل را که ملاقات روحانی

دانیکت

و مجالست معنوی است همواره از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه آن نقاوه اصطفا
و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید آخر الزمان محفوظ
و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب موید و مسدد داراد والسلام نامه حضرت شاهنشاهی
بوالی ولایت ملک کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که
نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شگرف انجمن را بلوامع
دادگری فرمانروایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان
بیدار بخت آن تواند بود که ثناسای بهین بخششهای آگهی شده سجود نیایش بدرگاه
دادار بی همال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس
نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن
دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران پیشنهاد است از آن نقاوه دودمان عز و علا
و عصاره خاندان مجد و اعتلا آنست که چون نظر بر وفور عنایات ایزدی که درباره
این نیازمند عتبه کبریاست کرده سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان
سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسایل بهجت
پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط پیشین
از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شود خصوصاً که گلستان
همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره درآمده و قرب مسافت
دست داده باشد راه صفوتکده محبت و یکتایی و یکتادلی گشوده از نفایس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد استدعا نماید و مارا استطلاع
شریک داشته جویبار بختمندی را سیراب سازد درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر

مورد رایات گیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت
منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر
آسمان پیوند شد چون درین ولا از حوادث زده از حجاز بدرگاه مقدس آمد
نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم و جزایل عاطفت با دلنشین آن قرة العین
سلطنت گزارد دیگر چنان بپیشگاه باطن قدس پرتو میدهد که یکی از طرز دانان
محفل همایون را بایلچی گری خطا رخصت فرمایم آنچه مصلحت دید آن دودمان
اجلال باشد بموقف ابلاغ رساند از انجاکه وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز
دیده و دیست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخه دانش افزا داستان
میخواهیم مدتی است که از خطا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن حسبت با
معلوم شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص کردانند که فرمان فرمای گیتی
دانا که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانایان
حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نامدار نفس و فنون که امروز در ان ولایت
بزم افاضت کرم دارند چه کسانند و بر چه کیشند و از نادره کاران هنرپرداز
و در صنعت های غرایب بخش کدام غازه شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان
دل آویز بزبانی تیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم دفتا حاکه از
باز رکابان جهان نوردست و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد اراده سیر خطا
میکند زیاده چه نویسد والسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره
صانها الله تعالی عن ذمایم الانفس و آفاق الحمد لله وکفی و سلام علی
محمداً المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفا سیما علی معشر الشرفاء الحنفا چون

همگی توجه خاطر اشرف اقدس مصروف آنست که طوایف انام از خواص و عوام
و کافه برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت منعام اند حلب نعماء مرفه الحال
و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند
و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار رجال خلق الله خصوصاً
عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر میسور بوسیله جمیله از موائد نعم وافره
که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن
خیر البلاد و متوطنان آن خیر البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف
مقدس که محل ورود جنود ملایک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها
علی الارایک است شمول فیوض و عواطف یافته باشند بناء علی هذا قرار یافته که
هر سال یکی از ملازمان درگاه خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد
میر حاج ساخته با ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات
و تناسب طبقات مبشر ساده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی بمکحرامان
قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه
خاطر عباد الله گشته بنابرین بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکاید
اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتایید الهی و توفیق نامتناهی
با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد روزی چند کابل مخیم سرادقات
جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طرق کرده شد و هر کس هر جا که
بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت مجدداً مقتضای
مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده کابل را با و عنایات

فرمودیم بشرطی که در احیای مراسم شریعت غرا ساعی جمیله نمایند و در ترفیه
احوال عباد الله نهایت جد و جهدی بجا آورد و از انجا حسب فرموده
دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه نکبت و شآمت
این طایفه باغیه در ارسال مذکور از ارسال خیرات و مبرات حرمان دست داد
امید که من بعد قضای این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم حکیم الملک
جدا جدا سوای مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات
کرام و بعضی مصارف شرعیه دیگر بی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند
باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که بمشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضات
رسانیده فرستد که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه
و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی از مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود بنابرین تعیین آن مبلغ واقع نشده بود دیگر چنان بمسامع علیه
رسید که بعضی اشرار فجار به نسبت فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین
محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا
و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور ساخته بودند که در رساله
که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر و مطابق
ملت اظهر نبود مندرج بود مخفی نباشد که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و ازهر
طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلاً و قطعاً از مشار الیه امری و حرفی
که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و ازان باز که [illegible]
مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم

امری

امری معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مردود را تنبیه و تادیب
نمایند و مشارالیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب
از بعضی ناقصان که این افتراهای صریح که ابله و صبیان تصدیق نمایند صغا
نموده و در آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را از ان امکنه
شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف متوجه انتظام احوال ستوده
مآل خود داشته در ان بقاع قدسیه بادعیه ماثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات
حقایق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه
عالی خواهد بود **مفاوضه حضرت شاهنشاهی بوالی دانایان زنگبارها**
سپاس بقیاس نثار بارگاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه زوال است و سلطنتش
مامون از لطمه انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از قطاع ابداع
او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام
عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که رابطه محبت و ضابطه
مودت طنطنه ایتلاف و التیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کاینات
و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل
که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموماً و خصوصاً و بعده بر ضمایر
ارباب بصایر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و
محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بمحبت فایق
نیست و هیچ امری چون مودت لایق نی چه مدار صلاح عالم و نظام کون برآن بود

و تألف نهاده‌اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو اندازد جهان جان و عالم روح
از ظلمت بشری می‌پردازد فکیف وقتی که در سلاطین که صلاح این طایفه صلاح
عالم و عالمیان است متحقق شود و بنابر علی هذا همگی همت عالی نهمت آن بصیرت آیات
که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید
باشد سیما در طایفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی بشرف اختصاص دارند
خصوصاً با آن سلطنت پناه خلافت مآب مورد تجلیات معنوی محیی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تعوق نسبت بوساطت همسایگی متحقق است
و رعایت حقوق جوار و محبت با آن عمده سلاطین نامدار متحقق و موکد و از سر
مقتضیات محبت جانی و کمال موجبات مودت روحانی تلاقی صوری و تانس
ظاهری است چون بواسطه وقایع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهده جسمانی در
پرده توقف می‌ماند امری که خلعت آن شرف تو اند شد ارسال رسل و رسایل است
که ارباب فطنت و ذکا آنرا قایم مقام مکالمه و نایب مناب محادثه میدانند باید
علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و
لطایف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق
جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و
معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشأه دینی و دنیوی در برابر نشأه معنوی
و اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار از تکمیل این حالات
فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام میرسانند و خلاصه
اعمار و زبده اوقات در تحصیل مقاصد صوریه بچه طریق صرف میسازند

در مسارت

و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه منغمس و منهمک اند
الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوایق
و روابط و علایق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و با آنکه ممالک چندین
سلاطین عالیمقدار در حوزهٔ تصرف ما در آورده بمقتضای عقل در انتظام و
التیام این ممالک بنهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال
باشند سعی می باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی
و شوق ما هو الحق سر همه مطالب و فاتحه همه مآربست و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقهٔ تقلیدند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نمایند
بی آنکه تأمل در دلایل و براهین نمایند آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته
اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است محروم می مانند
بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات
نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر
لغات در میان است لایق آنکه بارسال این طور کسی که آن مطالب عالیه را با حسن
عبارت خاطر نشان کند سر در سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی
مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم
یا غیر آن که نفع آن عام و فایدهٔ آن تام باشد و در آن ولایت بوده باشد بفرستند
و درین ولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل
اکتساب صادق العقیده و الاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت
سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند

و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند والسلام علی من اتبع
الهدی شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته نشان حضرت شاهنشاهی بجوانبخت
والانژاد شاهزاده مراد در وقت فتح کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار
قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
و واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده
شاه مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل الهی شرف
صدور اختصاص یافته بداند که شکر ایزد جهان آرا که یورش عرصهٔ دلکشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز ادراک آگاهی هستی
و عنفوان تخت‌نشینی و معدلت روایی با هوشمندان آگاه دل اندکی بقلاوزی
بخت بیدار تواند پی برد که حضرت دادار جان‌بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ ذکار در نیاید بما عنایت فرموده است
و مجددا آنچه از جلایل عنایات الهی و جزایل عطایای نامتناهی که درین یورش
نسبت این نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح
شمه از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در
دفتر کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است سنجیده و روشی است پسندیده
که بزرگان خدا آگاه اندکی از عطاهای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان
دولت میگویند تا بقدر خود بشکرانهٔ این مواهب والا اولا نمایند و ثانیا چراغی
در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص

راهبری

راهبری فرمایند از آنجمله آنکه در روز دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که
عنان‌گشا اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب
کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان نمیدادند بمحض القای ربانی و الهام
یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان‌کشا افتاد نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع
اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت سخن
کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن سرایان مزاجدان
بعرض رسانند نا ملایمی هوا و فراوانی باران را بعرض رسانیدند چون رهنمای
این کار شگرف ایزد جهان‌آرا بود بمسامع قبول نیفتاد بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم و از بدایع عجیبه آنکه بهمین روز دولت‌افروز که رایات اقبال
از لاهور نهضت فرموده همان تاریخ گل بخت برگشته مردار یادگار نابکار
که قرابت میرزا یوسف خان داشت به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده
مایه فساد و فتنه شد و از غرایب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای
لاهور عبور میسر نمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار داد که از باریافته‌های
محفل معلی ناگهانی پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل مغز
گفته شده است بیت کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر گل کی رسد حاشا و کلا
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن گل سرگشته رسید دانسته شد
که مشیت ایزدی درین برآمدن آن است که سزای آن بدکردار داده
شکر الهی بجا آورده درین کار اهتمام تمام رفت مخلصان را پایه پایه اخلاص
افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور عجیبه آنکه در آن

هنگام که خبر شورش کشمیر دل‌آرای آن بی‌دولتان مخذول العاقبت رسید
ایزد بیچون بر زبان ما آورده است که او را از همان لشکر او جمعی قابو یافته بجهنم آباد
خواهند فرستاد غریب‌تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن
نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود این بیت بزبان مقدس خواهد آمد بیت
ولدا از ناست حاسد منم آنکه اختر من ٭ ولدا از ناکس آمد چو ستارهٔ یمانی ٭ مکرر
فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای اعمالش داده خواهد شد
مادر او چون از لولیان است در اصل او خطایی رفته است که چنین ناشایستهای ازو
سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستارهٔ اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش
که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان حقیقت کیش که هم از آن
گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او نجات داده‌اند و
از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودند که از آغاز فساد تا بکور عدم رفتن
او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چه در روز دهم امرداد ماه الهی
سنه سی و هفت روز آغاز بیدولتی او بود سه شنبه سی و یکم شهریور زمان
فرو رفتن او بهاویه نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز اشتداد
زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد
درین اثنا بر زبان الهام ترجمان گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت
بجانب هندوستان چون عساکر گردون ماثر از بکلی بگذرد دران دشت برف بارد
تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده‌اند محظوظ و مسرور گردند
و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسد چه گذشت بکلی جایی است که

که هم روی کشمیر دارد و هم روی هند بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه‌ها
عنایت مسکین شد همان زمان که مائده دولت بعد از یکماه ازین سخن از سکلی گذشته
بوده‌ایم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف
بارید و سرمه بینایی اهل غنودگی گشت مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد
بعد از مرور چندین الطاف الهی ببدرقه اقبال ایزدی نوروز هم درماه الهی بلاهور
نزول اجلال واقع شد چون مهمات انجا بعنایت الهی بانجام یافته بخاطر اقدس
چنان میرسد که چون کافه خلایق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش ما بوده‌اند بسیت
که محروم‌اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که درماه خسروی باشد
بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از کمین بطون بمنصه ظهور آید باید
که شکرانه این موهبت عظمی بجا آورده مسرت افزای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بنام خان خانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر که وفات
یافته بود اعتضاد خلافت فرمانروایی و اعتماد سلطنت و کشورگشایی
عضد خاتم شجاعت و بختیاری و آب گوهر حقیقت و جان سپاری سیف مسلول بازوی
شهنشاهی و رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین هیبت و جلال و گوهر سریر
دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی و مجمع اطوار خدادادی و هواخواهی مقدمة الجیش
معارک جهانستانی و تقدمة العیش کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور و محرم
خاص الخاص سریر سرور رفیق دار الملک طریق دانایی و حریف رحیق بیت المعمور آگاهی
خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انوار عنایت مورد

الطاف قدسی سیرت نقاوهٔ خوانین بلندمکان عمدهٔ مریدان سعادت‌نشان یار وفادار
و فرزند برخوردار مبارزالدین خان خانان سپه‌سالار بشمول شرایف عواطف
سلطانی و وفور جلایل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند
که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب
بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر
چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید
با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف در آمده بود افاغنهٔ بلاغنه که
در خلال جبال مختفی و متواری بودند در روش لشکر بملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب
میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند
چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته
در شعاب صعوبت گران بار روان میشوند و توزک از انتظام می افتد
و از اطراف قتل آن نا عاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند و مردم
سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمدهٔ محرمان
راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی و عنوان مثال بی مثالی نقاوهٔ مقربان
درگاه و خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک‌بین دقایق
آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص و محرم خلوت سرای وفاداد اخلاص رنگ آمیز رموز
عشق و محبت و نخل‌بند حدایق خلوص صدق و عقیدت طالب معمار راه حقیقت
طلبی و حق جویی و عاشق اطوار حق گذاری و حق گویی نقشبند طراز معنی آرایی
و نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطانی و رمزشناس عالم مرادانی

که کل

گره‌گشای خاطر مشکل‌پسند و صیقل‌نمای ضمیر آسمان‌پیوند سر حلقهٔ دایرهٔ نکته‌یاران
و سر دفتر انجمن سخن‌پردازان جلیس مجلس انس و انیس خلوت قدس مصاحب دانشور
راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در شاهراه
اخلاص ما جان فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی‌تعلقی داشت و با گرفتاری
ظاهری سراسر رقم آزادگی می‌نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی
رخت اقامت بربست و قالب عنصری او درهم شکست و سلوک راهی که همه را ناگزیر است
اختیار نمود و بجلباب خفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان
فرسای و حادثهٔ اندوه‌افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا
مقاطر غبارآلوده گردید اگرچه معراج کرم روان شاه‌راه وفا و وفاداران است
که در کار قبله‌گاه خود جان‌نثاری و جان‌سپاری نمایند لیکن چشم‌داشت آن بود
که در خدمات ملتزم بوده و تردد داشت حمیت اندرین معنی بظهور رسید از حدوث این مصیبت
اتفاقی ملالت تمام روی نمود و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس
گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دردآلود است و نبات این
شکرستان هلاهل‌آلود و عالم سرابی است تشنه‌فریب و منزلی است پر فراز و
نشیب مستی این بزم را در پی خماری است و عاقبت این سودا را در سر بخاری
بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده
نعش او را بچشم صورت هم می‌دیدیم و آن عطوفات و مهربانی‌ها که ما را با او بود ظاهر
میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر میشد که تا کسی در راه
ما با خلاص و عقیدت زیسته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده

خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ما
شعر کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست * کدام دیده که ازین خونابه جگرگون نیست
این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی است
پیوندها همه بریدنی است و خونابه ها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن مسافر
راه عدم در پیش نظر والا حاضر است و بدایع شمایل آن مسجاور عالم قدم بحضور
اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر دوربین
و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما بنظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب
عناصر و موالید است از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تألم و تحسر عظیم بشهرستان
باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حال کوتاه است و اشارت نیز بصد کوتاهی
عذرخواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود است که آنچه از کتم عدم بوجود
می آید و از ملک وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل است خموشیدن به
از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای
الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت
نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه
انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب الوجود نماید و لمحه بی فکر حق شناسی و ذکر
حق جویی نباشد خود میدانند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل التحقیق
پی میبرند در هر زمانی کم یاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه بادای وظایف
شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافر دارد اشتغال نموده
وجود با جود بار اغنیمت کبری شمرد و خیال کند که دران زمان که آن بشر قابله

قد

فنا محمل اقامت ازین سرای عنا بر بندد آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بود
و مجالست او را در اوقات فراغت از جلایل غنایم الهی میدانست الحال خود ملاحظه نماید
که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند
بار خوردار گرداناد ارجمند ما را بر تارک سعادت او کامکار
بالجمله بعد از سنوح این نایرهٔ غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل را
با جنود و افواج گران ملایک وفود تعیین فرمودیم و متغلبه را از روی کمال تدبیر
و تهور و راند که فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تصرف و تسخیر
درآورده و المنة لله که خاطر از مهام انجا و بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی
درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درین ولا که
خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن رکن السلطنت رسید و چون از متفرقه
مطاوی آن تمام اراده و صفا فایح بود و از فحاوی آن نسایم عبودیت و وفا
رایح فی الجمله اصغای لوای ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده
مفصل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید و از وفور
دانش و کمال شجاعت او غریب نیست که خاطر از صوبهٔ گجرات چنانچه نوشته بود
جمع نموده تسخیر دکن با حسن وجوه نماید و با سرع اوقات نمایش فیلان و نفایس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او برآید و آنکه
در باب استعفای جرایم گنهکاران و استدعای فرمان عنایت نشان بنام
اودحکنات و شاهم خان و غیرهم بطرز رسولی نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید
و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت و یقین که محال که بجهة گنهکاران تعیین خواهد نمود

فراخور خدمتکاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان
و جام و کیکها خیال نموده است اگر خود با می آمدند اولی و انسب بود بهر حال آنچه
مقتضای حال باشد بعمل آورد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس
نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات
استدعا نموده بود معلوم آن عضد الملک است که در وقتی که با بدولت و اقبال
بدار الخلافت العالیه نزول اجلال داریم بجهت مهمات ضروری آن حوالی باو
رجوع میشود و از رفتن او بآنجا آنقدر فایده که این خدمات را معطل توان داشت نیست
و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه که آن اعتماد الخلافت متوجه فتح دکن شود
ایشان را کجا نگاه دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلپسند درین
دودمان معلی همچنان منست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند یک لمحه از پیش
نظر دور نمانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در
پیش ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر
درین زودی سعادت مستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که
فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم
چون بعد مسافت در میان است در گجرات هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا
نگاه داشته متوجه خدمات شود بخان خانان اعتضاد الممالک العظمی اعتماد
الخلافت الکبری رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره مؤتمن الحضرت
الزاهره ذی الخصایل الرضیه و الشمایل المرضیه صاحب الفضایل الصوریه و
کمالات المعنویه قدوه خوانین بلندمکان مبارز الدین خان خانان سپه سالار الصفوف

حمات

حسنات الطاف پادشاهی بشمول شرایف عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی
مبتهج و ممتاز بوده باشند که درین هنگام خجسته آغاز و فرخنده انجام که اواخر
حوت و اوایل بهارست آ و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف
مسرات تازه و مقصد را انواع لطایف بی اندازه می یابد طراوت و نزهت
آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته
کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته
آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صباجانهای
آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب
ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل
دمیده ابر آذاری هامی نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده
صدای آب هزار معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده آسمانها را
با زمینیان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی
اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام اراضی را با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید
پذیرفته بیت هزار نقش فریبنده میکند ابداع ٭ قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین ٭
سبزهٔ نورس بصومعه داران حلقهٔ ازرق و ریا بزبان حال خطاب میکند که بیت زاهد
بشکفت گل تو پژمرده هنوز ٭ شد باد روان تو پای افشرده هنوز ٭ از تابش آفتاب در
سینه کوه ٭ صد چشمه بجوشید تو افسرده هنوز ٭ لب بر درختان دلکش بلبلکان از
زاویهٔ لعبت رعنا ملبسان وقت این ترانهٔ موزون بر دل داده که بیت خوش شد که فیضش
گل مقصود دهد ٭ از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد ٭ در میوه نگاه کن که چون عصیانش ٭

حلوای تر از آتش لب دود دهد. مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رحمت زیاده میگردد متضرعان درگاه
صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این موهبت گوناگون قبول افتد و کدام
صیحه خضوع که در موقف کبریا بشرف اجابت رسد بیت نه تنها سجده سر دمبدم باد
که هر مو بر تنم در سجده خم باد. درچنین فصل خوش در روزگار آسوده و دلکش
که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت
پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت گشاده
زمانه هر دم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت
نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی سلطنت پناه عبد الله خان
بدرگاه آسمان جاه رسیده و اقسام نفایس هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید
و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزایی را
ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن
جوانان عشق باز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوص حبیب سر خیل عشقبازان
ماوراء النهر ملک سر دفتر هنر پردازان دهر است عشقبازیست که پیش از آنکه زرده بیضه
با سفیده پیوند دمی دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بپیدا کاری و وزن قالب کبوتر درآرد میداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونی است در ادراک هنر نسبتهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوایف انام را

بعلتی علی حده نسبت توان کرد که در فن خود بو علی است عبد الله خان از اندجان
و آن حدود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش
فرستاده معلوم نیست که در ما وراء النهر دیگر کبوتر مانده باشد الحمد لله همه بسلامت رسیدند
تعریف و توصیف آنها از آن دورتر است که حمامهٔ خامه در هوای آن بال
مدح گستری کشاید و طاوس نگارین زبان در فضای آن بجلوه در آید مثنوی
هر پری پیکری بجلوه نازست ۰ چون مرغ شوق در پرواز ۰ گرم خو همچو شوخ زبانان
دور رو همچو عقل دانایان ۰ ره نوردان آسمان و زمین ۰ دانه چینان خوشهٔ
پروین ۰ همه گرم بلند پروازی ۰ از فلک گوی برده در بازی ۰ الحق تا مرغان
اولی الاجنحه از آشیانهٔ هوش در طیران اند مثل این کبوتران از کبوترخانهٔ هیچ
عشقبازی نپریده و کبوتران نامی روزگار در هوا برابری این کبوتران چرخ
و معلق زن بال مساوات نمی توانند گشود و اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهر
از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در همه حال
بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنت
بیش بیشتر مائیم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت خاطر
ملکوت ناظر از مشاهدهٔ آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عضد الملک العظمی
و همزبانی های او را درین کار بسیار یاد فرمودیم در خلال این حال توجهی
بخاطر پریزادان زیرک نهاد مذکور رسید و بزبان بی زبانی التماس گذارش
بیچاهای خود نمودند اینجا بالتماس آنهم رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران
کبوتر خیل سلاها و بیجاها میرسانند بیت هر که منظور شد سلیمان را ۰ چون

مساوات

نداند زبان مرغان را خصوصا آن پیرسال جوان عمل یعنی پیرنکار پرکالی بدل سالکی که

دلهای ارباب عشق را بیخ رخ آرد بل آمیده خاطران آسوده دل را در حرکت

و بازی آورد میرساند و ابلاغ می نماید که چون قاید دولت و اقبال بمقتضای

خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده

بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس است

رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه

کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان

بارگاه خصوصا از ان عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان

این پادشاه عالم پناه ما است آنست که بر فرد ایمای حسن طلبی در باب منتسبان خاندان

ما کنند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله ما نیفکنند که منتهای آرزوی جماعت ما

آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی باظهار شرایف لطایف

و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته نمایم دیگر سلام

خاندارن لطافت و نقاوه دودمان دولت رافع ملال و اندوهی یعنی پیرصورت

جوان سیرت پیرکهی که دختر بیواسطه مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن

الاوصاف سبز سبزات سلام عشق التیام میرساند که بعد آرزوی بسیار و درازی ورکاک

بسعادت آستان بوسی مستسعد شده زلیخاوار هوای جوانی در سر افتاده است

میخواهد که با فرزندان و ابا در ملازمت بوده خدمات پسندیده که موجب انشراح

خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی نام بر آورده بود

اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرافراز گشته چشمداشت از نبیل عاشقان

طالع

طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب نسبت که سر اراده در دامن صبوری
پیچیده از جادهٔ راه بهوا و هوسی که در مجلس نشاط انبساط باخلل پذیر باشند نه هر همان
بهتر که بشور هجر نسازند و با عوال نپردازند دیگر سرخیل نامور کلیه نراگرچه نام
نادرالعهر بانه دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم پرست اگرچه بنام
کم پرست اما سرافراز بلند پرواز است زبان حال باین بیت مترنم است بیت
هرکه سبک بار سبک خیزتر * مرغ سبک پر بپرد تیزتر * و سر نامداران مشعل کلان
که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم است آن بسیرت
مردم یعنی سیه دم نگردد و دل عشقبازان است که در پای او است و آن پرکار
یعنی ماده کناره دار که ذرهٔ پایش باد از خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون
در پای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک خبار که
مجموعه باصالت نسب و شرافت حسب اتفاقی دارند برخی از آنها بر نکار تعاق اتصافی
دارند و طایفه بر کهی متفق اند و فی الجمله چون هر یک بزبان حال کبوتران فارغبال است
تمام این کهن سالان کو رسیده بهر از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد المملکت
دارند و میگویند که مادام که ما با ابنا و عشایر و تمام قبایل خود که در زیر این سر
با آستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت است مشرف شده ایم
هنرهای خود نمایم و شوقها را در پرواز بیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند
پروین ما را بنات النعش نکنید و قبایل کبوتران تمام استدعا می نمایند که اگر
کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند
نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافت راهنمای نو در راه است باید که درین باب

بکمال اهتمام بتقدیم رسانند که ان شاء الله سبحانه درین صورت کبوترهای خوب باد
مرحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نو از جوانهای نورسیده عنایت خواهیم نمود
اگر دران باب تاخیری نماید از آنچه آن اعتماد السلطنت در باب خود خیال کرده
باشد ازان کمتر بادی مرحمت خواهیم کرد منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در
واقعه جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت
ایاب حق شناس حقیقت اساس دقت موقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز خورشیدی و سیاهی انیس
مجلس خاص جلیس مهمان خانه اخلاص نقاده افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس
الزمانی حکیم همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و
مستبشر بوده بدانند که درین ولا که نهضت رایات آسمان فرسای و جولان موکب
زمین پیمای بسیر و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت است
باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بتقریب آنکه دران گلستان همیشه بهار که
کارنامه قدرت پروردگارست نفسی چند بحضور باطن برآورد و صبحی چند جبین نیاز
بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد المنة لله که در زمان خوبیهای آن
ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزادهای
کامکار برخوردار و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ خیال که با وجود
طیور را با بال و پر مشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف بتصمیم پیوست حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوهکن و خاراشکافان فرهادفن یکمنزل و
دو منزل پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمر راههای هموار میساختند و

قریب

قریب بکهزار فیل کوه تمثال بفراغ بال و وسعت حال گذشت و خیل و حشم و
سرادقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب جابجا دو شهر گذشته
بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و
کامرانی حظ وافر برداشت عنان نگران عزیمت براه پکهلی و دمتور منعطف شد
که سایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم از آنجا که بادهٔ عیش این خمخانه را بخوناب غم آمیخته اند
و بنای بقای نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی بآب گل فنا انگیخته درچنین وقتی ناگاه
غریب واقعهٔ جانگاه روی نمود که همه عیش ها را منغص ساخته و عشرت ها را تلخ کرد
شرحش آنکه موکب عالی در حوالی دمتور و باباحسن ابدال رسیده بود بتاریخ روز
امرداد هفتم شهر تیر الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه
نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان
اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معانی حدیقه پیرای بهارستان
نکته دانی نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو صفای
پادشاهی بیدار دل شبستان ضمایر هشیار مغز انجمن سرایر مستبشر دولت ابد مقرون
مؤتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرت السلطانیه حکیم ابوالفتح گیلانی
ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان
از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشته هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی
او از نظر غایب شده اما شمایل روحانی و لطایف ذاتی نجسته ترین صورتی
همواره پیش دیده حاضر است باریک بینان عالم تقدس هر دو نشأه فانی را ازان

عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند دیپیدست که روح
پاک را از گذشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغییر منزلی و
تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امر حقیقت شناسان و نهایت
آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبلهٔ دین و دنیا خود جانسپاری کنند
بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس با وصیت نموده سفارش آن حکمت مآب
کرد و تا نفس واپسین هشیار بود حیات مستعار را با آگاه دلی و خبرداری در قدم
ما سپرد باید که آن هوشمند سعادت پیوند از استماع این واقعه جزع و فزع که
از عادات عوام الناس و آداب دلبستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر
مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی دانسته رضا بقضا
در دهد که همه را همین شاه راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش
و ما غم آن غفران پناه را بیش از بیش از و خورده ایم اکنون استدعاء طول حیات با
از واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب شداید مصائب آنکه
پیش ازین قضیهٔ پر غصه بپانزده روز روز دین بیست چهارم امرداد الهی
مطابق سه شنبه شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامه
الزمانی فهامه الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکماء متالهین نسخهٔ اکابر قدماء متبحرین مجموعهٔ
جامعهٔ شرایف انسانی فهرست جریدهٔ جلایل ملکات نفسانی مورد بدایع و فنون
مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جوهر محسوس و مفهوم عضد الدوله
امیر فتح الله شیرازی بهمان بیماری ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود این تحسر و تاسف
همچنان تازه بود که واقعهٔ مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

پیش

پیش دید خاطر قدسی مناظر آثار مشیت ازلی و مظاهر اراده لم یزلی است در مقام
ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت آیات که در جمیع امور تابع رضای الهی است درین
واقعه هم کمال تبعیت اقدس نمایند و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود دانند
که درین نزدیکی عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد و چون بشرف
استیلام عتبه عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات
پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و ششم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار رسند ساکر نزدیک
الکه بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد
شمس الدین محمد خان در هنگامی که خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوبترین
ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف
شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را درین دریای
خونخوار همراه برده است باعث تعجب باشد که مثل او بنده با اخلاص مستحق الخدمت
چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب مشکل شود و مثل او
عاقل بی رضامندی والده شریفه خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا
عبادات سیما طاعات چنین را بی رضای او کاری نکرده اند و عبادات
عادات را متمم ثواب ندانسته اند که او طلبکار ثواب شده با چنین بی رضاییها
چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود
امری که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی راه بیوفایی که در جمیع انام
نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت سریر

کی اراده این مطلب که با قبول ملتمس او نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آن مکان
مقدس دامن گیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقتها و اختیار کشیدن
اخطار این راه دراز منتج کشتی و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او
رسید که در مسلک بی رضائی با والده خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت
سرانجام داده و میدهد همانا که مغلوب واهمه خویش گشته خیالات باطل بخود راه
داده بی مشورت خرد در بین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج
خمول می باشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده و اگر بارقه جذبه الهی
در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن بودیم وقت میگذشت متوجه آن سفر شده
بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمیبرد عرضداشت میکرد که مرا شوق
دامنگیر شده بود و فرصت کم آمد استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و
اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف کبرای شما سپردیم اگر تا آمدن من از سفر
مجال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من
سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه از آنجا که او را در درگاه ما
اعتبارات و خاطر او میخواهیم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر از نشاء خشکی مدارج
علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان
و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آنجای
شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی
خود التماس میکرد یا برأفت کبری میگذاشت که این خانه زادگان بملازمت
فرستادم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی

عز امتیاز

عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت سخن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل
گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن خاندان آنها
علی الخصوص حجی جی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زمانی بیش نیست اما بیزاری بهیچوجه نیست و نمیخواهم که
آواره دشت غربت گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکحصه مبذول نسبت
هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون نیم فرسخ رفته است
بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبه عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور
سازد و حجی جی را که از فرقت او حالتی دارد که کسی مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او
نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر
اقدس بود که ایلچی پیش سلطان روم بجهت استحکام مبانی محبت که اکنون مصمم
شده است فرستاده شود متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب میر قریش باهری
همین شخص که این نخل دولت را امیر و تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف است که
او او را که ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوس گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

این منشور لآداب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و تونیان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر
کثیرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عبادات و عادات

رضای آلهی را جویا باشد و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع دران کار کند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا
گزین است و پیوسته بعالم نشستن و در کثرت بودن عادت نبود که طریق اهل بازار است
و بالجمله در ماند و لود توسط و میان روی بکار برد سر رشته اعتدال از دست ندهد
یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت گزینند و بزرگ کرده های ایزد بیچون را
عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کنند و در هنگامی که
کار خلق نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست
و خلاصه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و منتخبات و مهلکات احیا و کیمیا
و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب دین داری آگاه شود و تسویلات
ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات آلهی در رشته تعلق بهر انجام
مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج
و دخول بسته زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان
خداجوی زمین التماس همت نماید و تقصیرات و ذلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس با دانش هر یکی نماید
و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است و
کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را نصیحت و
ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت بگذرد

ببق

به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری
نکند و تامل فراوان بجا آورد مصرعه که نتوان سرکشته پیوند کرد و تا تواند
آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاهداشت
آن متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذراند
از پوست کندن و در ته پیل انداختن و امثال انکه سلاطین کبار کنند احتراز نماید
و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند
برابر کشتن است و پست همت را آلت سود مندی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود ببیند در خلوت بگوید و اگر جایی
گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن است و کسی را
که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد عزیز دارد که مردم در گفتن حق بنا بر خاطر
جمعی که بد ذات و شریر اند میل گفتن ندارند و میخواهند که همین طور در بلا باشند
و آنکه نیک ذات است ملاحظه مندی باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع رنجد و
من در تنبیه اهتمام و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت
احمر دارد خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته می ماند و
یکبارگی با بیان بد نباشد که ملازم را خوش آید گفتن هم ضرورت است و در رسیدن
داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید ابیات بدیوان ببند از فریاد داد که شاهد
ز دیوان لعب دادا و واسامی دادطلبان را بترتیب آید نوشته میرسیده باشد تا پیش
آمده محنت انتظار نکشد و پیشدستان حدت را بازار تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی
از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن سازی مفتری بسیار است

بجز دبیر بیداد مظلوم را
برون ساز از ایلین موم را

راست گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشتهٔ عقل از دست ندهد و
به آهستگی و بردباری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
نمیدارند از کلمهٔ الحق صمت نورزند و سوگند خور نباشند که سوگند خوردن در
بدروغ گویی متهم داشتن است و مخاطبت را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن
عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشند
و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا نگاشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود
سازد و بالجمله جمعی رعایای ریزه فرداً فرداً رسد و از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردد
و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و
در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانایان تر از خود نماید و اگر نیابد خود هم
مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد چنانکه گفته اند قطعه
گاه باشد ز پیر دانشمند ٭ بر نیاید درست تدبیری ٭ گاه باشد که کودکی نادان ٭
بغلط بر هدف زند تیری ٭ و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دان
داد خدایی است نه بخواندن دست آید و نه به روزگار درگذراندن میسر شود
مباد جمعی نادان در امری مخالفت نماید ترا در آن کار خود شک شود از عقل خود
و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان او شود
بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران

فرزندان شود

فوت شود و تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعبرت آوارگی اعتبار میگیرد آدمی باشد که بیک گناه
تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذراند غرض کار سیاست
نازک ترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی تقدیم رساند و راه ها به مردم
خدا ترس حد آور سازد و نیک و بد آنرا از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که
پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و لکن در دین خلق خدا متعرض
نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زبان خود نگزیند در معامله دین که
پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق باد است خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست او نادانسته خلاف آن گزیده است
خود بیمار نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نیکوکاران
و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار
ضرور نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده برتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند
پشت نیندازد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید
ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل
حقیقی ایزد بیچون است این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و
هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
بی طمعی بس کم یاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان

شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه
ندهد اگرچه این جماعه برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب از دست ندهد
و آن گروه را در دل خود متهم دارد که مبادا درین لباس قصد نیکان کنند و از
نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان
نادرست که در لباس دوستی تیمار کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر
پدید می آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان
و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و درازنفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را
معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد
از طبقات مردم ضایع نشوند و در ترتیب خانهای قدیم همت گمارد و از سامان
سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرداب است
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج با دخل برابر سازد
چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت
و منتظر طلب سعادت و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با مقیدان
اشتغال سلطنت و همواره ورزش تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشغوف باشد و بجهت ورزش سپاهی گری و نشاط خاطر
که ناگزیر نشاه تعلق است گاه گاه بآن پردازد و یکبارگه غله را بجنس از رعایا گرفته
به نیت ارزانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نوربخش عالم و نیمشب که در معنی
آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی
بندوقچیان و توپچیان توپ سر دهند تا جمهور را تمام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و

بکرکس

یک کس بدرگاه گذارد عرایض او را بمعرض اشرف آورده باشد و اگر کوتوال نباشد
فصول قانون آنرا نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در دستایابه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام
نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم
خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در هر محله میر محله
مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع
شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی
آید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سرزند همسایه آنرا در ساعت معاونت او
نماید همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نماید و اگر بضرورت حاضر
نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نگزیند
و کسی بی ضامن در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند
آنهارا در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید
و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه
نماید چه هر کس دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائیت بسر دی
نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام
داند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلامی نموده باشد و مقرر سازد
که هرکدام بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع
در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیز که در بازارها خرید و فروخت شود

در قید کتابت در آورد
که چه قسم مردم اند ضامن
گرفته با یکدیگر اتصال
اتصال بخشد و محلات
قرار داده

باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی نماید که در محله و بازار
و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گره پر و اچکه و غیر آن بواقعی
نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب کم شود یا بتاراج رود آنرا با
دزدانش پیدا سازد والا از عهده آن برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق
نماید که اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه
نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خبرداری
و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در روم رسم شایع است بظهور آید و نهایت
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده
آنرا باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و
هوش افزایی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها
اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرد رفروشنده
در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای
آن از روز تحویل نور بخش عالم در برج حمل ست و آغاز ماه فروردین است
و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم اردی بهشت
ماه است و عید دیگر ششم ماه خورداد است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر
دهم آبان ماه است و عید دیگر چهارم و نهم آذر ماه است و دی ماه سه عید است
هشتم و پانزدهم و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است عید دیگر پنجم اسفندارمذ است
و عیدهای متعارف بدستور میکرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق

شب برات

شب برات چراغان کنند و در اول شب که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
در روزهای عید بر سر هر پهره نقاره نوازند و زن بی پرده بر اسپ سوار نشود
و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد. و برای
زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان
کنبوی شاه شاه چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آئین این
نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال
بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سایر خلایق و برایا که بدایع
ودایع ازلی و شرایف امانات ایزدی اند جل جناب کبریایه در ظلال عدل و
افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظایف شکرگذاری که موجب
ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشند
المنت لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل حسب
دلخواه ظهور نمود و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت پژوه که نقد
معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک
محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن
خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب
سامیه ارتقا و اعتلا می نمایند و چون سبقت عبودیت و خدمتکاری و نسبت
دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنت العلیه موتمن الدولت
العلیه و مستشار المملکت الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایت و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان

بساط اقدس و پروردهٔ نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا اینغایت
هر خدمتی که بدو تفویض فرموده‌ایم بنوعی که مرضی خاطر اشرف و ارفع بوده بتقدیم
رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای روزبه ممتاز است درین ولا
بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و صراحت و اختیار
در رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصهٔ خاصه
ممالک و لکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران بتمام
و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری
آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و تحصیل و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت
سپاهان و مرمت قلوب سکنه و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تأیید مظلومان و جبر منکسران و
مساعی جمیله بروجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان امرا و تابینان
ارباب مناصب بنوعی که نام بنام در درگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل
بلاقصور واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان
و زمینداران آنصوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته
از صلاح و صوابدید او که هرآئینه موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون
خواهد بود بیرون نروند هرگاه طلب نماید از جا بلجا و بی شائبه تاخیر و اهمال
حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف ورود یافت که هر کس بصلاح و استصواب
آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید
تا دیگری از مخلصان عتبهٔ علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی

والتحام

و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور که منسلک و منسجم است همچنین در جمیع
ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر احکام جهانبانی که هر یکی اساس بنیان سلطنت
و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی
بکمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام موارد متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته
همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد و چون موکب انجم
ثوابت شاهنشاهی درین نزدیک بتسخیر دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک
مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم کشاده اند و نیز قدر عنایات پادشاهی
ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت بزودی تا نصوبه
رفته سرانجام آن لشکر نوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون رایات
اقبال شکار کوه ابار نهضت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیرداران
صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن
ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت ساعی
جمیله بظهور آورد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار از روی نیاز بدرگاه
والا آورد الطاف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است ۹۹۹
فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال و استقبال کار و اشغال کارفرمایان
کل صوبه و ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس
اورنگ جهانبانی سنه سابع است از قرن ثانی که آغاز ایام بهار دولت و اقبال
و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت تبیان
بارقه تیر روز درخشنده ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند

الهی جل جلاله قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دارو گیر عالم ایجاد
و تعبیه پرداز کن فیکون دایرهٔ کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و
سیاست بدن که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح
کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دیدبانی شهریاران دریادل جلوه نما
صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود
اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج اسبابست
که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر نه سنجیدهٔ میزان اعتدال
ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود اجناس کونی و الهی و مقومان اعراض
و جواهر انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد
بذمایم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت
مناظر و تدبیر باطن حالات مواطن بادر لوازم رفاهیت عموم رعیت و مراسم
تربیت خصوص عسرت که فی الحقیقت فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند
مصروف بوده المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و
دیگر ممالک محروسه منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است درین
ولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطرتی حکم نافذ و امر جازم شرف
اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه
و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع پنبینه کرباس اسباب پشمینه و ادوات
چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیاء و اسباب و امتعه و اجناس
که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است و سواری اسپ و فیل و شتر و

کولخند

گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و صد تنگ

و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که

متصدیان کارخانهٔ سلطنت امثال این امور را معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری

که دست تطاول اقویا بر ضعیفان دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش

سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد اکنون که هیبت شوکت و اُبهت پادشاهی

در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رأفت در اطراف و اقطار و اکناف

ممالک تتق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات این همه اشیا که خزینه

موفور و گنجینه معمور است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده بتمام و کمال

بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبه‌ها و

حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و

جمیع راهداران و گذربانان محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران

حدود و ناموران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای

حکم جهان مطاع بکمال اهتمام لازم دانند و دقیقهٔ از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمانروای خاندیس

امارت و ایالت پناه و ارادت و عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ

خاندان مجد و اعتلا زبدهٔ مختصان سعادت کیش خلاصهٔ مخلصان صلاح اندیش

مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی دال الصدق راسخ البرهان عمدهٔ

اهل الدول راجی علیخان باحسن الطاف پادشاهی و اضعاف اعطاف ظل

الهی مستظهر و مستبشر بوده بدانند که الحمد لله والمنة که بمیامن توجهات سلطانی که

اثریست قومی از عنایت سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون بمکمن
ظهور روی نموده و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دور
بین بادشاه گیتی جهانبانان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی
در بعضی مهمات کل دکن و انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بارکشت مستحسن آگه
قدر این عنایت کبری و شکر این عطیه عظمی همچنین دانسته همواره در امتثال اوامر و
احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در ازدیاد باشد
و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین و
کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین ملحوظ و مرکوز خاطر قدسی مظاهر است
انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بر دامن آن ننشیند پیش دید
ضمیر عرش منظر اوست از آنجا که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت
آثار منتقش باطن اقدس است باید که همواره مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت
گزین باشد که بتائیدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال در رقوم
زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه ازدیاد سعادت و بقای
دولت ارباب دین و دولت است و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان
شقاوت و نکال ابدی و دلیل زوال سعادت سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان
هویداست که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن
ثانی که اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبال است بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم
و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایه عساکر جلال و مقدمه جنود افضال بوده

در اندک مدتی

در ین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه
کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود
و بتاییدات غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است
صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز
مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای
ایران بود و رابطه محبتی سابق منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرایض
اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلا فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد
همت و هرگونه استعانت کرده بود از قدیم الایام آبا و اسلاف او مبدا ظهور دولت
خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص امرا از روم و سلطان
روسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ او شاه اسمعیل و خروج او به نیروی
آن حمایت از جراید تواریخ ظاهر است و رابطه حضرت جنت آشیانی با شاه مبرور مغفور
معلوم همگنان در ینولا که ایشان را کاری پیش آمده باشد فتوت پادشاهی اقتضای آن
نموده که عساکر منصوره از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را با میرزایانی
که از منتسبان آن دودمان اند مسلم داشتیم و سیر کشمیر از عنفوان حال مطلوب و
مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکر پروردگار
بران سرزمین که از عطیات مجدده الهی بود بجا آوریم و با وجود جبال مرتفعه
و متصاعده و اشجار عظیم متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور
عساکر منصوره از آنجا مستحال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن حدود
فرمودیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست پیش پیش بتیشه

عالی بیرفتند و در تفسیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک وقتی با قصای
کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم
و مجدداً عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود اقبال ساخته طرح قلعهٔ جدید که
حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر
دوراندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت شیمه ابیشتر تعین فرموده ولایت
بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان
حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافر مکرراً
بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت
و اخلاص ارباب دول امر دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار
الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان
کوه نشین و کوتاه بین بنوعی شده که اکثر حلقه بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبله
اقبال تافته هزاران هزار سر بر جبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای
الهی است میکشتند و سمرقند و بخارا و ترکستان بضرب دست میرفتند و چون ازین
ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود
و زمان محمود که منتخب بلند بینان رایهای نهانی و مختار دقایق شناسان جداول
آسمانی باشد بدار السلطنت اگره حرکت میفرمائیم و بر منتظران مقدم عالی ابواب
فیض و افضال میکشائیم و پیش از نهضت الویهٔ موکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش
جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوب مالوه معطوف گشته شاهزاده کامگار برخوردار
غرهٔ ناصیه دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی

دارالسلطنه

واسطه العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند صاحب استعداد والا نژاد
شاه مراد را بآن صوبه منتصب ساختیم لایق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الهی
و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص ساعی
جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد عنایات خسروانی گرداند و چون بعد
مسافت رهی نمود باید که همواره کسان خود را با عرایض اخلاص فرستاده
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری
از امور احتیاج بامداد و کومک شود حقیقت احوال شرح بعرض گرامی
شاهزاده کامکار رساند که سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف نموده‌ایم
که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاه را اخلاص دانسته
در همه ابواب امداد و اعانت انواع نماید درین هنگام که نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیده
باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او مهمات مدعیات دیگران
ساخته و پرداخته اید چه جای مطالب و مقاصد خاصه آن مخلص هواخواه باید
که هیچگونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزاده جوانبخت از مقدمات
دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر
و مسرور بال باشد و بر هوشمندان پوشیده نیست که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم
و عالمیان پیش نهاد همت والانهمت ایشان است از حکام دیار و ولات
و اقطار جز اخلاص و اطاعت مقصود و مطلوب نداشته اند و دولتمندی که بمقتضای
دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و
عقیده رسوخ نماید هر آینه ملک ناموس و اجلال خود نمانده موجب اعزاز و ترقی

ابراز کرده آن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است
و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد الممالک العظمی و اعتماد الخلافت الکبری قدوة الخوانین
العظام و عمدة الامرای الکرام رکن السلطنت مبارز الدین اعظم خان بدان حدود
رفته بود لوازم خدمتگاری آن خیراندیش بوجود نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتور رفته باشد و لهذا درباره
او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی
آنکه امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولت مؤتمن السلطنت قدوة مقربان سریر
زبده محرمان اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم و منظور فضل ازلی و فیض
اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل
که از دمسازان بزم عرفان سرشت است نسبت قرابت فرمودیم تا چنانچه
علامی مشار الیه نقاوه مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع باطن
و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و او را همواره منظور مرحمت
دیده از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او
خطور نکرده باشد بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل
اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد درین ولا مخطور خاطر قدسی شده بود
که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و
اکرام بحضور اشرف و اقدس طلبیده و مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرماییم
تا من بعد هیچ احدی درباره آن والا الاعتقاد سخن ناشایسته بمسامع عالی رساند و
بازار ارباب غرض کساد پذیرد بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب

داشتن

داشتن لایق نبود عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید
که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت
صمیم آن مسند آرای آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنا بر آن افادت
و افاضت آیات حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حاوی فروع
و اصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرت السلطانی
اعتماد الدولت الخاقانی المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال
عنایات ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده‌ایم و در سخندانی
و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی او در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش آن
نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطرنشان ساخته
آن خیرخواه سعادت آثار را بجلایل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید سخنانی که مرکوز خاطر اشرف و از فرع است بتمام برساند و سرایر
حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق ارادت و اختصاص او را نیز فهمیده
با عیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش
سخنان حقایق تبیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه
آن کلمات قدسی سمات که بزبانی بافاضت آیات مشار الیه در خلوت تقریر نموده‌ایم
بسمع دانش اصغا نموده و مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را
بعقل دوراندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که
حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه امارت انتباه منظور نظار خاقانی مشمول
الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که بتجدید آثار تربیت یافته این درگاه است

لوازم نیکو خدمتی و قواعد حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور رساند بسبحان کوتاه اندیشان

تا عاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه این معنی باعث

اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و موجب امن و امانی خلایق آن دیار خواهد بود

و چون مدتی بود که وکلا و عرایض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین

مرتبه بخاطر اشرف میرسد که بحکام دکن کس فرستاده شود و لیکن از انجا که عنایات

پادشاهی عامست آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آن را علاوهٔ عنایات

بآن هواخواه حقیقی دانسته جندی از مقربان درگاه را که بمزید عنایات و التفات

مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام آن جماعه

بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف عالیه

اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلبی و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب سوی الیه معروض درگاه

معلی سازد که از انجا کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن مخلص هواخواه مرکوز

باطن اقدس است هم در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب وفور

عنایت و التفات که بآن خلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس

اسپ عراقی و دو راهو و یک قطار شتر ولایتی بجهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم

باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال

و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه

مستعدان طوایف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و

حذاقت مآب بفضایل الکتاب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که دران حدود اند

چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها

که مشار الیه

که مشارالیه انجا دارد به نیکو وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف و اقدس
خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته
امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه
عمده اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه
منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی
و جزایل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق
طویت و فرط اخلاص التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجای
مستمندان هفت اقلیم است آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت
که ولایت دکن بآن امارت پناه تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود لله الحمد آن طور فتحی که خاطر قدسی منازل میخواست و بخیال
در نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که مکرر بفرمان
عنایت و مشمول التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن
خدمت مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد و آثار توجهات عالی نسبت بآن
امارت پناه شرف ظهور یافت باید که آن امارت پناه بمقتضای جوهر اخلاص
و حقیقت که از فرط عقیدت صافیهٔ او مشهود باطن اقدس است قدر این عنایت
کبری و شکر این نعمت عظمی دانسته هفته بهفته و ماه بماه شرح احوال خود و سوانح
آن حدود معروض میداشته باشد و وکلای او علی الدوام بدرگاه گیتی پناه حاضر بوده

مورد عنایات پادشاهی باشند و همیشه حضور اشرف ما را بآنجناب خاطر داشته در اظهار
آثار اخلاص حقیقیت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است
جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانی است بمزید ترفیه
و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزاده کامکار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت
و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی و واسطه
العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب منیع ستم
لایق آنکه چون قرب مسافت روی نمود این معنی را ورود سعادت نامتناهی
دانسته لوازم اخلاص و هواخواهی بتقدیم رساند همواره لسانرا بعرایض اخلاص
فرستاده قوانین یکجهتی بظهور آورد و هرگاه در امری از امور احتیاج بمداد
و کومک شود حقیقت حال را بعرض شاهزاده کامکار رساند که چون آنجناب را
از تربیت کردهای خاص ما دانسته در هر باب امداد و اسعاد نماید باید که این
عطیهٔ عظمی را بعقل دوراندیش خود دریافته در استحکام مبانی شکرگذاری مساعی
جمیله نماید که آنرا ورود سعادات انگاشته بثبوت عقل دوراندیش در استحکام
مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برد و پیوسته عرایض اختصاص فرستاده
گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملک و
ناموس است و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر
عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و ولایات و امصار جز اخلاص
و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت
آن عزت پناه است امین الدین را که از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم

که تهنیت

که تهنیت آن فتح گفته و فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطرنشان آن
امارت پناه سازد و بعضی سخنان دولت افزا بزبانی نیز در خلوت باو بگوید باید که
بالطاف بی غایات و اعطاف بی نهایات مستوثق بوده توجهات عالی را منتظم احوال
خیر مآل خود داند باید که بکوشش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال
خردمندی و حق پسندی بجا آورد و در لوازم رعیت پروری و مراسم عدالت گستری
چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین پادشاهی و دستورهای عالی
مارا که دستوری که در ممالک محروسه جاری و ساریست رایج گرداند وکزرت
شعاران کوتاه بین را که جز پای پیش نه بینند و غیر از فساد و اختلال نکوشند در مهمات
دخل ندهد پیرامون خود نگذارد و همواره در رعایت خاندان های قدیم و پیش آوردن
اصحاب اخلاص که براستی گفتاری و درستی کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید
و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد
و شبانروزی را در مرضیات الهی مصروف داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا
کوتاه بوده زیردستان و مسکینان در مهد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند
و چون منشور عاطفت کبری بآن عمده مخلصان شرف صدور یافت بخاطر
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضا
جریان بنصایح تبیان بعادل خان و قطب الملک عز اصدار یابد که اگر توفیق رهنمون آنها
شود و در لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که
عنقریب بتأیید دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان
و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند و اگر بواسطه خردسالی

و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق
ربانی و تائید آسمانی در اندک فرصتی تمامی ملک آنها با آن ترتیب کرده با متعلق خواهد
گرفت باید که خاطر خود را بعنایات اعلی خاقانی مستوثق دانسته باطن اقدس
منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند **فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی**
از فضلای شیراز المنة لله که آغاز ابتسام صبح اقبال که مبدا جلوس بر اورنگ
سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر
دوربین عنفوان و ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه اقبال است همگی
مقصد همت فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما مستوفیان بحار علوم و
حکما بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در جوشش سر رود الا بمطالب عالیه رسیده
کامیاب صورت و معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای
مطالب آشتی و وصول بمحفل عالی که محفوف بمفاخر و معالی است می باشند درین
هنگام که صیت فضایل و کمالات کسبی و وهبی افادت انتساب مرضی الشمایل
جامع کمالات چلپی بیک که را بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاص ذاتی او
بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطرف او و شرف ظهور یافت مستحسن آنکه
بمقابله الطاف الهی و سوابق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بربندد
و بزودترین وقتی با استلذاذ حضور فایض النور مستعد گردد در آمدن و آوردن
ارباب استعداد اهتمام نماید و بسعادت آثار رفتار حکام شیرازی در باب سر انجام
راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید **تمام شد دفتر اول**

ابو الفضل المفضل



بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی و ایزدی
عنایت شامل حال اولیای دولت است و دکنیان بی دولت استجال تباه گرفتار
آمده اند که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپاداش افراه خود گرفتار آیند صاحب من
روز خور یازدهم خورداد ماه الهی سوهن رای و سوریا رای و تانا باهمایی قول نامه
طلبیده بودند آمدند هنیا تا حال ملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان انیز نزدند
دو در حوالی تلتم پیناله دهتوری باشند خلعت داده استمال کرده روز کوش
قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون
آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار بر و قدری دشوار است و از غلامان در آزار هر چند بعادلخان
و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند دیگ سردار
دیگر که بجرنغار و برنغار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک است کنج ابین احمدنگر

بجرد در آمد

بمجرد برآمدن ستارهٔ سهیل میشود و خبر دهی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن
بسی آسان است اگر از همراهان دلی و حوصله نمی یابد احتیاج این هم نبود که کارهای
این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی
و دادگری دولت روز افزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بنده ها
ابو الفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود
روز سیردیش یک کروهی گذشت بر آهوبره سعادت ملازمت شاهزادهٔ والا
روز پنجشنبه هم ماه — نام مقام
اقبال و اجلال دریافت و از دید ماند و بود ایشان چشم و دل روشنی پذیرفت
از هوشیاری و آگاهی بر نویسد یا از عقیدت اخلاص بدرگاه مقدس بر گوید الله
تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد بجهت
معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند و فهمیده خود را بدستور
العمل آبادی ملک گفته داد و قریب پنج لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سر انجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان
قدسی در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برار و
ملک احمد اگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جای
بددی در کار شود گروهی خصمت یابند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده و خواست
دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز است و خاصهٔ شاهزاده
والا گوهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمد و خرج توپخانه و احدیان و
مردم نو آمده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و تلوبچیان معتمد و
گوله اندازان آنطرف ها را بجهت قلاع نیز در کار زند و سنگ تراشان در بن ملک

پس کم هم میرسند ازان هم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است هشتم اسفندارمذ

ماه الهی رخصت یافت تا صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی

بدین دولت که سرهمه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهایی

یابد دولت و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت

و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحبت

بهجت و کامروایی جهانیان باشند و گرامی اوقات برسید دلها گذرد و خواهشهای

مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند که مردم میروند و آنانکه هستند آزرده اند

و عرایض بدرگاه والا می نویسند و التماس طلب میرود بسیار ازین معنی حیرت

روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یکیک را در خلوت طلبداشته

بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی نورستی رود اغماض نظر نمایند کرد ناکرد

خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگاران نزدیک پای بند جهان کردن و سر آمد

دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر مقتضای وقت کم باشد پنهان دادن

و اگر بعلانیه از خلعت و اسب و زر و خنجر آن الوش دادن و نشاندن در مجلس

و سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و

بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن برخی باشد که جمیع اینها بنسبت

آن ظاهر باید فرمود و بعضی چندی در خور این امور را بهنگام فراخی بنا باید

انداخت و دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان بدام کشیده اند

و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشد باید فرمود که

احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر در آرند
و آن زیست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایش گری بایزدی درگاه
خاصه سحرها نمایند از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن و چنانچه
بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول
روز هم نگذرند یقین است که اینها بر خاطر صافی میگذرد ولیکن بمقتضای
خیر اندیشی بی تابانه آنچه بمعقول میداند معروض میدارد سره کردن کار شایست
دولت و صحبت و بهجت روز افزون باد ایضاً بشاهزاده دانیال عز صدور یافت
خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی
آن نوباوهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا استدعای دولت جاوید
طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی
و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطرآمیز و نشاط افزا
گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمتی را بناگزیر
بایست آن آباد ساخته بخود بهمان قدر پرداختن بشایستگی دارد که پیکر استخوانی
بدان منتظم باشد برخی خلاصهٔ اوقات به رعایای خلایق گذرد و در معنی آن
نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین آشکارا را از خواهید کی نفهمید توقع
دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد
فرمایند کتابهای بسیار و فسانه بیشمار است همان باید شنید که بکار آید برای
عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله دمنه را
بشنوند نه شنوایی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب ساخته اند برای آنکه نیک و بد بدست افتد

در هر زمان دردی و بیدردی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف
اخیر کیمیای سعادت را مقصود دانسته اند اندک یاد گیرند مثنوی معنوی و حدیقه
و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت صحبت و بهجت روز افزون باد
الغیاث شاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و
ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سال هم نشود بسالی دیگر خواهد کشید
اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجالناپور تشریف آرند تا خان خانان
و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید
آن حضرت باشد اعتبار نمی‌یابد و مردم هم دل نهاد نمیشوند اینکه حضرت منع
فرموده اند آنست که بی تقریب نامه و لشکر نیایند اگر با چندی شکار کویان تشریف
آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان شود حاصل و اگر هیچ وجه
پسند خاطر اشرف نیست خواجه ابوالحسن را با مکتوبات قدسی روانه سازند هر چند
شنیده اند که در ملازمت کسی که از ته دل دارد اوست جدا کردن او چه صورت دارد
اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید
و میرود بسیار باشد چهار روز اگرنه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی
صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نظر باشد که چرا
عرضداشت نکردی و اگر همین نهج بگذرد شنیده ام که کار بکجا بکشد شیر خواجه اهم
مهم ضروریست ورنه میرود همچنین میرزا علی بیک و دیگر مردم چون تنبیه و گذشت
در گذشتنست بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل مهمات که باید کرد
باز بتازگی جدا نوشته است برای خدای ساعتی متوجه شده نزدیک دارید یا سیحی

فرمایند

فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد دهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل
گنگ دکن تحریر یافت بو الاشراد شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان
التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود بهترین زمانها شرف ورود
یافت چون متضمن مژده صحت ذات بابهجت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید
و نشاید در حفظ خود داشته در محاسبه شبانروزی مشغول داراد و در ملایم و ناملایم
روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد
عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده مستحسن افتاد
مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری
ضروری بالعرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت
دیگر اگر در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم
و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود و عواطف و عنایات شهنشاهی
درباره ایشان روز افزون است العاقبت بالخیر بمقتدای خداشناسان خوبین
پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه ایزدپرستان حقیقت گزین زبده رموزدانان
دقایق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض مقدس حضرت
قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات
قدسیه آن قبله خدا آگاهان در چنین مصیبت صبرکش و جمعیت عقل رهزن
مرة بعد اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت تقدیم رسانده این سرگردان
بادیه وجود را بمامن صبر بل رضا آورده امید که بتوجه اشرف اقدس ایشان آن
نزهتگاه تفویض و تسلیم تیز خرامش شود الله تعالی ذات ذات الکمالات آن

بشیخ مبارک

پیشوای حذاقت شناسا ازدرین نشاه صوری بسیار داراد و با بیماران صوری و معنوی را
پذیرای نصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی روزی کناد و آنچه در هر باب ایما
میشود در انجاح آن سعادت خود میدانند العاقبت بالخیر بابشان بیت سلامی
چو اخلاق تو مشکبوی ٭ سلامی چو الفاظ تو درفشان ٭ بآن قبلهٔ راستان میرساند
بآن پایهٔ آسمان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از مجردی صوری ضروری
آن یگانهٔ روزگار در دلست قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید
ای گره‌گشای بسته‌کاران و ای آرام‌بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد
آن سرور دین مستوجب شکرست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای
سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و آن جمعیت‌بخش آشفتگان کوهی نادانی برحسب دلخواه
دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر بابشان بشیخ مبارک موقف عرض حضرت
مخدومی قبلگاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بنهجی که متکفل نظام کل و جز
قدیر و رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا موجب
شکرست اما از انجا که منغمس مقتضیات طبیعت و بشریت است اگر از اسباب آن حرفی
گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی همه
کسی است که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا میگنجد و
چون و چرا کجا راه دارد باری ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار احوال
نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست بقدر قوت و قدرت
استعلاج می‌نماید و شرح اطوار می‌نویسد و در رفتار صوریه مدینه قطع نظر از تعب
و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تاملی که دارد تحیری که واقع است آنست که

درلباس

در لباسی که بحسب تقدیر بحسود عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق
این نشاه از دست همت خود داد نموده باشد و اگر این قدر میسر نشود این مقدار خود
میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تردی چند واقع شود که صاحب
و مربی این کس را در تربیت و رعایت این کس بر عوام محجتی باشد و از طعن کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشد و المی
که میرسد باری حال اگر درین راه بودی شیر شده این نشاه عنصری نمی بود و از عالم
نفسانی و نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آن است چه گوید و چه
نالد که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت آغاز شب دیجور معصیت است
چه بمکر و تزویر و چه بعلانیه ستم و تعدی سلطانان قوای غضبی و شهوی از دست
جور در از کرده خانمان این مظلوم را بتاراج بر زدند و کالبرق الخاطف اگر
از مستی خود پرستی افاقت ماهی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان
و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود تجرد منشی و خیر اندیشی بزبان
حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس اماره بود و مجملا
از و اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است
لحاد اشته باشد و سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانی است کاهی بمقتضای
رعونت نفس متقین این کس و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض
دینه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد
از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرایع عامیه مندرج است اثباتا و یقینا و وجودا
و عدما چه گوید اذا لم یکن راس المال تکلیف بربح ای سالک طریقت از کجرویها

و نادرستی های این نفس اماره چه گوید که بتلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم بداند
تا بدیگران چه رسد و معالجه را کجا راه داشته باشد سبحان الله وامغیثاه واغوثاه
زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ
نفرمایند دیگر بملاطفات کرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث
مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایه بلندپایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا
این بنده سالهای بسیار داراد مقتضای عطوفت و الالتفات فرموده بودند
که چه نسبت بی تکلفی در میان است در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها
چه حاجت گفتن است آنچه میشود از محض سعادت و عبادت میدانم بخاطر ناقص
میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و در هر مرتبه چندین حقوق دارد
چه حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع
ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که از مشارکت در نوع و حد تواند بود در نظر
خرده بین متحقق و مبرهن است تکیف مراتب دیگر الحمد لله و المنة که این شکسته را
بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است با آن نازان ظاهر است هر حکمی که
فرمایند عین سعادت این کس خواهد بود و چون شرح احوال رسمیه این چند روز از عرایض
اخوان الکرام فیضی معلوم میشود با آن تصدیع نمیگردد زیاده چه نویسد العاقبة بالخیر
یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار بالشان بشیخ مبارک بموقع عرض
حضرت مخدومی مخدوم الانام قبله گاهی مدظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن
حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمات
بسوی شهرستان صفا و گلستان نورست من سرگردان هیچمدان کوی بیخردی را آزرد

دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامرای نشاهٔ طبیعی عنصری
داشت و شطری از اوقات را بصبر تلخ کام دارد ظاهر است که آن موزدان
کارخانهٔ تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی لطلب بوده توجه همت را
صرف در مرضیات الهی نموده‌اند و گردی از این تندباد حادثات غمی بر چهرهٔ
همت علیای ایشان ننشسته باشد و بمقتضای خداد الی و خدا آگاهی همتی در موقف رضا و
تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در تشتت طبیعت و کوششت مانده
در بی صبری و جزع افزایی فرو رفته‌اند دلداری‌ها داده باشند که عطوفت پدری
زیاده از رفت برادریست و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین
رسیده‌اند که این سرای بیوفا که خاک توده منزلت و انبار خانهٔ هوا انگیز گذشتنی
و گذاشتنی است و دلبستگی و همت آدیختنی نیست و کام نخستین آن سایح بیدای
ناپیدای خدا آگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل
آنست که در امثال این حوادث جان کاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان
خبرت افزای نخبت طلبندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن است
با آن مسافر عالم قدس صرزمیر ساند چنانکه محققان ملت و نحلت با مما اکتفا نموده
بکرات تصریح فرموده‌اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل را از آن سیر زمین
الهی نورانی از فرزندان منتسبان خاص که چشم امداد و مساعدت دارد مضرت و آزار
رسد یقین است که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سالک روح الله شأنه
باشد که تکلیف خود با دل حق گزین آن صوب ناصواب آمده بموافقت آن گروه

ظاهر فرموده باشند چه در از حوصلگی آن حق شناس و آن یکتای معرفت درین
درجه بسیدند که او بالغرض و التقدیر اگر گریه و زاری و نوحه گری و ناشکیبایی
و جزع افزایی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که
این معالجه مخالف رضای خدای جان آفرین خواهی نخواهی مانع سلوک آن
جاده غیر مرضیه خواهند بان آن راه یافت سرایر معنی و دانای اسرار نهانخانهٔ مشیت
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آن است که القای کلمات قدسیه تصفیه نمود
تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا **بیت** خرد نبود معدن زر کندن ٭ بدریا
دُر یکان گوهر فکندن ٭ بلکه مقصود این حیران آفرینش آن است که مبادا خاطر
قدسی را از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این
این گروه کوتاه معرفت کم عمل نماند پس همانا که این تذکریست از برای
نامتردهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای خرد
که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند
عملی میطلبد که نزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال
حقیقی بخشد در معاوضهٔ شریفه ایمایی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود
حقیقت شناسا سازان ملک معنی و قاطعان بیابانی معرفت را آنجا اذن زیارت
اطلال فرموده اند عاکفان موقف قلوب را آنجا اجازت طواف آب و گل داده اند
و مع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آیینه این مسکین در رکاب او خوض نکرده
سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف می بود میکوشید العاقبت بالخیر
بمقدمه الجیش مبارک جهان ستانی خان خانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان شعر بشری لقد انجز الاقبال

ما وعدا ❁ وکوکب المجد من افق العلا صعدی ❁ بعد از دعا که فاتحهٔ کلام دلبستگان
سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی
مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری
و نور حدیقهٔ نصرت و کامکاری اللهم حصل اماله و یسر لنا وصاله میگرداند که تلاطم
امواج اشتیاق را تکاثر چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج
فراق را چون تکاثر ماثر محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه
صورت نسبت و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال
کز آن سو آمد ❁ دولت ز نشاط تهنیت گو آمد ❁ گل بوی که باغ عشرت از سر بشکفت ❁
می نوش که آب رفته در جو آمد ❁ اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک
الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و
چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت بر سر من ❁ ز غیبت تو چگویم که چون بود
احوال ❁ ز آرزوی تو سالی بعیست روزی ❁ ز انتظار تو روزی بقامت صد سال ❁
خصوصا گر روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار
از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در رها و پیوید المشرقین
انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نا رسیدن قاصدان
آن اقبال آثاری که از همه جان کاه تر بود شد و علاوهٔ این حالت پر ملالت
شماتت اعدا و مقالات لاطایل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که
تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبهٔ تکلف بچندین وجوه ممات
بر حیات تفوق جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات هیهات من لجاوین

هر زره در راهی کجا جایی که اقبال شاهنشاهی و مقدمة الجیش آن دولت و پناهی بوده باشد
از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق لطیفه بود غیبی و ثمره
لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری و تلافی نکبات
آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتاییدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال جان‌سپاری
و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند مراکجا قدرتست که
شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت الهی در منصهٔ ظهور آمد نمایم **قطعه** خوش
کارنامه ایست که آمد بروی کار ٭ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ٭ یا بندد
اگر سخن خنجر و کمان ٭ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ٭ از میامن محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورت و ارباب کنکش از دوست و
دشمن که شاید شطری از آن بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد یازدهم بهمن
الهی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت دولت و اقبال از امن آباد جلالی
الهآباد عنان عزیمت بصوب صواب اتمام فتح نو منعطف فرمودند که با سرع اوقات
بدار الخلافه رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده بر سبیل ایلغار متوجه احمدآباد شده
اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده و مار از روزگار اشراران دیار
و فجاران روزگار بر آورده با قرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر خلافت
نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی
سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای عقیدتست
با وجود مرج و هرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت
شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده

الکار

انگار بر جلایل مواهب حضرت واهب جل شانه کرده بی شایبه تکلف مثل خیابان
باغ خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان متوجه بودند
و چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد ذاتیه بنسبت
حقانیت و نورانیت این والی عالی مدظله العالی دریافته بفهم و افی از زوال
والایل بعقبط اوفی این مظهر الاهی خدیو جهان حظ وافر یافته و از اغراض
دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند که آنها هم موجب یک نحو رابطه معنوی که
بوسیله جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است از روی
آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل
می نمودند الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ
اوفر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنینی
نموده منتظر بارقه عنایت بینهایت حضرت واهب العطایا عظمت آلایه بود
که یکمرتبه بغتة در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل
الهی در گوره گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان جوهری گشته این
مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی
روی و فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و سطر راست نیاید از اینجا قیاس باید
کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن
مکرراً بوسیله عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد

وارد و نور عنایت و التفات صد هزاران آفرین و تحسین فرمودند و بخطاب
سرور و ثنی خانخانانی و سایر جلایل خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر شکراً متوالیاً متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی
نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت
فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن لی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی
احسن وجوه و امین طرق صورت بست و بکیف که بعنایت الهی با سیر اوضاع
خطابی که منتهای مستمنای سپهداران حال و ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق این
لطیفه بود که سبقت این سپهداری شدن نزد عقلای زمان در فراخ و سعد
روزگار مستبعد بود ولی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده و در عالم اسباب خدام
حکمت پناهی شریک بوده‌اند چه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دستان
ضمیمی دیگر را مدخل باشد و سخن همانست که بدرقهٔ توفیقات الهی مصدر امری
شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت
و نباهت با مثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان نا بالغ عرفی منتهای
جلایل آمال ایشانست هیچ جهه احتیاج گونه ندارد همانا وقت آن رسید که حضرت
واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال دثاری را
که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه
انصاف آورده عیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت
و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع

گرامی

گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحبات بل ضروریات میداند
و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت کتابت بتخییل بصد شعبده و حیله اندوزی
بل بکمال التماس در یاوزکی اینقدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و
از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر مظفر
بود و دو د معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع محصل امانی رسید
باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز آن سوی
رسید ÷ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ÷ دستش بوسم که نامه دوست گرفت ÷
در پایش نهم که از سر کوی رسید ÷ بعد از آن که از مطالعه فحاوی آن انشراح
تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمه الکلام رسیده شد از
مضمون آن که موشح بتاکید اقسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت
مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت
امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد
نشد چه هرگاه که بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری
بنحو بهترین وجوه صورت بسته بامدادت غیبی فتح حسنین روی داده باشد
هنوز ناکرده جای اظهار آمدن نخیده و ننمایند در نظر عقل دقیقه فهم
معامله کنداران را چه محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن صوبه و در
درخانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد با هر حال چون رای
احباب برین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد آن از فرط شوق
فرود آورده بعرض اشرف و اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم و استغراب

جسیم شد هر چند خدام جالینوسی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داد انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیدهٔ ایشان آن مقدمات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم رسانید ظاهرست که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که خبر کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو روز معتمد فولاد و جواب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و دکجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اقدس در آورده بعزت الله سبحانه انه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرایب باشد ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای کهنه عملهٔ ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت راجح مینماید مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میداد که چون از مهب الطاف الهی دوحهٔ سلطنت اکبرشاهی برياض ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از ممکن عطاف نامتناهی حدائق عمر مملکت جلالی را نفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زینت در داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار رشد ایدلیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف

حمایت

حمایت الهی مرفه الحال و فارغبال خواهند بود اما بمقتضای هیچ صلکی و کتم بجز یکی
از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و از مکارم
اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این
حقیر دراز کرده نقود عهود بناء آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی هم رسانده
روز چند بمکر و تزویر با حسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است
بتاراج برده اند و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توقعات کجا
باری بار حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند
بالضرور رفهمیدگیهای خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اعتبار بطومار
آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفت گوی بسیار و صرف
حکایت بیشمار که شاید تفصیل آن اکثر از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده
باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی
و فرستادن خزانهٔ عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان
که مصحوب ابوطالب برادر عبد الرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال
یافته است و شاید از عرضهٔ وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار
یافت رجا بجلایل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکور
ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت احتشام
پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده از شداید مکاید خلاصی یابند و ای هوشمند خبیر دانای ناظر
بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه

این کسست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود
که بی اعلام آن خاطر بهیچوجه اطمینان نمی یابد و حالانکه انسداد مسالک اعلای
از وجوه متحقق است چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که
در حوصله ایمات بیانی و اشارات تبیانی نمیگنجد و چه از سر احتیالی روزگار
کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بعرض نمی توان رسانید
و چه از کثرت مشاغل لایعنی و توفیر شدائد روحانی و بدنی وقت باآن مساعدت
نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق مالایدرک کله لایترک کله
بذل جهد نمود آنچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده تتمه را آنچه بوسیله
عبارات کلیتره بمساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته
مصدع اوقات گرامی شده امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعه
این مقالات نشود و در انقضای های بادی النظر باتضمام انقسام خاطر که
از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سرودلا
نگردد هرچند که اعتماد بر آن بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم پیش از آنست
که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ
این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگرسوز را که ترکیب صحیحه است نمی بخشد
بنابرین خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم
کلام بر دعای کمالات التیام آن نموده استدعای صحبت فیض بخش صوری الشان
از درگاه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام
لیاقت محرمیت ندارد و پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهل شان عالم عقول است

روداندک دردلی ظاهر ساخته در عالم هیچ سلکی از کشاکش اضطراب
بیک نحو نجات یافته باشد که عرایض گماشته های چودری کشته وشهاب الدین
احمد خان ونواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادت د
مرقوم شد بمصحوب رسپاریان مقصد رسیده بود رسیدند ومژده فتوحات
تازه وبشارات بی اندازه رسانیدند ابیات منت خدای را که علی الرغم روزگار
منصور گشت رایت خان سبزکوار ٭ عمرت دراز باد وجهانت بکام باد ٭
دولت ملازم در اقبال یارغار ٭ بوسته دشمنان تو زین گونه مستمند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش
روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنبائیت وتعاقب
نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور
نوادی شده بود اما تکمیل البهجت تتمیماً للمسرات این بشارت عالی اثارت
رسید وآزردگی ها وپریشانی ها بکامرانی ها وشادمانی ها مبدل شد ابیات
رفت آنکه روزها زالم تیره رنگ بود ٭ واندوه را نبرد دل یاد رنگ بود
دآن شد که گفتی از در ودیوار روزگار ٭ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ٭
آخر بسان نای بشادی نفس زند ٭ آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود ٭
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ٭ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ٭
مامول از حضرت جواد مطلق ومسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح
ونصرت مقارن احوال خجسته آمال ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای
دوستان مفتوح باشد بلطفه وعطفه از فرط توجه وکثرت التفات خاطر دریا

بخاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که نسبت
آن مصدر زحمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون
از عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً خلوةً و جلوةً در مجلس انس و محافل قدس
جلایل مفاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور میشود و اعداد ز کمال کلفت وداع
شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند بکرات
و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوب محرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانید که هر کدام را فراخور
حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت زیادتی مناصب و سایر تفقدات
خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات
خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم را پیش دید
نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه الانام میفرمایند فرمان عنایت
نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ
چه قدر ریزه توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در
آمدن نوروز مبارکی و خرمی تقدیم رسانیدن رسوم و عادات و جشن پادشاهانه
داشتن خصوصا در روز بهجت افروز نوروز درجه شرف خواص و عوام
و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت
بجلایل مواهب پادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مایده اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از اعمال آمال

ایشان

ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمة الحال هنده شده انشاء الله سبحانه وتعالی عنقریب
آلهی چون نزدیک رسید که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این زبان
دوم شرف صدور سمت ارسال موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینه صورت تقدیر
وفهرست کتاب حسن تدبیرات محتجب و مختفی نخواهد بود که سجیه رضیه دوستان
حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
ومعایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت
مصروف آن دارند که دوستان ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن
این حاله نمایند نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نما دوستان منفعت انتما که خلاف
حکایت غیب از ایشان نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از دلبستگی و اتفاق تکلیف طالع
نادرست چند که بسبب ملاحظه قواعد دینیه و همیه فانیه بابت مخاطر جسمانیه بدنیه
خود که زمام حصول آن بدست دیگریست که یستوی عنده الامیر والفقیر جلت قدرته
قبایح و رذایل بعضی ارباب دول که از فرط اشتغال لذات صوری و انهماک
در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخودی هیچگونه منقصت راه نمیدهد بفضایل
شمایل و فواضل جلایل تاویل می نماید و خوش آید که در طبایع نفوس اکثر ابنای
روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج طبیعت بعضی از رؤسای اخوان
الزمان هرگاه که بسمع جمیع این طایفه مرحومه میرسد بی اختیار بکمال شادمانی بهرسانده
خوشامدگویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بلند دیدن این راه میدانند
دهانند که روزگار آنها رغبتیه برین مترتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال
ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند اعاذنا بالله تعالی چنانچه حقیقت این

حالت برارباب فطنت وخبرتست از هراه معقول وساير طرق منقول بطنا بعد بطن
معلوم بل مشهودست بنابران اقتفاء الآثار تلک الطایفه العلیه و ابتغاء لمرضاتهم
هرگاه که با آن عمده اصحاب خبرت و اتباه مجالست صوری دست داده شطری
از اوقات را بسعادت در استماع معایب گذرانده و بعضی در اصغاء آن صرف نموده
وهرچند این دو حالت مطابق نفس الامرهم نبوده اند چون منشاء آن کمال دلسوزی
ونیک اندیشی که از حسن سیرت ولطف طبیعت در کمین برو رآمده نهایت خوشحال
و فارغ البال می بود درین ولا که ازین سعادت محرومست توقع آن دارد که
ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه کریمه در مکاتبات
که از اعظم طرق مخاطبات و مکالماتست مسلوک باشد و دقیقه از دقایق
بر خوش آمد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنابران میخواهست که درین عریضه
الشوق اولا فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل ونحل اشرف
علوم ومقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه ومطالب حکمیه است در سلک عبارت
درآورده مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگارست که با وجود این معنی
علماً و عملاً منسوخ شده است وثانیاً التماس می نماید که بنظر انصاف وبدیده بصیرت
ملاحظه تام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علمیه متفق
علیه عقلاء روزگارست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد وبعد ازان که معلوم شود
که در نهایت معقولیت است وآنچه خلاف اوست بنهایت بطلان وخذلان دارد
ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته واگر در هفته نباشد در ماهی و
اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده

از فنون

از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی
بیحجابانه در خلوتخانهٔ دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور و ایام سابقه چه قدر
موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد
بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان
استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات نفسانی
نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه از این
سعدیات نویسند و نه دقت آنکه گاه گاه و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن
لئام حسنت ساخته بتصدیع ایشان نهد اما رابطهٔ معنوی نحوی نمیگذارد که کشان کشان
بعالم بیان می آرد بنا بران بالضرورت آنچه مناسب حال نشأهٔ کثرت بالقصد
یا باتفاق دران منسلک بل منهمک اند میکشود هذا با صفا و ورع ما که بر باطن
صفاکیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی
بوحدتی باز بسته که انتظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور اختلافات
پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات
عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم با رای و تدبیر است پیداست که اگر تدبیر نفس و
افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رشد و
عدالت نباشد احوال بدن و اوضاع تن از نهج سلامت و طریق استقامت گذرد
و الا از دار الملک صحت و عافیت برآمده با کشور فساد و زوال انجامد همچنین مالک
مملکتی ما و والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و زینت
رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت

متوجه سرانجام مهام انام شود هر آینه خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر درآرد
و شوار دایام را بر وابط اهتمام در حوزه حراست نگاهدارد و اگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و بل زایل
گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک باکیا برالناس بل اد و منها شود نعوذ بالله
من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و
تنقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هشیاری یعنی حاضر بودن
بر نقیر و قطمیر و شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر
نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن
و صدق اخبار و کذب آن را بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و زلات
و تقصیرات زیردستان را اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده بجا ور
گرده ازجا نرود عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظم
ظالم و قرب بدتر از آن را منظور نداشتن چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر دشمنی
منظور ساخته ابتذال و تهجین آن را خاطرنشان اخوان زمان ساختن و بی وسیله سوالی
و واسطه التماس حوایج مردم دانسته انجاح انجام مرام نمودن و بهیچ طریق در اموال
مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف
سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آیین دین و روش مذهب او
نباشد بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان
او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استکبار مقاصد از آن نماید و بار حال
مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف ذوی

محفوظا

محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ افادات حکمای پیشین است
که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم
کلک جواهرسلک ساخته‌اند و ما علی الرسول الا البلاغ بیت پند حکیم عین صواب است
و محض خیر ٭ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ٭ و الحق امتثال مامور مذکوره سرمایهٔ
شیرمردان راه است که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته
با دوست و دشمن بسر برده‌اند چنانچه حکیم انوری میفرماید ابیات هیچ دانی که
شیرمردی چیست ٭ شیرمرد زمانه دانی کیست ٭ آنکه با دشمنان تواند ساخت ٭
و آنکه با دوستان تواند زیست ٭ و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم باقی دانسته
خوش آسوده‌اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را
بآن مهذب ساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت
الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات تا دم که از تهذیب الاخلاق
صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایدهٔ معتد به بران مترتب نمیشود و بر خورد و خرده بین
سرّ این سنّة الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بی‌غایت شما را و ما را بسر راه
مقصود برده بمقام وصول رساند ابیات عمرت دراز باد برین ختم شد سخن ٭
بیرون نمی نهم ز ره اختصار پای ٭ این خرف ریزهٔ چند که در خلال احوال تشتت
خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف این گذرانیده با وجود
رداءت متاع و دنائت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیدهٔ
خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه بمزد ارزکار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود
که اقبح افراد خجالت است درماند و الحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات

رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار
هوا و حب نفسانی و وسواس شیطانی را سود دیده است و قوای عملی را ازین عمل بمحاصل
هیچ چه مخالفت و مراحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یاری دوستی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنایی و مراعات
مراسم اختصاص نسبت گدایی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی
متلالی که از معدن دانش و بینش ایشان بر آمده بسمت تحفه مجلس عالی آن عضد الاماثل
موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقیقت ماثر
ایشان رسیده باشد آن حرف نغز ظرف را گرانبهای درر غرر را ابتیاع نموده
بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضرورت این
دو کلمه پریشان که هم از آن مقولات مرقوم شد هرچند قوت علمیه این مترددو
متحیر در مقام آن می آرد که سررشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق
آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون همتی
از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار
رسم و عادت است شده است و هرچند ازین وضع علما و عملا ملال دست داده
اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و
مذاکره ایست نفسانی رابطه معنوی میگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و نخواهد
که درین رقیمه الوداد کلمه چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
ضمیمه آن شرح اندوه تنهایی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان
که از زیارت باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاشته است آن درد نهانخانه

خاطر

خاطر نمیتواند در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان
محرمی که از مشاهدهٔ ظهور ریکه بخلاف عادتی که در خفایای سلوک طوایف انام متحقق باشد
و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است و حالانکه این معنی مورث حضرت که
طاری اطوار او نتوانند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را هدف
سهام ملام نسازد املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پرغصه که راقم سطور
در بادیهٔ مشاغل لا یعنی منهمک شد از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف
آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد
در قید عبارت در آورده ماتم زندگی خود را ظاهر سازد و اندکی از تردد ات
و محاربات ناقصانه بی تو زکانه که در فطرت طبیعت درین سی و چهار سال دنیا
خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان فتاده است نه قدرت شکیب
و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده
اعلام آن استظهار الانامی نماید رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من تخمی نه
که باد دست در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که از میانه
بگریزم من و بندی از تحارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی ذی غابت و
مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و قاد آن
اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شور یقین رسیده
که بی ارواء غلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این کلمه باعث ملال
و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن هیچو صلکان
و نالیدن بیخردانه میگذراند بیت بدر د مردن دلب ناکشودنم به از آن است که ناله

کنم آن موجب ملال تو باشد ٭ واگر از حدیث دلسوز جان گداز خود اعراض نموده
اظهار دردمندی از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات
ضمیر این عبیر است نماید اندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف انام
رقم زده کلک بیان شود و سلیم دلی های دانشوران روزگار و بیان حلقه نا ممکن
زدن مدعیان معرفت مذکور گردد ظرفکیهایی که در ضمن خورسندیهای منتسبان
عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ مشوّهان
منهج سداد و راس و رئیس راهنمایان سبیل ارشاد اند تکلیف حال نامرادی تهیدست
هیچمدان سرگردان وادی سایر الناس مندرج است آشکارا ساخته تحفهٔ مجالس عالی سازد
بالضرورت اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود در رمز و ایما بطریق اختصار بمسامع علیه
رساند که باتفاق خداشناسان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بزم سخن
آنچه بتحقیق لوضوح پیوسته است که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان
خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه
داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث شدن و امکان است و بقدر طاقت
توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت حبیب واهب العطایا پیدا کردن که
از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آمده
بسمع جمیع روحانی اصناف فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امور است
مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات
واختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری

داده انواع سخن فرموده‌اند و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان
راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود که لطیفه‌ایست الهی و شریفه‌ایست نامتناهی
سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با حس بهایم شریک و مساهم است
و بعد از ایضاح این دو اساس بفیض اقتباس از ضمایر اولی الابصار هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار
و ابرار روزگار را در سلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت ذریت
خامهٔ نشاهٔ آدمیت سعی می نمایند سیما وقتی که پرده از روی کار برداشته شرح
عمدهٔ مستلذات هر دم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ
بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته
آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح کرد که بچه قدر خیر دل
بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمدهٔ لذت دانسته اما چون
بیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از فساد سایر عباد
گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است
ازین بوالفضولی ها و بوالهوسی ها نیز خود را باز آورد سخن بنا با هر چند که خزینهٔ
سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم
سخن و کشور اسلام که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق
و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوائح افتراق است مالامال بود اعجوبگیهای
خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متبارک منزل اند مبتذل بودن و بی نمکی های این وضع

فرسوده روزگار را دریافته نگذاشت که بسبب این مطلب علیه رفیعه کلمهٔ چند
درد آلوده بر نهج توافل قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از خجالت غم بدان
نازنینان ملک آسودگی نزار نالهٔ فلک در عرش که از بر آید بیت چشم دارم که هم
ز روی کرم کرمت عذرخواه من باشد و چون ایضاح اوضاع و اطوار در
خانهٔ های عالی در کلیات و جزویات این حدود و در سایر دوستان بدماغ پر حوصله
و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضا
تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود دل بود
و الحال در ضمیر خورده دان ایشان متصور است و متخیل داکر سانحه شده باشد از ده
نه یا ازده تا زده کم و بیش نخواهد بود در ان باب شروع نمیکند و فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان
که بتوفیقات ربانی از کهورکهات تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایات
و جزایر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن
عصات آن جهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب
دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامداد اقبال سبحانی از تانده
و بردوان تا اوریسه آن نواحی را بتصرف خود در آورده دست تعدی ظلمه و
فسقهٔ آن دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیدن
و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر فتنهٔ افغانان آن حدود است
و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لایق و فیلان بدرگاه عالم پناه مصحوب
شیخ ابراهیم سیکری و حال چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست آویز

واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکوره شرح و بسط
آن را با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله
برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار را از مسافات بعیده در اندک مدتی
که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت
خدای بر خدام عالیمقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان
که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار
اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود
و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین و آفرین فرمودند و بجد داد در باب
اضافه مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده
بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب
و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکور تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری
از درگاه حضرت پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب
ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصول گردد سبحان الله مباعدت
صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موروث انواع برهمزدگی و اصناف
آزردگیها شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدنه سده علیه العلام
شرذمهٔ ما لا کلام بخشیده است اما انقدر هست که هرگاه میخواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن

میگردد که زدیدهٔ ستره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور میکنید وقصه کوته
که شب چهارم اردی بهشت بملاحظه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی بقلم
مشکین رقم نگاشته بودند مطالع افتاد هرچند که ازهوای کلام وفحوای مرام
پیدا بود که این معاطفه نامی بیش ازظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم
الهی بود دست صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانگاه
نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زبان دون زبان نباشد فنون غموم وصنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها درنگنجد مصرعه نمیدانم بتوای کاش
آشنا هرگز * ای زیب وزینت بخش عقل معاش بنظر امعان تامل دراوایل و
عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر
دوربین آن دانش آیین است عمل نموده بی آنکه نظر برخارستان این بوستان
افتد درمشاهدهٔ لطایف این چمن وعجایب این گلشن و دریافت فوایح روایح
انواع بدایع عنایات الهی خرسند ومحظوظ باید بود ومضایق روزگار را در
ساحت عرش ساحت باطن خود جا داده عمر گرامی را که دواسپه میرود و
بدل ندارد خوش گذراند و درشکوه وشکایت که رسم متمرسمان روزگار است
شریک نباید شد هرچند میداند که در وقت توزع خاطر مشاهدهٔ احوال پر
اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید درمذاق اخوان نصایح
این روزگار خصوصاً وقتی که اندکی زمانه درمقام غنج و دلال شده از ناشکی
میکند بسیار تلخ می نماید وراقمان امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعه

این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین است
که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و گزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین حالت
بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه بسر درانند هر آینه
ابراز این معنی نمود و هر چند قرار داد این است که راه مراسلات که غالباً
شارع عام است مسدود سازد و اکتفا برابطهٔ روحانی و ظاهری که محض
حرف و حکایت مترسمان روزگار رعنا شده نماید با وجود این نعمی مقتضیات
صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تألم بسیار دست داده بود هر چند
از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمانی ارسال داشته بودند ظاهر بود که
این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبت بالخیر و
النظفر بنجات خان شعر الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی * الی من فداه فؤادی و مهجتی *
وقل یا وحید الدهر مذ غبت انتی * غریق حریق فی دموعتی ولوعتی * فلیس
بقلبی غیر وجهک مقصدی * لقائک مقصودی و وصلک نیتی * هر چند برین میشوم
که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال بلترم کتمان نشود و موجب انکشاف است
حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم هم زبان از ترجمان نفرمایم اما چکنم که بیتابانه
سر میزند شعر لبن عشتنا الی زمن التلاقی * لاشکو ما اقاسی فی الفراق * قطعه
گهر نثار کند بر سر زبان چشمم * مرا چو نام شریف تو بر زبان آید * عجب مدار چو خبر جانم
از دریچه گوشش * زمان زمان بسر راه کاروان آید * و آنکه سابقه کلمه چند هم ازین
مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده
بود حاشا که در خواهش لکن قصد ابراز گله راند خلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکاتبت

باطن اخلاص مواطن احباب شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار سیمان روزگار شده است وضمیمه آن کثرت مشاغل
جسمانی است چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت
پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت
پذیران محبان اعتقادی جلوه نمود از راه کرم باعث مودت شده است و
آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که مبداء نسبت آشنایی بخشد استعلام
نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استعلام از جاهل و استعلام از عامی است
اما بموجب المامور معذور از فهمیدگی های خود می نگارد و اصل کار آن است
که بمساعی جمیله و لطایف الحیل آشنایی بهم باید رسانید که اگر حقیقت خداشناسی
که باتفاق ملل و نحل خصوص آن عاره دشواری بر روی دارد خاطرنشان نسازد
باری اگر این کس همت نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت
عالی مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط کبر
مشاهده احوال اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع
رساند و این طایفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان
صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد
طلبند و اگر در نشاه کثرت که باده غفلت است طلب این مفردان تنگنای وحدت
بعید و بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک
و در محترفه قلیل البضاعه که با میرعلی شیر آن روزگار تشبثی داشته باشد جست
چه از اطلال دیار این بیخانمان در محافل اتراک و در مشاهد ارباب سجاده و اصحاب

چند را

عوام

عمایم اثری نیست **بیت** جابانِ بقمارخانهٔ رندی خیزند * با مردم کم عیار کم میونیدند * رندی خیزند کس ندانند چیزند * با نسیه و نقد هر دو عالم خندند *

واگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این بیت‌ها بعد از تقدیم شرایط طلب بیماری و افسردگی روی نماید در تربیت افاقت و شعور از مر نقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث بذیال کاسبه احوال خود نموده مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرموده واگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه پر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت است باری حالی بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند و روش آن را از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی و حرص ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسی ها و زبدهٔ بی ننگی هاست دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و اقتضای در رد آلی عرض داشت و راز نگاشته بود المنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات ملاذ احوال این شکسته بال رسیده بودند

بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این
کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود بلله الحمد والا باعث مزید نوع
باطن شده است والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در رنگ است نامتالم بوده است
تخفیف یافت درین ولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود
اکنون بعنایت تصوری منبت بر آنست که بقیه دردی که بناء حیات کمان است
اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه ذهول بر جان
ترهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای
جرو که ایستادن با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسید که لایق
باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رسانند و بنابر مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند
بحسب بناها میخواست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیکذاتی ها و بارور و شنی ها
برادر آگهی و دانش پناهی و حکمت دستگاهی ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جمعیت
و بر پست بر آمدن از دمنه که درین ولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بعباس
دوس میرود و مخادعات داهیه او نویسید و بعضی از اوقات را در بند اکرات عزیزه
و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کنند
و سوانحه نباشد دفعة حقایق احوال بشرح و بسط خواهد گوید زیاده چه نویسید بخان
خانان نظم در گردش این دایره بی پایان * برخورداری و نوع مردم را دانش
یا با خبری از خود و از هر که بود * یا بیخبری از خود و از هر دو جهان * الله تعالی
در هر چه بهبود وشائین باشد داراد درین مدت که بنگارش نامه بلحهتی تقاعد داشت
نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه درین

باب

باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است منظور نبود
و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافت چه آن بر هوا جس نفسانی
اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربکی نهال نشانده ام قصیده دل بر صیدگاه
دهر بلش بها گوهری است : دخل ابد عشر آن بفیض ازل کان او : شمه از سر دل حاصل
خاقانی است : کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او : حاشا که بر زبان چیزی رود
که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنایی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز این
کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون
بسر نوشت آسمانی ببارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین
هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنایی و مصادقت لطایف می انگیختند این
کس تنفر میکرد درین قافله برگ دو کس بتکاپوی سخت من شوریده سر را بدام
دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبک روح کشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح و رایمانه عنصری لبریز گشت
دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی است کشت در زبان
گویایی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند
دشوار گزین کشاورزی نمود چند گاه که کام فراخ درکار روایی زدند و زبانه
ابتسام متابعت نمود ببعضی سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر
بشورش آوردی باز عنان دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چند گاه بوی
از ان معنی بمشام جان دریابست را فهم نرسیده باده خوردن مستی کردن بدیع نشست

آن را از نتایج بادهٔ شامی دنیا اندیشیده همت در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر
خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذشته نگو چه مدارا شاید چگونه در خور
باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر کردمی لیکن همان طور
که ارباب تقلید بزی هر گروهی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طلبیان کثرت
بر دوش وحدت دارد بقدر توانایی در لوازم آن میکوشد چون استاد این فن
نیست لاچار لوازم آن متروک میشود خصوصاً که درین ولا برادر صوری و
معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب کشید تا رو بود این ساز
تعلق روی در پراکندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی در بر آمده گویم چه در
شیشهٔ ناموس فطرت زسنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم
خورسند باشم به بیصبری پردهٔ کار دریده آمد مثنوی مرا این غول نفس دیو کردار
فکنده اندر خرابی های بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کار دانم ٭ مگر کس رساند بخوانم
داستان من درسارت نگفتن و نوشتن سزا باید تا بفهمیدن چه رسد عود طف
شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوهی زنخستین از سفر آن جهانی باز داشته
خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد قطعه کی شد کی کزین قفس پردازم ٭
در باغ الهی آشیانی سازم ٭ این دیو سرای استخوانی تن را ٭ در پیش سگان
دوزخی اندازم ٭ این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را ٭ در کار که کمال حق بطرازم ٭ درین
شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و از سر خود باز گرفته بوم کجا فرصت آنکه
سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم پایدار گنم درین کار بودم که بعد از سه ماه
وکسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان دشوار

کرد

خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد **بیت** از حال خود آگهیم لیکن مقدور
دانم که تو * هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد * ای هوشمند آگاه دل امروز
که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی نوشته ام
که در بین ولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه نمایند غرض آن است که هنگام
گفتگو بران اساس باشد یا پیوسته تنها محاسبهٔ احوال خود و مطالعهٔ کتب اخلاق
علی الخصوص بصنف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا
فرصت یابد کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته
در جویای آدمیان بغرض کم خوشامدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید
که من علانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب غفلت بظهور آید اما
اینقدر کوشش و گفتن ضرور است که امثال این مردم را این حالت باشد که در خلوت
حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار زنهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت
دولتخواهی خود وا نموده هزار کار تباه سر براه می نمایند اهل دولت را دقت لازم
کار بسیار و خوشامدگو فراوان و بینهایان راست گو ناپدید و بدذاتان خود دوست
از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسد ابد بس
وما بعضی هوس سخنان نجابت رقیمه والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردی بمشام جان
رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد و آنچه در باب رهنمونی نموده بودید شاهین
ایمایی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در رهٔ هدایت زدن دیده وری را بکوری
فروختن و نابینایی را بردن و ربینی کز بدین است من کجا و دار الامن هدایت الکجا تا
در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توام کرد لیکن چون طلب و تپش باطن

صادق و اندیشهٔ ضمیر تجربیت کونین معترض بود تا تأییدات الهی این سرگشتهٔ وادی خمول را
دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان آورد
و بخت دستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و فواید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده
دیده دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب
جویای مقصود است بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت منظور آمد
و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر
ساده لوحان ظاهربین و نکار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت
این بیراهه براه افتاد امید که سررشتهٔ مقصود بدست افتد و هدایتی کرده کنون بعضی از
فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است
با آن برادر می‌نویسد امید که این داستان را از خوشامدگویی و سخن آرایی بیرون دانسته
در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است
لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول پایهٔ
اهلبیت نیست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس دانسته
زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلبیت را اجر رحم رسان
کس چه توانند بود دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در روشی معین نهاده اند
ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل
این را الیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص

صاحب خصوصیت

ز صفاتش دلی خمش ❀ زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی ❀ ایزد جهان بخش جهان
آفرین مرادات آن خلاصهٔ خاندان اهلبیت برآراد و بزودی کامهای صوری را
بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوستان عیش گزین را
بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای دشمن خیرخواهان
حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار
بازداشته تسخیر آنرا پیش نهاد همت عالی گردانیده اند یا بسببی دیگر آن نیکذات خویش
نیت را محنت تردد و شدت و قطرهٔ توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه
دل دانا و عقل دوراندیش رخصت میدهد که دبستان کلهبندی را که در طی نامهای
گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطرنشان مخاطب
مشفق خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کردهٔ منت و بشارت
گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس است برنگ رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت کامرانی و مسرت صحبت افتد و سرخوشی گوارایی در از عمر صلهٔ عزم
درست و تدبیر صایب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلائه عطا شود درین صورت آنچه از کوری
نظر محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده
اولاً نقد خود را که بعلاوهٔ محبت بیدار که نشانهٔ رضامندی دادار است از جیب
بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال تنگی دا

بازار کساد دارد ازین جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هردو طایفه را در خیریت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد
در حین کمال اشتغال که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن دو خیر
یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش اندوخته بود اگر در استصباح آن کوشد گنجایش
دارد و در آئین کاردانایان به نشناسی وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه ازان
ستم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از دست
کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون
دوستی این کس از متعارف نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر
بوالفضول راه می یابد که از ناروایی آن آزرده میشود فرد گر خواهشی کند دل شیدا ام
چه جرم ۞ عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم ۞ یقین آن بود و بدین باشد که درین
تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش
خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک
با ایشان کسی نرنجیده ام و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و
چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبارآلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان بلکه ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت
باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار ازان
گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار میگذارد لله الحمد که از مبادی احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران
دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود

نداشتمی داستانی چند واقع از یاری فروشی‌ها و کوششها و دلسوزیها و باجهانیان
برای برآمد کار آن دانا دل هیچمدان به بیکار رفتن داد مصرت خود نه اندیشیدن
از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم که مرا دیده بینا و دل هوشیار ز خجالت
خود نمیگذارد که ازین باب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان
معامله ذهن‌های گران میخرند حرفی زنند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست نداری که شرح احوال ترا ابد دوستدار تو گوید و نیکوکار خیر اندیش
در نقاب احتجاب و در کنج غربت متواری است تا بغرضانه آنچه ببیند واگوید و
روزگار معاونت دانان را معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو ماند و حرمانی
نمیکنی خاصه وقتی که اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد نژاد ان تو بری
هزار نیت بد نیک را ابدوای نموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم
که مرا معامله با فطرت نیست اد و طبیعتم را قدری بیش فطرتم پدید نیست سبحان الله من
وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا زنده
روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را الوشت
اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم آن
لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام داده است
پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات
ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آنست که باین نامه بیان کرده آید
و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجربست و چگونه مجربست و جمیع امرا و
منصبداران که خدمات ایشان را الشرحی لایق نگارنوشته‌اند همه در موضع خود

جامی کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود کشتی های خشکی حکم شده
که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توب و لوازم آن متعاقب
خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد دلتنگها را
سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسند اولیای دولت از اطراف
ممالک محروسه فتحنامهها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب
ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال
کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن
نیست که بآن هادی علی الاطلاق از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار
درخانه هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی از معدن حقائق نسبت
گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبکار التیام و انتظام ذخیرت
سرمدیست آنقدر رنجیدگی بهم میرساند که بگفت درنگنجد بدرویشان و منزویان
کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها شب با چنانچه عادت است رفته میشود صاحب باد مغز باشند و حاضر نمی باشند
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میکردند
نیکذاتی و خوبصورتی سردم انجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اگر اوقات
بدیدن او حضور نبودیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی
حرفی از خدایع نفس و حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را
هنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و سایر اسباب دنیوی مسرتی ندارم که زبانی
بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح را گم کرده باشم و از شما جدا گشته

خیال بادیکو

گرد که آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد ساعی جمیله نمود و چون حقایق احوال
آنجاییی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جناب
ایشان گفت و شنود کردمی و بهای گران فرو خفتی شرمندگی کشید و چرا نگشد
که شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و داننده بود برای چه کار باینجا کشید
که عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم
میدانم که جمعیتی صحبت ساز چنین نزد دعا گفتند و شاهزاده از شراب جوانی
و بزرگی راه مدارا رفت عقل ذوفنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود
لرزیدی و از بار گران کلانی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که
متوجه نمی شدید دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
و بعد از آنکه درین مدت سال بدمستی سخن نشنودی و خود در راه راست نگذاشتی
هنوز راه راست نمی گیری میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را
خالی کنم اما زبان جوهر یست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده کردد گرفتم
که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف که مدتها گفته شد چرا کار را
برطرح اندا ختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شما سایی این حیران
انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود با این همه
دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه کردند از آنجا که او را
فهمیده بودم و بیقین میدانستم که اگر دیوانه دستها بدین من هوشیار گردد
سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت
گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد

که خان خانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود خدمت ایشان این را از صمیم دل
بتقدیم رساند سود مند نیاید با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مراد در دل
اثر نکرده و بر همان عقیده خود بودم سعی با مضی صلاح این خیر خواه حقیقی است
که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی بر آرند که آن حضرت از ایشان
آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف
سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالغرض اگر حضرت طلبند
هم مناسب نیست که التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت
از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا
وسیله کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که
بار خاطر اشرف بر دارند هزار شکر که بار در تصرف ماند و این را از آثار توجه
ایشان میدانم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوش
کننده تعجب کرده اند اگر در جوهر شناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان
شدمی میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند قطعه
عاشق آن نیست کو هوی وصال ؛ نقد جان را بدلستان بخشد ؛ عاشق آنست کو بهر
مراد ؛ هر چه هستی است رایگان بخشد ؛ دو جهان را دو شاخ گل داند ؛ دسته بندد و بدشمنان
بخشد ؛ سخن بسیار و وقت تنگ است و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا
می نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ؛ زخود از همه بیشتر شرم دار
بیت اندر میان جمع چو جانست آن یکی ؛ یکجان نخوانمش که جهانست آن یکی
سوگند میخورم بجمال و کمال او ؛ کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی ؛ دل موج میزند

صاحب خود است هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی
و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران است سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام
عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطایی افتد و کار شان ازین
جهت هر روز زبون تر شود و آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند
و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر دوش خود نهند
و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان را
اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که نگر صاحب تمیز ندارد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست
آشنایان معامله نافهم خوشامد گوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گوی خسران درمانند
پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب
محو سازند نه که مجرد دانستن اخلاص یا زدن شمشیری تا منفخ هزار نخوت در سر انداخته
در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و
دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بدرگشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده
باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست
مقصود است او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروشی و اخلاص افشانی نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنایی دارد بظهور
خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد
اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی
و تمتعات دو جهانی چون علف سر کشاده زار بی قصد بدست نیست آدمی اگر نبود کم

کمتر نباشد که جوهر بی مهار اند آنچه بی قصد بد نفس است افزود شد پنجم غضب و شهوت که هر دو
پای بند نفس اند پس هوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری نهمانند بلکه پیوسته
این سگ خوک را زنجیر خود در گردن و مهار دانش در بینی اندخته نگذارد که عربده
نمایند کار غضب بجایی میرسد که بیک گستاخی بی ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل
می نهند معامله شهوت بجایی میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد
که آنها جمع کردند چه شد اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود
در یوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب
اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود فرض وقت دانسته بترتیب
اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز
نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این کس
بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب نا پدید و ارباب رزق فراوان اگر عمر وفا کند
و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن بمدارج گفته آید انشاء الله بس و باقی هوس
بخان خانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود ننوشت چه مشاغل بسیار و درین
صورت با بیتی خود آمده خواند امثال این حکایات اهل عالم از ژنده پوشان و
ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان
بدنامی بر دوش افکنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار
نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی

از ناصیهٔ سعادت نشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت دالا از نارسایی روزگار

وکج طبعی احوال زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخان خانان

بیت اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند مخواه دیده بینا خنک تن اعمی دوگونه

رنج و غذاب است جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخلص که در حضور

وغیبت و در وصال و فرقت از دو رنجی و دوستی و درستی خود از دوستان

دوست خود رای نه و دست نه و دهشیار شدن تن دار خود آزرده است بمطالعه منشور

محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران غم گشت شادی نخستین

آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق

بر خدمتکار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من

یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه سازاد که

تعلیم یافته مکتب خانه آن ذوفنون وقت است گذشت که مرا محض از برای

دلجویی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشایی که خاطر از زردمندان

بود و واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت خوکرده

هجر از تازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه حظ روح پرور و سرور افزا

در بر آمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با ضطراب آمیخته است

معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن

کرده اند اما چون سخن بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه

این قاصد و نامه با غبار مسرت آثار آن حدود از صحت ذات و توجه سپاهی و اهتمام

مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم
بصوب ناصواب ته‌ته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش
سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب با اندیشهٔ دیگر این امنیت دیر بحصول
می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات
پادشاهی معذرتی چند که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران
دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس خبری
نرسانیده بودند و مع هذا استیفای این حالت را از مخلصان خود داشته عاکرده بهرای
ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و غم کار نمائی
رباعی تو نقش نقشبندان را چه دانی ٭ تو شکل پیکر جان را چه دانی ٭ تو خود دمی نشنوی
بانگ دهل را ٭ رموز سر سلطان را چه دانی ٭ هر چند فطرت این حیران انجمن
هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارایی
مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه
باز آمده بود عجب که مقدمهٔ قدسیه که در احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم
بکار من مسکین معامله فهم برده اند و آن آنست که منجی طب خود میگفتم که مرا آیینه
که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده در مراعات خواطر
فرستاده‌های دو فرستادن مردم خود اهمال نمایید و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه
قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه تا رسیدن در زرق
خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب ملحدی گنجایش

امثال این امور

امثال این امور نیست نمیگویم که مراد دوست تمنیداری یا دوستی خود را که بهنسبت

بنسبت بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی در خور نیک اندیشی من

نیست فلکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بدشمنی این کس برمیانند

محبت ناقص خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت اکنون

همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و سرت آن وحید الدهر را از خدای

مهربان مسالت می نماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت

یکسان چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبی های آن یگانه بحبت در غیبت

گفته میشود که در حضور ذکر نبود که مبادا از غوبتی بخاطر راه یابد المنة لله که

توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجه اعلی ست لحق ازین کرم تر

و نیازمندتر دوزوتر عرایض نوشتند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای

مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست لکن آدمی ست مثنوی اصل

تمییز ست اندر آدمی تا فزونی ابد اندازکمی الله تعالی توفیق محاسبه و

شکستگی دل در فتوحات مقارن و ذرکار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا و محمود جان

خدمتکار را خلاص گزین ست این بار با و نظری دیگر شد توقعات و اختیاری نبود

در گفتار و کردار از در ضمایم و السلام در ماه سنه سی و شش نوشته شد بخان خانان

فرد

گر غمی آید گلوی او بگیر داد او بستان و بیر داد باش از مطالعه نسخه جامعه کونیه

الهیه مسرت برای خاطر خورده دان بوده از نقوش نا ملایم که صفحه جهان ما زان گزیر

ندارد و الحق از اسباب و آلای ایزد شناسی و از امور در یافت اسرار عبودیت ست

وسعت سرای دل دو بربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز

عاشقی من و معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پدید نسازد
چه دوست و دشمن من اگر از کد و جد اخوان دنیا میگوید آن خود در روزبازار
مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر بی‌بقایی بی‌پرده بزم عیش خود را
منغص نساخته‌اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال و معلوم است حاشا
که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب سزای من نشسته اگر از رنگ نمودن
فرمان روای زمان و زمین بیغیر باشید خود این معنی باعث ظهور عیار خلاص دوستست
که سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان روای حقیقی
سلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدایی
صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند
در تعب اند خود بغایت عجیبست که این معنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث
کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست
حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیحاصلگی تواند بود چه محبت حقیقی
روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل
اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی است غم و غصه نمی باشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده
به بدرقه خرد والا و بتأیید نسبت در غم و غصه خود را بخود راه نداده تمشیت
مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای
خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان آگره بوده
یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند

کم آگهی

که آنها بتدریج میوهٔ گوارا بار رسید هر از احوال خود چه گویند بلله الحمد که نفس اماره
خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوربا طنی از
در دوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است او هم از نالش
باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود انتخاب
حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویساینده یکجا فرستند و بعد از آن که نسخه
شود جزو جزو بفرستادن آن بهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت
سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند و
آن نیامده است که ایشان رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل
مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از سمات و حقیقات ایشان را
که شاروزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته بفرستاده باشند
زیاده چه نویسد سبحان خانان رباعی دل با تو و هم ز غم بد اندیشان را * وز تو بیرام
ستیزهٔ ایشان را * در عمر من اندر سر و کار تو شود * مهر تو بمیراث دهم خویشان را *
بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده ثنا مزاج
نادرست روزگار آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسخی این
چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف بمعامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد
فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت دارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صدقات و انگاه با آن درازی سخن و
این همه امتداد زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع
اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار

اند تا بسوست دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب
من فطارکی حمیال خود نیست و طبیعت او از هجوم بد معاملگان فرصت شوریدن
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خویش نیست نجابت خانان فرد تو یوسف
معنی را در چاه بلا دیدی ⁂ او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی ⁂ لله الحمد که بعد از زمان
سعادت کرامی که یاد از فراموشی میداد بعد از رسیدن تواصل خطوط که نقوش
پیشانی آنها کره آلودگی بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور تحسین
کسی نباشد باندازه قدر نامتناسب فی الکار زنا ساز کار نبود رسید و بمقتضای
بشریت طبیعت ملول مسرت آکنست و فطرت همیشه خرسندمن از کوتهی حوصله
نوازش بر سر دوش کشید نجابت خانان بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی
آبستن ⁂ شود سامان نقب من همه بر کنج شادیانی ⁂ ای عزیز از تلخ گویی های من
همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهد و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم که آن هم
جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نوسید گلشن خاطر خود را در عین بهار
خزان باید نساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه
عوض آن از جیونپور گرفته اند این همه سخن درازی بایست کرد که این طرز طایفه دیگرست
و شما از طبقه دیگر بیت از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه ⁂ از نسیم نور زر
گوید کسی پیش چنان اسکندری ⁂ شکر که آن عبارت بجنس مسموع نشد و بد و کلمه
مناسب ادا شد هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب
آن ولایت مفتوح شود و زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زبان دیگر نیندازد که
بس نیست گذرد نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکارند باید طلبید و استدعای

این قدر بس

این خدمت کرده تهمت را بجای خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار ساله
دانسته اگر این حرف را گوش میکنند ممکن که کاری شود بخشی الملک نظام الدین احمد
مجدد اگر از حسن سلوک با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودی را چه شده است که در محافظت آداب آشنایی با عقل خداداد
شور میکند اگر خرد دوراندیش ندارد و نمیداند که بازار سود و زیان است
اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت
در نواحی جلال آباد نگارش یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش
نیست* من بکر خود صفت ذات توام* نقش و اندیشه من جمله نیست* گوئی الفاظ
و عبارات توام* طبیعت عنصری با یزدی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل
استیلا یافته مبحوث است که من فراغ حوصله را در شرح شداید دوری و تفصیل
نط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد و تا نفسی چند بکام دل بر آرد
شد الحمد که سلطان فطرت پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه
خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را مطلق غالب ساخته
و با طبیعت لجاج آرای و محبت غالب الحاج پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است
در میان آرد اکنون همگی همت صرف بر آید کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ
جهان و خیراندیش زمان و دوستداران است نموده حرفی چند نوشته امید که خرد
دوربین بسمع شریف رساند سود اگر زر طلب دستهای کهنه عمل و زر گذران نشستند
تا دانم که خاطر شما بهم تهمت را بر بهم قندهار تسخیر داده است تا در ان باب اشباع

سخن نمایم اما اندیشهٔ که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس حصر است که مبادا
بمقدمات دل آویز خاطر بر مشغله محبوب مزاج مرا باین مبادی آزند حال
تنبه‌ها رد قندهاریان از اخبار ثقات محدد ا بوضوح پیوسته باشد دران ج شرح
دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولیت توان گرفت بخلاف بهمه
باید که زمینداران میان ولایت را از بلوچ و افغان زبان دلاسا دست عطا از خود
کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر باید ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده بجستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقی عنایات ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی
بمردم کوتکی نباید داشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روشن کار آن باشد
که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد اینها بسته است و بردباری و
و هوشیاری را دود وستدار یمین و یسار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه
و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری
و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلقیان بزم کثرت که آنرا منتخم
از خدایع نفس اماره است که در راه ما کو ظلمانی متوانسته است کند چاه نورانی
ترتیب داده که خود باز دران افتاد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی
لازم شمار و زبی شمرد نشاط مفرط را از حرکات دایمی دانسته دریوزه از دلها
کرد خاطرها گشتن را بیشتر باید کرد هنگامه ترکان از آستن دل و تاجیکان نگاه داشتن
شعار خود سازد و شیلان وا کشیدن و پایه کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن
عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین زینت نشست کارهای کلان
برآمده خیر شود و دولت خان ملازم نیک است بالفعل دو خیر در رو باید کرد هندوستانیان را

ازدکم

از دکم ساخت وقار در روا فزود جانی بیک را تعلیم برگ منشی باید کرد که
بس جوان کارآمدنی است ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده
مرضیات خاطر را بیحجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی جندی
از بزرگان معتبر در بار رعایت نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد
و در وقت میرسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم
در روز رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان محبت بیکار که بر جمالی
دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیری ندارد اما حکیم که ناتوانی هنوز بر بستر
افتاده دارد بعد الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بود
رسید اول از رسیدن و پس از ان از دیدن و بعد از ان از فهمیدن آن خاطر
گل گل شکفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب تته بار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند داراد عزیز من
درین یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که فرصت
ده پانزده روزه بیعت کرده درین شهر اکوشش بلیغ خواهند نمود یقین که زر مستتبع
نام بلند است و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در زد چنانچه علف کشان و زر از فطرت
بلند و همت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبت بالخیر زیاده چه نویسد
بخان خانان جامی دل معشوق شوریده است بر من ٭ و زان شورش جهان را سوخت خرمن
دهان بربند گوش فهم تبه است ٭ مگو چیزی که می ناید بگفتن ٭ از مطالعه معاوضه انس آورده
خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف دلتنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت

الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج در بین راه ندهاد و نیز دانسته
که از هرزه گوییهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی بارگاه گفت
آورده است ملول دل بوده اند چنانچه با بیما التفات نکرده استدعای نوشته‌های مهربانانه
فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نیست آنکه مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندمایا
روش دوروبان دنیا مکاتبات خود را بمهدات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته
اسباب غفلت و ابواب سستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن بیهمدی
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار
چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسکان کوی اهلیت روا ندارم با آن مقتدای
کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار
رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که بر آمد کار
و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا سبب
کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل است و بجهت بی‌الم کردن
بجا به نشان داده‌اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر
متبصران روزگار در آید و حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی
هدفست که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد صحبت جاه نیستم
و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغ گوی هرزه سرای نیستم
که بی تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمایل
معاملت و جلایل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف
شاید که تیره رایان عیب بین بادرین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده

باشد که نگهبانی حرف سرایی خود نکنم و آنچه گفته‌ام پاس آن ندارم و از خیر
خواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا **بیت**
گر بگویم زبان بلغزد پای تو ❁ ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ❁ ای برادر عزیز هرگاه
خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت شما شده که با صاحب فراوان اخلاص دارید و
به نیک ذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته
کار دوستان یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر حواله نمایید گنجایش دارد
ای قرة العین وجود و ای مسرة الصدر اهل شهود سوگند که کاردانان گواهی
نااهلیست اما چه خورم که درین نشاهٔ تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بد و کس رابطهٔ
صحبت به پیدا آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه
جدایی فراخ حوصله بلند برداشت یارا دل ابو الفتح آنقدر بود که مراقبت در
نصیحت گفتن بار دوم که دیر مانا دنبود لیکن چکنم که دوستی‌ها مرا خواهی نخواهی
بگفتگو دارد لله الحمد آزردگی که از والا مکتوب روی داده بود دلی آنکه رنجه مودت
کرده عقل دوراندیش معالجه من کرد و مرا خرسند ساخت و از شما راضی گردانید
تفصیل آن چکنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خرسند داراد **بخان خانان**
بیت ای خواجه سلام علیک در رحمت ما چونی ❁ ای معدن زیبایی در کان وفا چونی
بی شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهند
فرد ما را با یار اغم تو هر شب همخوابه مغز استخوانست ❁ و اینکه از بی توجهی حضرت
ظل الهی نگاشته‌اند و سخن دراز کرده چگوییم که چه کرده‌اند و الله هیچ با بندهٔ هیچ

همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص اند کو خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که در هر زبان
حتی فرمان اعتراض بی یار و وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانه کار شما
ساخته بودند این همه از جای نمی بایدرفت و در امثال این اعتراضات که بحضور والا
بیش نسبت سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گونه ها درهم شد
و اگر اخلاص و افزا از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه
این دقیقه نمی رسید چرا نوشته ها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن
دوست هیچ چیز خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و شهر عذب
شاهنشاهی در کمال صفات محاسبه دانی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت
مدارج معامله و شناخت پایه های مراتب و ذره یاد بیست و چهارم آبان سال سی و
شش نگارش یافت بنجان جهانان عزیمت سفر و رخصت پادشاهی منزل نوجون
فتح قندهار و تهته و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را
لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله
برخوردار گرداناد و از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته
از جدایی آزرده باشند متألم نشوند و بخرسندی دوستان دوربین مردانه که آبروی
دوست در آید هم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوصل درگاه ایزدی
اند نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند دالوشی لطبیعت مرحوم که نیک از بد اندر نشناسند
اگرچه میدانم که با محبت بسیار خیر دیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد
که در این یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه
دانسته تخلف نورزند دویم در تخیل صحیح فتح آیند و تعقل آن دو گی حال پاستانی

دل نموده نگذارند که شادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و تمکین نمی نهند
سوم عطوفت را از غضب والی ساخته باندک چیزی در شورش نیایند چهارم جمیع
همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند من که سر حرف زدن کونین نداشتم صحبت
بگفت و گو در آورد العاقبت بالخیر بجان جانان **نظم** ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از وی حل شده بی قیل و قال ۞ آزمودم من هزاران بار بیش ۞ بی تو آرام
شیرین نیاید عیش خویش ۞ کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت
خامه و نااهلیت نامه و نامحرمی شاه راه سخن و ناموهمی پیغام گذاران معامله جای
شده کون سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهایی
داشته باشد از کمین بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشتمی و نقدیه
دو سه درمیان آوردمی که بمخاطب من بطعم و اثر زیاده صحبت افزای بیان تهی
فارغ شده خوش وقت گشتی اکنون که با این حالت سر سخن گذاری ندارم خود
چه توان نوشت بهر حال دل شوریده هیچ تسلی داده می نویسد که ملاحظه نامی که
اگر امثال آن مفقودات را در مکاتیب آشنایان روزگار رند گو نساختندی هر چند
بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادمی سید **بیت** تو آنی که دل
از صحبت تو بر گیرم ۞ و گر ملول شوی دلبری دگر گیرم ۞ اگر چه رسیدن این نامه
خرسندی نبخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار شدم
زبان معاتبه را امتثال نموده جواب آنرا بخجالت و تقصیر بر طرف ساختن
مایه الاعراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده ردش
دامی که در مسلک داشتند چرا از دست داده امری که مورث شورش خانه باشد

بربالا گیرد اگر از دیدهٔ جاه و مستی اعتبار مردمی چند دین ساله گذشتن مصلحت دیده بودند
برای چه نه زبانی که آن ذوفنون دست شریک نیست دو سه سخن به صواب نکته سنج دقیقه یاب
مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس
نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان در دوربین‌ها از هزار یکی آمده اما آن
باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح کوشد دوم رمضان سنه نهصد و نود
و نه در دارالخلافت لاهور مرقوم شد سبحان خانان الله تعالی در لوازم نشأه
تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشهٔ تجرد خلل انداز این انتظام
نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در زنگ زدای طبیعت یعنی ازیشان
غنیمت و مخالطت روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت همه بی آن
خلاصهٔ خاندان ربانی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً
ازان تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که زبان مغل ادا یابد می‌باشد
و از آنجا که قحط سال مردمیت و اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم عوض
عنقا نشان میدهند و این کس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان حسیم
قبیله افتاده است قطع نظر از آنکه معاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود
معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در سعادات صوری و معنوی بی اختیار است
هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاوری داده است ششم جمادی
الاول میرزا علی بهادر رقیمهٔ مسرت افزای غم آور رسید و خاطر را که در شادی
و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است
و نه لایق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص

ران قدر مست

برای خدمت لابد طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان
نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیهٔ آمدن این جانب خاطر دقیقه یاب خود راه ندهند
که این توقف که یکسال در حدود دار الخلافت واقع شد نه برضای خاطر بود
توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب سخن
نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون
بارهای دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده
آن یگانهٔ دودمان فطرت باد سبحان خانان چاره اندوه از بیرون مطلبی و
علاج آن درد ازدست داروی درد اینست و توانگری از دیگران طمع داری
نصیحت کر تو خرد در بین است و تو تا رو بود بدریوزه گر دیگر مردم می تنی
این سنگ ضلالت پناهی طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر درآورده
شیخ عراقی فرمایند مثنوی آفتاب اندرون خانهٔ ما ٭ دربدر میدویم ذره مثال ٭
گنج در آستین و میگردیم ٭ گرد هر کوی بهر یک مثقال ٭ این نه تنها راه روان
عرصهٔ صحرای دلگشای معنی را پیش آمده کوه نوردان گروه پرورا نیز پیش آمده
که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را چار و
نکرده خیال نقاشی کاردان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم
اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که
راهزن دامی و کینه ور قدیمی و دشمن جانی است دوست صادق انگاشته غیر را که
سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود در رزم صلح و با جهانیان
هنگام رزم آراسته اند کج روشی و سرگردانی خود را که تنگ کار این شوغ خانهٔ دنیاست

بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را نومید ور میدارد
والا چون سباع و بهایم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر اند تا بخون چه رسد
حاشا که سباع و بهایم از هزاران یکی با همجنسان خود این ناخوشی که آدمی را از بنه برای
وسیه درونی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی
هر آینه نقد دشمنان معامله نافهم النی که از بیعقلی در گرو انتقام اند براحت افتادی
گوشش بی اثر نکردی و تهمت فاعلی بر خود ننهادی و چون دل خصب این
مکنون تعیینی داد که از خلوت سرای خاطر بمور که قلم و سیاهی و کاغذ در آرد برای
هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد اول سموم خطایی که
بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سررشته تمکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطرداری
و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را رشته شروع
در نابستی کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد
تا کار از مرتبه رایی بجایی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب
خود تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملاء و
چه در خلا تا رفته رفته بجایی میرسد که بدست ناخود در گرداب هلاکت مختفی میشود و
هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد بر شیشه باده خودکامی و شبنمی از آن
بدست گشته چه عربده هایی نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شورش
داشته باشد چه دور باشد ولهذا اگر صاحبان برکشیده های خود را بهمان نظر خوردی که
در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود نمینمایند آن تنگ حوصله

که در بند

که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری صرف اخلاص بر زبان صورت نگار دارند
از دیدن این حالت که در باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه‌های
تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع توضیعات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گوشه خسران فرو می مانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در
سال هزار نگارش یافت سبحان خالق بیت همی ندانم چاره فراق زعیب عجب
که هیچ زیرک خود کرده را ندید چاره لیکن از دیجون در چاره گریست اگر روزی چند
بظاهر دوستان حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام
مواصلت سرانجام میدهد الله تعالی زود این محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب
بیان شدید جدائی دارد نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کرد کی بر زبان
آمدی که نه درخور حوصله و استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار
دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفی چند
گزارش میکند رباعی زرد است و دورم از ین زار تر چه باشد حال ز یار فردم
از ین صعب تر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون گرفتارم که جانم آتش
کاه است و دیده دریابار شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید مفاوضه که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد
که میرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و
در استعداد روان شدن نسبت است چگویم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار و کجا
قوت نوشتن و باین فرصت نیابت تا به بندی از مسرات خود باز نمایم بیت

که یاران طرب از سر گیرند * طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند * مطربان از دم ساز
آواز دهند * تا سماعی خوش و عیشی بنوا برگیرند * المنة لله که ازان یگانهٔ زمان
هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که هندوستان
مفتوح گشته چنین واقعی نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال
کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای انسانیست از لمعان سیوف
بارقهٔ آن اقبالمند روشن گشت که نبردهای مردآزمایی فرموده مظفر و
منصور گشتند و هم فنون تدابیر صایبهٔ آن یگانهٔ زمانه بر خرد و بزرگ و دوست
و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشان ظاهربینان گشت و هم مراسم
مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی منصهٔ بروز جلوه‌گر آمد چنانچه دلها بدست
آوردند نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستی نفس الامری
انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گوی خود کردند همی آری محبوب دلها گشتن
مفت بی تقریب نمیباشد اکنون حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت
نیکویی فروش نیستیم که دران باب شرح دهیم اکنون هرچند زود بمیرزا امینت باز
آیند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل
و خاطر در شورش الله تعالی در باده کامروایی هوش افزایی نصیب گرداناد
در مکاتبه روزنامچهٔ احوال خود سرگرم‌تر گرداناد الله بس و ما بقی هوس
دوازدهم آذرماه الهی سنه سی و هفت این دو کلمه برسم استعجال نگارش گرفت
بخان خانان فرد بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم * که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم
من خود بدیهیست که درین تکاپوی ام که صرف دوستی قصهٔ اشتیاق و حدیث

محنت دوری

محنت دوری بر زبان نرود آنرا بزبان معامله در گذارد اما چه توان کرد
مصرع میتراود حکیم آنچه در آوندست الحق از انجا که در بینی و معامله دانی
بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشانست دریافته اند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن
شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آرزو کی بخاطر راه نمی یابد اما
حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه
محبت گذار نیست و هر چند این جنس بدیع بوسایط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب
استتار بیشتر پوشید و سوداگر قلب اندوده زرش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت
یا ابله طرازیست که عیب آنرا دانسته وا می نماید هر چند میخواهم که به دو کلمه اختصار رود
اما شره سخن گفتن با آن دانش سند در بین خویش بیتاب شده بدر از نفسی
بیتاب شده بدر از نفسی موصوف دارد واویلا من فنون النفوس الامارة آمدیم
بر سر گذارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده
شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حدود است دوم آنچه درباب مناشیر
مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزده کلک تحقیق شده بود بی شائبه تکلف
آنچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی
یکی بود بجان خانخانان منت خدای را عز و جل که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته
ایشان کار سرکار باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری
دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجوه بانجام
میرسد چه حاجت که من مدامی کاری را که بر وضع شریف حسن آن پیدا است آباد
سوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند

اما کلمات باطل اساس حق‌شناس چون شعلهٔ خس بقایی ندارد همان بی‌بقایی دلیل بی‌اعتباری
کافی است چرا بهرزه درین باب حرف‌سرایی نمایم و خود را بنقد و دل بهیچ مضطر نمی
مخاطب شریف الذات خود را به تنبیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری
قراریافته نه قراریافتهٔ مردگان پوسیده استخوان قرار دادهٔ خرد و الا که هرگز نمیرد تسکین امثال
این حدثات لایقه که بچندین تک و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر صایبه صورت
می‌یابد نیست که ترازوی انصاف محکم‌تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود زود بشیوه
باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن
نونهال اقبال را راهی محاسبه و محاربهٔ نفس داده‌اند و آنچه از قسم شکایت تو می‌شود
آن ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت
و خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشه‌های صوری نخوانده میان فطرت
و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سجان خانان امید که
نیرو خرسندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانهٔ زمان
گردد و خاطر محبت‌آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شمار آن طور می‌خواهم
که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را نسبت آن مجتمع صفات
خاطرنشان کنند دفعتاً اخبار را که صدق و کذب طراز اوست در پایهٔ فتنه دفعی بر آن
نهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته
مسرت‌آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را
اساس نهند نه کیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا محض توهمی و تخیلی
که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشد بهم رسد و اگر حرف شست در نگاشتهٔ قلم

خیر اندیشی

خیراندیشی شود آنرا درستی ندانند و آنچه برغم نگی نصیحت و نیکوخواهی باشد درست نمایی
او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آید گویان بپایه رواج میرسد که دیگر
راستی اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح
خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران
خود را بیک طریق آشنایی کردن نکوهیده است فکیف که بیگانها با احرار از لذتهای
صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان درآمده اند درین باب سخن بسیار است
و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لایق این حرف سرایی نیست روز آبان
خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره واز فرستادن
قاصد متنکر است و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردار است از کم حوصلگی خود و وفور
عطوفت آن یگانه دهر حرف خفت دردمندی صوری خود را نمی نویسد و چون بسرت
خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار
نمی اندیشد الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی های ما کرده بزرگزاده قدسی نهاد
ما را از خدمت نااهلانه آیین پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فتارسند یا باد
تجرد برده خورسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سر نگوین و
غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر عزم نقش در دل میگذرد
بیت هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا ٭ هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار ٭
هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه هستی یافته خواهان تجرد و خمول
می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنایی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار
فرق تو شد ٭ بر مچین چون خسان ز راه نثار ٭ اگرچه مجملاً میداند که عقل و دولت بخشش

بحبت سعادت آورد ارند مسکاره جسمی را بالغ نکوهش نفس وتحصیل کمال نداشته انفاس
قدسیه را در آنچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما مودت قصوی طالب تفصیل قصه است
در ربیع الاول سنه نهصد ونود وهفت وقتی که از بیماری صحت یافته بودند نگاشته شد
بخان خانان عاشق معشوق مزاج شما از شوق عاشق مزاج خود که چند دارد از عالم طبیعت
که از آن نه من در آزارم نه مخاطب من معذرت طلب آنگه قاصد شما خبر بمن رساند و
بیمزاجی طبیعت شما موقوف آنگه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیروز از این سه
بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم مثنوی باز کشادم لطبیبی دکان
مرهم دل دارم و داروی جان ٭ هر که دلش تنگ بیاید زبند ٭ داروی تلخش دهم و
سودمند ٭ وانکه خوش آمد طلبد نیز هست ٭ لیک شکر ریخته تب رانه بست ٭ واین صبح که
باد شما نشاه باده دارد با این عطار گاه خم خم باده می نوشد وگاه پیاله پیاله شراب
بیت آن یکی آبستن قاضی شده ٭ واین بجمعیت شنگی راضی شده ٭ ذوق دی وشوق
امروز نگاشته آید امید که نشاه این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام بخان خانان
ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را
که بزعم اکثری از نفوس ضروری الذبح است دیگران برخی از نفوس معطل قدرت ما
دکسری تسبر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف واعطای قوت است
امید که این رجوع باعث اهتدا دیده بینش شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک هستی
که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان
صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال
یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن

یگانه روزگار

یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شداید اوقات که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر
از محبت ایشان گرفتاری نمی‌یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال
بمن نخواست که ازین ضعیف کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطابیک که
همواره از احوال خبر میگرفت استمداد خواهش و باعث این تحریر شد الله تعالی
مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غرهٔ شهر رجب قلمی شد شعبان
چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والانامه که بعد از وزیدن نسایم فتح فیروزی
و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس
خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش
خرابهٔ روزگار باد رسیده بنظر تحسین و استحسان درآمده لوازم شکر ایزدی و
مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای حضرت خورسند و شادمان
گشتند بیت امروز روز شادی و امسال سال گل ✿ نیکوست حال ما که نکو باد حال
گل ✿ ازان باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهارسوی کون و مکان
هنگامه آرای شده اند ارباب عصبیت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و
ظاهر ایشان بآگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس
از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بود باحسن وجه صورت
اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع
و چه بعید است لیکن من نصب گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ
آسمان درنگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد
خیریه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار

شگرف را حقیر شمرده یا سوداگری که هر متاع را نیکو فروشند نکوهش این کالا را بخاطر
آورده یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخته لیکن این فطرت بحر آشام استغنا
شعار من بالای خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند بیت خمار بحید من بحرها
همی طلبد که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف سنجان خانان بیت ای شادی
جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش ایزد جان بخش جهان آفرین آرای نیکو دارند
که این حیران مطلبین که نظارگی جمال جهان آرای ایشان است اگر بفتح قندهار هم
کامروای شادمانی شود شمار انشاخته باشد امید که عنقریب دار الامن ثهته از خس و
خاشاک زنگار مصفا ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن
قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق باشند که در حوصله
گنجایش روزگار نمیگنجد از تدبیر آن غافل بوده عرایض دلگشای بدرگاه معلی ارسال دارند
دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند بیت
هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرینتر و زیباتر از شیوه پیشینش دولت خان را
دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یکمرتبه تقلید شما میکند
و یکمرتبه از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است وقار و تمکین او بیشتر میخواهد
در رود باشد و رعونت و مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد بالاتفاق اگر در رزم
و بزم بکار آید باید که بخود جنگی کند و با طبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح بکند
آشتی گونه خود را به نسبت با ناشکیبی که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او بر
اعتبار یافت با نفهمیدی تا زودتر معتبر گشتی سنجان خانان الله تعالی در رهبر
خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمداً نه از فروتنی

شاغل

شاغل چه آن مسلکی است که دران هر طایفه را عبوری است اما در لوازم محبت دقیقه
فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است نه مراسم طبیعت چون درین با
نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن
مکاتبات که مکالمهٔ روحانی است بیشتر شدی امید که درین نشاه صورت مساهله
نرود و مهماتی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید غرض زمین هندوستان را
نسبه هر از کس درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف
آن لازم نیست آنچه در هر باب دستان رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی
همت در برآمد کار ایشان دارد چند روز بسیج درونی آویزه داشت که لختی از ذات
ایزدی نوسید بود که مرهمی بر خاطر افکار آن نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت
ردم عشق که بر زبان داده بود سرمایه سازد **بیت** بگو دل را که گرد غم نگردد ∴
که زیر اغم خوردن کم نگردد ∴ ولیکن شکیبی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرای دشوار
می آید تا آنکه گرامی که نامه آمد و دل شولیده شورش یافت **مثنوی** درین چنبر که محکم
شهی بند است ∴ نشان ده گردنی کو بی کمند است ∴ نه درچنبر توان سر واز کردن ∴
نه بتوان بند چنبر باز کردن ∴ هرچند میدانم که از شناسایی و فراخ حوصلگی
لختی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بسر زنند لیکن آن مایه
حالت سترده ام که از دید گوناگون غم یکجهتان ناشناسا نتوانند چاره کرد بهر حال
چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم الاداء
فطرت نباشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه ارزش یافته
و هر ره سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند

نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته
روزی شود در آمدن بهر وجوه مناسب نیامد خانخانان رباعی گر دل دهی
کز تو شکایت کنمی ❊ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ❊ ور پرده دری نباشد اندر
حق تو ❊ زآنها که تو کرده حکایت کنمی رباعی هم یکروزی زغایت بدهوشی ❊
گر خشم کنی با من و گر بخروشی ❊ بر کرده تو یکایک انگشت نهم ❊ نی نی من و انگشت به لب
خاموشی ❊ عزیز من شگرف روزگار را این نا شناسای صبح وجود یکدام نیز و بر گوید
و چه مایه تواند گفت هرچه گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون
داد و بخاطر ضمیر صافی در دل نگاه باید داشت و هرگاه شما هم مدارائی نمایم پس تا که
سرگرانی نمایم چون ایزدی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز
گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زودتر آیند و دیگر نکته راه نیابد و دلجوئی گوهر
سعادت پیوندی و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون ایلچیوز توپ
حکم والا درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم
باشد و از انجا که خیر بسیار و بهبود ایشان را میخواهد راجه بیربل را بملازمت فرستاده
سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ خبر نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی
غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و شنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح
همه کارهای دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه
تصرف اولیای دولت ابد پیوند در آید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در رهنمونی بخش
تحریر یافت خان خانان خاطر حقیقت پیرای گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن

اعز در سمائی

اگر دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست از آنجا که به پیمان سرای
نیست جز سپاس آن سحاب روزنامچه خود نظر محبت اثر می‌افتد گل گل می‌شگفد
و بمشام تفحص این پرده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می‌آید الله تعالی
آن جویای الهیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که
در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری آراسته و
بزم دانش را رونق می‌بخشند امید که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی
که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندی است نیز مسرت افزای
خاطر خورده دان گشته بهار رنجوران بهجت باشد چه از طبیعت قانون دان کامل الصناعة
مزاج شناس داروی تلخ شیرین می‌نماید از حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر چون
خیال توان کرد و آنکه بنازکی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشتن نامه دراز
بنواب اخلاص آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات پادشاهی
برای چه اینقدر از جا باید رفت و این همه سخن کرد دیگبار که طراز اخلاص منش خود را
گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زده دل دوستدار
محبت سرشت بدرد آید و جواب فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته
بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسید و سخن دراز نکنند نسبت خاص منافات
آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن مکتوبات است **بیت** همه جلد تعهد عالم
چو بدست عیب آمد * من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم * گشاد کی پیشانی و شگفتگی
خاطر و شوق بکمال رسید آوری محاسبه شمار روزی روزافزون باد سبحان خان‌خانان
خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه پیش خود را در مقالات ظاهری

و محاکات صوری که حسن معنوی از دارالملک مقتضیات خود از خصایص شرکت تقاضای
لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است راه خلاف رای
جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین یافته باشد
و اگر رهین کذب است قطع نظر از آنکه در مجمع رموزدانان بلاء علی حیا نژاد خود را
بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده اصالت منش ابتلای محبت رعنای جهان گرد و باخته باشد
مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی سرافراز صورت خواهان صحبت صوری بوده
با مساعدت و بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود دیده
ما در حیرتم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بوده است در نارسایی بی فهمی خود هم متهم
و هم معاتب در بی توجهی آن گرامی دست نه شکی و نه مخاطب و اگر فی الحال
قسم ثانیست هم آن دانای رموز را دیت نسبت ممدوح و هم این صابر شیدای محبت محمود
زیاده چه نویسد بخان خانان غزل ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت * کار
چراغ خلوتیان باز در گرفت * هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود * عیسی دمی
خدا بفرستاد و بر گرفت * گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و
مسرت های گوناگون بخشید بخت لوی معانی بمشام جان این خیراندیش رسانید
و گزیده غذای روح سرانجام شد و دماغ دل را عطرآمود ساخت و آزردگی
عنصری را جان داروی نمود سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی
درونی شنود چهارم آن خلاصه خاندان آلهی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند
و نیکنامی و بخت افروزی را از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده تر یادگار خوبهای
چهار گانه برشمارند در عالم بیکران عالم نام نیک و دستیاری بهتر چه که برابر آن نبود

همواره خاطر قدردان از آن گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس
ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان
آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآمد
بهنجم زمان خودآرایی را که نه بر آهنگ ضمیر خواهش زدای بود بپایان انجام آن شد
آمد و باطن گرفته آوای گشایش برشنید ای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برنگذارم
من جایی در گرد و نیرنگ سازی تقدیر در کار دیگر با این معنی کج گراییهای
کوته اندیشان روزگار رنگ طرف شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب
و بدگوهری مردم این بود دیگر قطعه لبالب است دهانم ز ماجرای چند که
بغیر با لب خود با کسی نیارم گفت شکایتی که ز ابنای غیر هست مرا نگویم و نکنم عهد
شرم می نیارم گفت نی بی چراحرف بی دانشی میرود و از درون صافی
کلمه میترا ود وهنگام شناگستری و سپاس گذاریست که با چنین حال ایزد بیهمال
مرا از گزند زمانی رهایی بخشید و زنگار زنگ صرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته
بیاد آمد در نیایش گری کردن قصوری برخاسته باشد و چون بیدانشان گوی بیگانگان
هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شهنشاه نشست باد فرموده و هجران زده
آزرده بسر را بحضور قدسی میخواند این مژده والا چگونه درین قطار کشد شنیدم نام
بر نهد دولتیست بی همتا و نعمتیست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطر جو
چه برشمارد و چه باز گذارد زبان دیدار نورافروز بردی روزی باد زیاده
چه نویسد خان خانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال میپرسد امید که صحت
قرین و عافیت اقتران باشند از بیجو صلکیهای شوق که اضطراب درکارخانه تمکین.

اهل شناخت حقیقت اند طلبکار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی
شما صادق خان حکیم همام ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و
الیام یکی بوده صحبت شما اولا و صحبت شما ثانیا استدعا می نمایند والسلام
سبحان خانان الله با شماست نه از آن گونه که در احاطه علمی او در آمده اند
بل از آن نمط که در ریاضات و آهنگ در آمدن با مستقیم شدن دارید و گزین ترین
نشان های این دولت خداداد آنست که دل خواسا سان را در اصلاح بدنی
و نفسانی آن بزرگ زبان مایل می بینید پس از انحراف مزاج چند روزه
سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آن را اختلاط و غذا انهاده بقدرت
معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام
پرداختن سررشته محاسبه دمی را در از کردن و پهنا در گردانیدن است شما یار
صوری و معنوی روزی یاد بست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت دار السلطنه
لاهور نگارش یافت سبحان خانان ای مشتاق زود سیر آمده از قدر دانان شوق
افزوده دعایی از جناب فطرت خود قبول فرماید اگر در این دو روز محاسبه
نفسانی یا مطارحه فطری از رسیدن آشنایان حقیقی دوستان معنوی باز
داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد
و سه بیت که آدم عشق خلاصه روم در این دو روز ریاضات این غریب در وطن
و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با آن مخاطب چو دمی نویسد مثنوی گفت عیسی
یکی هشیار سر ¤ چیست در هستی ز جمله صعب تر ¤ گفت ای جان صعب تر خشم خدا ¤
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ¤ گفت ازین خشم خدا چه بود امان ¤ گفت ترک خشم خویش

اندر زمان

اندر زمان ❁ آزر بگذار تا رحم آیدش ❁ آزمودی کاینچنین می بایدش ❁ گفت رنج
احمقی قهر خداست ❁ رنج کوری نیست آن قهر خداست ❁ ابتلا رنجی است کو رحم آورد ❁
احمقی رنجی است کو زخم آورد ❁ من ندیدم در جهان جست و جوی ❁ هیچ اهلیت از خوی
نکوی ❁ الله معکم اینما کنتم بیت بیکم فرو ردی ماه آگهی سنه سی هشت قلمی شد
سبحان خانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار
آن پی برده راه زینت ملک معانی باد و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس
مجلس انس آن بزرگ خانواده خردشواد است از سواد مثالی گرانی جسم و
بر آشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند سند است ببدرقه عنایت ایزدی
که حارس انسان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی محاسبه نفسانی تا این زمان
نپاینده باشد اما احیاء للمراسم الظاهرة نوشتن این دو کلمه مصدع خود در فرح
ایشان گشت العاقبة بالخیر سبحان خانان دیروز دو اشب که با دل بی
نیابده مغلوب طبیعت شده منیجوست که از خلوت خاطر بر آمده گاهی چند در بیدای
صورت برزند لله الحمد که این منیت بی اختیار نه بفعل نیابده اما باید دانست که
این آهنگ باطن نه برای سیر و سیر و حضور آن بزرگ خردست لیکن برای
اندوه رسمیان روزگارست اگرچه از مشرب اهلیت آن بغر سخنها دور است اما از دید
اهل تعلق رسمی است ندیده از محاسبه زبان بیداری و هنگام خواب بر روز ناصحه
گذشته و آینده منصرانه نظری انداختن ضرورست و از اسباب هوش ربای
احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب
باشند و السلام سبحان خانان الله تعالی از جمیلا خطکیهای ترکانه آن بزرگ

زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزایی اهل محبت نگردد بدست فرا
درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را
در مسرت اندازد نوشته آمد احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شد و رواهمه
کتابت سرگرم ساخته بیت عشق است و صد هزار تمنا مرا چه جرم * گر خواهشی کند
دل شیدا مرا چه جرم * مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید
بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش خان خانان الله تعالی معین
و ناصر باد. هر چند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نبست
ای عزیز آدمیزاده از واهمه دهرزه گویی سخن سازان مکاره و کج فهمی سادلوحان
یکجهت و دید بدکاری عامه خلایق و شنود داستان های فرومایگان تلخ چشم
پیشین که از نابهنجاری بانگ اختری به نیکان اشتباه پیدا کرده اند بتخیلات بدیع
فرو میشود در بین و بیت ژرف نگاهی و طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر
نیروی کردنی یابند خود چه بهتر و اگر نه در کرلوه توقف نمودن پیرایه دولت است بر
من خود از بیرنگی اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد
در گردابی درمانده بار تعلق بردوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبی در پیش
دارد اگر چه میدانم و بتکلف حرف سرایم که خاطر را در اندیشه تباه می نهم
ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل نوشتن مقصود دیده ام تا بد
که توفیق نکوهش یافته بر شاهراه فرض نشسته آید و اگر نه شاید که دستانهای
احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبانرا
از لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید این بادیه هولناک دینی بپا سپری

گردد

کردد و از مهمات دنیوی بمضامین فرامین که برساله این کس نوشته میشود لیند
نموده خموشی میکنند همه مردم را یکیان خیال کردن برای چه و تامل خصمانه
باخود نکردن چه العاقبت بالخیر سبحان خانان نامه دوستی حرف بیگانگی
یعنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سر
تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها
در سر داشت الحق غمزده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بمطلب رقیه ام حاضر است
و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا زفته رقم پذیر موجود توقف بیجا نمودن در راه
خاصه در برهانپور سرداری بهتر دهی کاه با وجود مثل شما که درخت بارور خود
سیده است چنین باشد از که برنجد و که آفرین کند اگر عالمیان با من بد
شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم و
توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدنا ملایم تلخ و شم و از جای روم اما هزار
یک این اگر از شما ببینم و با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشود و باخود
بس نمی آیم این دعوهای پیشین و استعداد من شاید در خاطر داشته باشند
از شما چشمداشت است که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مراد کل نباشد
بی مشورت آنجانب صورت نه بندد و از دو دستها بستها رد و گسستها
بجا آورد امروز که من در معامله باشم و از من نیز سند و آنچنان که نگاشته اند
بظهور آید در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه
معقول نوشته اند سخن من همان است لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی
ندارد عجب تر آنکه نوشته اند هیچکس از لشکر پیاده چندین که بهوست تا آن پور

بودند آمده‌اند اول خود میرزا یوسف خان با کمکیان که از پنج هزار کس متجاوز
بودند و متعهد جانب دولت آباد بعد از فرود شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود
داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته حاضر است و تفصیل مردم را
علیحده نوشته فرستاد و همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید
و چون در شاه‌گده توقف بسیار شد و غنیم شوخی و بی‌آزرمی پیش گرفت
همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه زد و خورد
مردم در میان آمد و باوجود این چون خزانه همراه بود خواست بهمین مردم
پیش رود و دستبردی نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی درپی
از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم نتیجه که داد آنکه آوازه
تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرف روی داد و آنکه نوشته‌اند
که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست
و مشورتی نمود تغیر کردنی بسیار اند اما درست داراز راه فهمیدگی و عجب‌تر آنکه
نوشته‌اند در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگ‌تراش
و درودگر بوده که در قلعه‌گیری دخل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این
فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با اسیر مقید شوند
اگر بجهت احمدنگر است که در پیش بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده
فیروزی بال و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام
می باید و برای همین کار خزانه موفور زودتر آید و این کار ده روزه
از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف من هم والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی

دیانت

و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است و از دوستی
شمار نجها بر کشید میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر
اثر عالی وپروانه تسلیم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد
و آنچه درباب باز نشستن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت
ذهنیات با خود از دوستی گذشته ایم نزدیک تا امیدی بسر میشود و همگی تکاپوی
و رسوا کری میرود باری درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان با شهم و غنیمت است
و آنکه درباب استحکام مراد محبت دل آویز سخنان مرقوم شده بود هرگاه جویای
این در سر باشد آن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یکرنگی کم خواهش قدردانی
و دیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان بر افتاد و مرا بدرگاه
طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم
بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والاقبال دیرتر باشد خود زود تشریف
آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند و حالا مردم
دو دله اند و دکان خیال میکنند لعنت بر دوکاندار درین مدت که اینجا بوده ام
فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم درین صورت تغیر و تبدیل دلخواه میشود و مردم
پراکنده نخواهند شد و باُمید سرگرمی خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان شنوده میشود
که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراکنده
شدند و باُمید سرگرمی خواهند نمود چون مطابق واقع نبود و بهانها هم مجال خود
دروغ پیداست رفتن مردم خود از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب
خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی ازینها بهم شدن

لشکر اینجایی بود تجویز نکرد تا آمدن شاهزاده شما با کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملازمت
نموده رخصت شوم و خواجه دلنشین کند سبحان خانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را
در حمایت خود پرورد و مفاوضه یکجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه
آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست می نمایند و خاطر
عزیز چون نسبت کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد سبب نایدن دلتنگی از مزاج
زمانه یا آشفتگی از نا یافتگی نبض روزگار یا کلانی از رنگهٔ رحیم مباد الله تعالی
در مسالک تسلیم و رضا خرسند داراد مستشار الدوله و موتمن السلطنه اعظم
خان کوکلتاش الله تعالی آن عنصر لطیف دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی
سربلند داراد و در رضاجویی پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش کناد کرداناد
اگرچه خاطر همیشه از محبت که رابطهٔ دولتخواهی و نعمت پروردگی یکدرگاه است امر
اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این
نسبت بتقدیم رسد و گویایی و شنوایی و مقدمات نفس الامر که تحط آن مخصوص این زمانه
نیست و علی الخصوص از طوایف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی محروم تراند کرد لیکن
از انجاکه سلسله محبت رسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا
از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بدریزه عنایت
بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک متوسمان روزگار که با دل آلوده زبان
بر نگاه دارند منسلک نباشد این معنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود دانشت
خود را از ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه درین ولا
بموجب حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گرداناد

دقیقه شناسا و خامت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر است سوی عنایت
آن زادن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کیال خیال
درآید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را
از مقدمات حسبت آمیز خوشامدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند
غبارآلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است
سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح
ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ
حوصله و خاطر محبت ماثر دیده و دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا
آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر سوادی تلخی صوری
نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز
بکار نیاید پس چه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانی های شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم مصرع گو مخاطب که باور دارد ها ها
سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خواه
از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام
مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین
قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت
می یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و
نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطایف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را از خلوت
بی خوشامد که مفرح دلهاست با ایشان میرسانیده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری

بس کاسد است وصاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق‌شنوی
اتفاق افتاده پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست وچه مفسده‌ها که ازین رهگذر
نمیزاید ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
خیالی وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده
بود نهم اسفندارماه الهی سال سی وهفت در بلارنت حضرت الهی بمطالعه آن
مشرف شد معذرتی در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود از دوستان
که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درین حال خرسندی ندارد چه در همت
این مزاجدان زمانه نبود وزبان خود نیست تا در امثال این امور کرد غم و
شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت صاحب و پادشاه
خود را درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص
خود را ظاهر کردانیده‌اند پاسبانی نموده بی شایبه اغراض که مشتری از برادران
دینی از ان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرایی این طایفه نماید که مبادا
ناتوان بینان حدیث و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را الباس حق پوشانیده
خدیو جهان را متغیر کردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی وقدردانی
ومروت ومردی آن پایه دارد که در کاسدی بازار شود انگیزان ورواج
نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کارشگرف
تصنع نمیرود ودلیعت نهاده دست قدرتست امید که دران نشاه بکار آید
تا نتیجه تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را مرابت چیارکانه اخلاص تر فقادت

المرداد

استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گردند بصحبت و نصیحت تا بموجب
بعض خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر ناصح محتاج است که هم بیمار جویدنی
و خود آرایی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و تا لغت شرارت بیمارا که
خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون
بهتری کردند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او راکی خرسندی و غمگینی
از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز دولت ابد قرین مثل شما در خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه رشد و
کاردانی سابق شده باشد در نظر این معامله شناس نباشد و بی شایبه تکلف از زندگی این
کرده اول باشند پس خیراندیشی شما را نه برای خود نه برای شما میکند بلکه برای
اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب
خود میدانم پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در رشتهٔ تعلق ناگزیر است
بی شایبه معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی
دانسته بغرض انصرام مهمات در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور داری در
و بیماری خود را طلبکارم و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مراد رحجر عنایت خود
گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروی چند هم دارم که هر که ادرا
برین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند میدهد که شفا یابد و بحمایت الهی
نه در شیمه اول مضطرب شد در حالت ثانی خودستایی و خویشتن آرایی برای
عزیز من بی توصفات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان
سپرد ازد و بیشتر از آن که فهمیده خاطر خود را منویسید از نوشتن سرگذشت واقعی

گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس
رسانید از آنجا که حضرت در مقام دلنوازی عنایات و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند
اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را یاد کرده میساختند و هرگاه کوتاه اندیشی
حرفی نالایق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت زده
میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که ببدرقه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی
منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لایقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جونه گره و چه
گرفتار ساختن تتو وغیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب
بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبکار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول
مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود
که شوق آستان بوسی آنقدر دارند که درین نوروز عالم افروز خود را خواهند رسانید
اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس
رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزه
تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید
که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید اگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود
که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن جد و جمع باشد
دحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند شریف آمد و گوینده شرمنده شد
درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایات
روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور رسیده در پیچ و تاب اند که کش دلها

الید

رسید و آن خطها را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد
حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن آن
فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایات ما درجه بپایه ایست و غیر ازین هنوز
این طور رها می نویسند و بیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران التجا بهر
میکردند بانسبتی این گله در آن وقت کردی اگرچه الحال هم جای گله کردن آنها
ناشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنة نبود بلکه چون مهمات در خانه
ناگزیر بیگی باید فرمود بهر که این خدمات مفوض میشود بهر کردن در جای مخصوص
تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود
اول و اولی است چنانچه امیر الامرا امیر المعامله نیز بود و همه اینها
تابع او خواهند بود اندکی بد منظنکی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند
و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات
مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق
آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند
گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود
مینویسید عزیز من گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام
غم و غصه که ناگزیر این نشاه تعلق است لحظه بعلاقه ذی ضرر دو بین خود در آماده
طریق مانده بود و نشست و خاست نوکر آقا مطلقا گرد و گونه است نخستین طریق
معامله دانی سر رشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم

اخلاص و آن دوست گزیدنست غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در نامه های باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه
خیاط و درودگر و بنا و امثال آن خدمتها در خور مزد میکنند و نظر بر بهای
متاع دارند و شمار روز را که بشمرده بپیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه
که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد
سوم اسیرانه چنانچه جمعی را بستم و روزگار فرمایند چون هلیه کشان فرنگ و
جیره برداران هندوستان که زورآوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما
قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را بران بسط نمیدارم حرفی چند
از قسم اول که پایه نخستین اهلیت است می نویسیم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته
و اهمه خورده است مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در بین بهای متاع افتاده است
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند
اگر درین سود و زیان بند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا
بدست دارند فکیف که سودمند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعت های کلی
روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این
راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت نمیفرمایند الحمدلله که در درستی و
راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی
ندانند باو شورش نمیکنیم که باندازه دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان
قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد
شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست

در نظر

و قطع نظر ازینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص
پادشاهی همیشه درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی
میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ
زمانه را میسر که دران با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر
پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید
آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را این همه
راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر رنجی گنجایش داشت در زمان
سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخن است که در جواب ایشان بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه
گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و بهر خود نقشی
بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین ها ازان چه قدر تفاوت معامله دانان
از کفو خود شکایت نکرده اند رسمی است باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را
کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود داشت که عاقل دوربین از اعتبارات
معنوی دیگری که بقایی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر ای
بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات
نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد
شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم میرسد تا بامثال این مقدمات
پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری
متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنم که هم شما را

باندک تاملی بل بی تاملی خاطرنشان است و شنیدم که انجا خبر دوست بنظر نمی آید خود از صاحب
آزرده بودن کفر است چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص خبر باخلاص نمیپردازد
بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میدانند چه میدانند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چیند
فروخته باشد سرانزد یک بیقین است که شما ازین گروه والا باشید آری بشر بیت است
و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد یعنی خوشامدگوئی که بدی را بنیکی توجیه نماید و
تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود در مثبت
اما باید که زود تر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود خود گردید که گفته
حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز است که
در باطن اوست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست است که محتاج
ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر رسد مستغنی دوست
می باشد و بواسطه آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی
که اندیشه هیچ نکرده راستی ها بگوید گوش که بشنود چه از قدر هجوم بد ذاتان و
شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور
دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوش آمد گو دوست اند
و خوشامدگو را از خدا میطلبند دارا است کوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی
دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران بر گفتگوی
بسته راه مکاتبات بکابانیمید د دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه باید
این همه درازنفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم

آشتی دول

آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر
نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وفادار آن درکـ
زبان بسیل داشته باشد دیگر سخنان گفته اند که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی
دائمی مرجحات این است که دادار جهان آفرین بدل عطا فرموده و دل آزاد بست حواله
کرده و دست آزاد بقلم داد و قلم آزاد بکاغذ نگاشت الله تعالی مارا و شمارا
از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد العاقبة بالخیر **باعظم خان کوکلتاش** مفاوضه قدسیه
که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت افزای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از نمود
زبان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که بنیاد آن
عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه
از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود سیما نفس متلقیان شهرنشین
چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و من که با طایفه طفیلیان
بدنامی بردوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته بیستی نمایم
و خود را و ایشان زاهدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب
صدق و محبت است در گرده منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم طاهر
چه با این طایفه شرکت جوید پس با طایفه که خود تنها صحبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی مارا و شمارا در محاسبه روزنامچه
احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارد زیاده چه نویسد والسلام
برکن السلطنه زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری

ومعنوی آن رتبت کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذرماه
الهی بالغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را مینخواهند که درین
زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان درینجا
باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت عظمی که
بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله
طرز دیگر بر روی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان
بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او آواره گشته بماوراء النهر
رفته باشد دیگر چه لایق که برای این کار حضرت متوجه باشند زنهار در مثال
این امور کنکاش بکوته حوصله ها نباید کرد و اگر در آن عمل نباید نمود همیشه مشوره
بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را
فهمیده می بودید بمصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی با اهل عالم
نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بر دستی که شما فرمایند
آن آزموده پادشاهی دسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین
طرزی برفراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک لطف
و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستدار من
محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم
بدان محتاج‌اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته
صفات شما باد در یکی از فرامین نگارش یافته بود که خواجه شمس الدین خانی را
اگر کومک خواهند چنین باشند آن زمان وقت وفا نکرد که نویسیم بخاطر میرسد که مثل

خواهم

خواجه راستی و درستی و کاردانی بی غل و غش در درگاه پادشاه بهتر است که مردم
نادرست بسیار در کار پادشاهی بشمار اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین جا هم
عرضداشت نمودن مناسب نباشد اند من واعظ زبان نیستم و ناصح روزگار نه
رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات
با مستحسنات نشأه صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم کنون خاطر را انگفته باشم
و باد دست خودی نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیاری نویسیم ای هوشمند
سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف
بسر انجام این نشأه ثانی نباید کرد حصه بتن بخشید و بخشی بجان باید داد و آنچه
نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی
از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگری دفع
مضار اکنون آدمی از بد مصاحبتی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود مصاحبتی
و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماری های نفس است قدری
کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمه بینائی هم
باید رسانید و عیب دیگران را که در ان بیناتر است مرات عیب خود ساختن باید
وسیله شناسائی عیوب خود کرد دیگر مردمی که خوشامد گفته باشند جویائی نموده
پیدا کرده در نوکران خود هر کسکه ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و معتمد ساخت
که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس مرید از شنیدن حق آزرده میشود امروز که
روز بازار خوشامد است پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوش آمدگو

آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی در دستی
از آنها کم نیز است کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشاء ارباب
تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته
دقیقی باین قرار نهند اگر نیم شب روشن شود که غور رسی باید کرد فرض عملی که
قضا ندارد فوت نشود دیگر همواره از دلهای شکسته که درستترین متاع
آن جهانی است دریوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت گزین استمداد نمود و بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده
چه نویسد الله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و نهم بیست و ششم
شهر صفر سنه هزار و یک در رهتاس قلمی شد والسلام **بزین خان کوکلتاش**
مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد
بمنزله اند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق
اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را که بقانون
دوربینان روزگار اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح
دلهای اندوهگین خوانند رواست آن افسون جراحت افزای دل مجروح جدایی را
و تعویذ محبت آرایی خاطر مستمند هجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از حرف جدا
میکنم و نیک از بد میشناسم این درد را بصد زبان برابر داشته بصد جان خریداری
اگر نکنم چکنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک ایمان یکی
ازین دو مقابله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که از محبت

دوستی فراوان منت بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و
پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است
مذکورست فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دوستان توقف فرمایند
لایقست و اگر بکس ماندن بکس فرستادن شما این مهم تمشیت می یابد مناسبست
که آن اسیر راه کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مرقوم است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از مهمات
و عرفیات چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شد
و آنچه بعد از آن فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آید
مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی یازد والسلام **بزین خان کوکلتاش** سوم آبان ماه
الهی سال سی و پنج و بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن
همایون بود قاصد مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست
ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید
بیت همانا دان آن دوست کو دوستان را ۞ غذای دل و راحت جان فرستاد
میخواست که سطری از اوقات متبرکه را در شرح بدایع جایگاهی مهاجرت و
تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بهجت آرای خاطر
قدسی نهاد آن پیش بین بلندپرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است که
دل آویز سخنان خضر زبان بکار زبانان لی بهره خاطر منیر و خود در صدد اهتمام
ازان بازداشته و خروش دل و جوش باطن خود را معالجه کرده حواله بدریافت
صحیح نموده عرضداشت نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی

شما پرست خوانند دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی کامیاب صورت و
معنی گرداناد و اگر دل اقامت و بنا داشتی سکفیتی که آزار جدائی ایشان
چه میکشم لیکن متعدی معاذ الله که از مباه خود نمیدانسته باشد از شدائد ظاهر
گفتن قوت و زعم رقعه داری حرف گردن است از نگاشتن این بار بهم خود را
بار ارادت و رکوششهای تابانه روستایانه برادر گرامی جالینوس حکیم همام
چه نویسد که پوشیده نیست العاقبت بالخیر و السلام ششم شهر ذی الحجه سنه
نهصد و نود و هشت مطابق آبان ماه الهی سال سی زین خان محبت و نسبت
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی در کار منشی لازم احوال آن
یگانه روزگار باد اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود به از آن قبیل است
که قدرت آن ندارد و یا قوت گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود
لیکن نمیخواهد که محبت قدیمه خود را بمثابه باطن خراب ظاهر آراسته گرداند و
سزاوار که این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دانست انجا تکالیف صوری
و اعمال ظاهری راه اونی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشانست الحمد لله
که جوهرشناسی ایام یگانگی که بعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان بنحوی
بظهور آمده که از آشنایان دل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیر اندیشی
این کس چه جای دوستی بمزاج ناستقیم زمانه آشنا رو نیست و حلایل و شرایف
آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر ناراستی نهاده اند نمیگنجد بدستیم
که از فرمان خرد برای رسوم از تن سمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد
تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد لیکن از پرسشی معنوی بهره وافر داده اند

دران فراوان کوشش دارد دوستکام باشند بزین خان من که مقیم آستانه
اهلبیت شمایم اگر چون همسران زمانه به بدن عنصری نیستیم هم از خود چشم تحسین دارم
هم از شما و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در سلک آدمیت از هیچ
آدمی شمرند کی نمیکشیم اما از نشاه دنیوی که آدم را با آدمی دوست دارد بیگانه
مشتبه دارد احتمال خجالتی هست لله المنت انجا که متاع زیبایی شما احتیاج
فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که بیکان زمانه که نااهلان کارخانه خست
اندازند دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را بنویسید آن کم نگران است
فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحبت بهجت و توفیق کردار ز خود زیر بار منت
بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه
بزین خان کوکلتاش گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود
آن مسرت اندوخت و آنچه بابیست قسمت استعلام رفته تصحیح کردن را شرط
اول مهذب ساختن خود دانست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن
دوم کار بستن و مساوقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و مسدد اند که چنانچه دانای دقایق آموز است توفیق عملهای شایسته نیز
یافته در سوابق ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده
و اگر نه من نفور نیستی را که مستعجل رفتهم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی
حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنگه از گفتن حق بر هم خوردن شان
دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتیم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام
نهاده باشیم حاشا ثم حاشا این را از قسم دلبستگی خود در میان آوردن و متاع

خود را سره کردن بسیدند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده
خود با آن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بعیار آن خرد مشرب پسندیده
آمد از آنکه بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند
عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه
گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین بر فهم خود است همه عالم بملایم و مطبوع را
بهم بها خریدار است گزیده مرد آنست که ناملایم را خریداری کند و اگر این
میسر نشود متغیر نشدن و یکباده پیشانی در خوردن هر تخت بلندی که در سر انجام
این نشاهٔ برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف است • با دوستان تلطف با دشمنان مدارا • هر گز غم نارسائی مقصود
پیرامون حال او نگردد امید که این گزین روش بهمین وجه هم آغوش آن
دوربین باشد در باب حقیقت اند و زر صد رقت منشی خواجه شمس الدین خافی
نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان نجابت اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه از چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت امثال
این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم است اما اولیای دولت را نظر در کار
صاحب و ولی نعمت می باشد هر چند خواجه رضی نباشد بار الحق کار است گو
خواجه رضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت بناظم دررِ
معقول و منقول و غایص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این دردنامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را فراهم آورده هم غم زده
و هم غمگسار است بسوی آن برادر صوری و معنوی که فراخش مرهم ناسور جراحت از درگاه

و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت
والده معظمه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف
ایزدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام
نه پی برد که سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة
بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل ما رضایا
و تسلیم میگویاند شکستگی خاطر و بر هم زدگی باطن کلمه الحق با نفس در میان می نهد
و نفس را از جزع افزایی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است
و اگر نه غم زده را با غمگساری چکار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر
نمیگویم که درین مصیبت جانگزا و حادثه غم فرسا اندوهگین نباید بود حاشا
و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود
مطعون خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر است
در چنین هنگام تقاضائی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین
سبعیت نام ماند بلکه مقصود است که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بد
عنوانان جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزار دهٔ
مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین نازله جانگاه هم از والده عاطفه
خود جدا شده و هم به پای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که
صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار
که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خجسته

اندیش خویش سرانجام را به تشنگ التیابی که بهشت محروم دوستان گردانیده است
کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معانله و اسیده دفعه عذر آورد و دفعه
تحسین کرباشد در چنین اوقات پرورشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش
خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکه ماتم گساری با کند کجاست امروز آن دوست
که نصیحت کرخر در خاطر بیمار نتوان یافت دو غلط را خبر در خمولستان باطن که اثری
ازان نیست بباید آنشان بنید بهند چه خوش نصیحتی است اگر ببدرقه عنایات ایزدی پی بنقب خانه
درون برده دمن ناصح و وعظ بدست آورده شود تا رعونت سر راه معنی نشده
از بار نصیحت گران روزگار من خبر نگرداند ای برادر عزیز من در گرد صورت و
معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون اکجا سر حرف زدن
مانده است اما شبی گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی آبله پا بود
گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن
اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه و ناکامی بود منظر این غمزده آورده شوری غریب
در باطن افتاد از انجاکه آن قدردان عزیز شریف الوجود در اچه از رهگذر برادری
صوری و چه از مر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضایل
وهبی و چه از واسطه صنوف شمایل کسبی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد
و جر اندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند
و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها
و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع است چون بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بر لب
و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای براد

ای برادر عزیز

هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم شده جای نشست مسرت و خرسندی هم
رسد اللهم ارزقناه چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی
دیوان شاهمراد خاطر بر جمعیت احوال آن نصفت مآب متوجه است امید که مسرور
دل باشند از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون است اول چنین
بزرگی را بسر زمینداری بردن چه لایق و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود
هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند شما مرد دانا باید در التیام دلها
کوشید و پیوسته در دیار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو
نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایید
و شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شمارا خدا تعالی
عقل دوراندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی
و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران
و گردنکشان بناکام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کرا در ان صوبه
بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری
شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات
و معذور داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبانروزی و مطالعه
کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه بتفصیل مشغله باشند امید
از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن
و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود مرا عریضه نویسی رسم نیست که

خبر یک صاحب بنده ام امید دارم که پیش او مسافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه
حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم
چند خبر ضروریست که بیاد سپرده باشند نخستین خبرداری شاهزادگی که دوست
و دشمن بسیار اند دوم شلیان همه روزه کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان
و یکه جوانان کار طلب تخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دایمی
مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سر انجام نمودن چه وقتی که
شاهزاده والا گوهر سوار شوند چه هنگامی که بنشینند و چه زمانی که درون باشند
هر کدام را جا تعیین باشد و آداب صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده ها و
صاحب اهتمام آن مقرر شوند که مزید بر آن متصور نباشد ششم پروانه کمتر
نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیدها و داد
مظلوم دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر
جاسوسان متدین بهم نرسد چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه پنهان از یکدیگر
خبردار باشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون و
بحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن باشد
همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد
ابلاغ نماید و اگرچه یقین دارم که ذات قدسی آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست
و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشنود دل
میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته
ترین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ بگویند

که درهکوچه مل

بخدای کریم کارسازی بسیار ز اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت
شاهنشاهی سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و
آبادی وقت لحظهٔ غفلت نورزید و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی
اینان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنند اگر از دلگرفتگی نتوانم چیزی نوشت
در دل نیاورند و به نیکان و بدان براه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز
خیر عالی دارند و آدمی از خودبینی شناسا نمی‌آید زیاده چه نویسد بشیخ فیضی
فیاضی الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل
آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت است متاثر و متاذی نکرداند
و چون خلعت مردانگی پوشانیده حالت فرزانگی بخشد مسافران کاروانسرای
دنیا را آنقدر کار و بار در پیش است که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند
از پیش دستی و پیش رفتن کسی آزرده نباید بود دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت
قبله گاهی دام برکاته از پنج شش کروه رسید ازین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن
ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف بدان بواسطهٔ تب
همراهی نقرس مولد متالم گشت الله تعالی شفائی کرامت کناد بشیخ ابو الخیر
همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوابیدا
نمایند و در تحصیل خواهش‌های زبانی و برآمد مقصد صوری هرگز با هیچکس الحاح
نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می‌آرد لیکن اهل تعلق را الحتی دل
باسباب نهادن ناگزیر اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل
بر نیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند

یکی

و ببخشند و بان می خندا چو بپایان رسنده نیایش نمایند و همت خواهند الشیخ ابوالبرکات
ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که جمیع برگزیدهای آلهی که
بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم
لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را بنگاهبانی کنند و هر کاری که کنند
بی تامل نکنند و مادام که اندیشه درست ننماید و نیک و بد آنرا بدیده دوربین
نه بینند و بدانایان بشورت ننماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند و از غبارات
دنیوی و اخروی از جا نرود دنیا و هجوم مردم باده است کارش غفلت افزایی
و هوش ربایی الشیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمدلله که آن برادر
نوشته بود که لخت فهمیده تسلی خویش نمود با با همه جوش و خروش داند که شادی
از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است
جای سپاس گذاری خوشحالی و سبکبری داند و گران جانی است در نتیجه گشته شده
الشیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه کریمه آن برادر رنجان برابر سست رو داد
همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان باشند
که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی
باشد نه تاکید رسمی در مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمین شوند
تا مقاصد صوری و معنوی در کنار فتد که تن پرور بجایی نرسد و متاثر از حوادث
شداید را رتبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده اقبال گشوده گردد
سراسر فاعل همه خیر و شر جل جلاله بداند و چون داند که کننده این تقدیر خبیر رحیم است

هرگز نحراز

نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی
با عمل آراسته چنین بزرگی بس کم یاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را
بجهت هدایت و تکمیل ما ناقصان و سایر سازان بادیهٔ طلب نژادان سال درین نشأه
دارد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین

بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق
که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بغایت در چه نویسم و کجا توانم نوشت
آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق
میرود اما چون دیدهٔ حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرایی ابداع
و تنوعات مراتب علمی که بمدارج منصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر بگراید چه کند حاشا
ثم حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب پادشاه این
کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد
و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات
الهی که بوسیلهٔ دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی نیروی عقل حقیقت
شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده
لوحان دور دست و نگارخاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت
و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد تفقدات
خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری و ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی
و خیریت عالمیان بهره نداشته امید که عنقریب بصحبت و مسرت حصول مقاصد
برسد که نگرانی بسیار است. و چون مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت بخش

کوشش نمایند بجواب آن آزمش دیده دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگی های نفس امری نصیب آن
گرامی برادر باد دیروز آنچه در آویزه طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانه پیروزمندی
گذارده تعال حصول مرادات بر شمرد و بسیار آرایش یافت هر که آهنگ آن دارد که
با ناملایم روزگار و برادران برخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت نیست که
آن پنج مضمون را بیاد آورد و لحظه بلحظه بتصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات
حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب خواهد بود چون شر خالص طراز هستی نگردد
و هرچه بر فراز پیدایی بر آید با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتایی
صورت نگیرد مصالحه را چه افتاد و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن
بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خرامش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد با این
ورزش دایم ناگزیران آنست که تعقل نماید و مکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز
ایزد بی همال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجه او موهوم است
هر تلخ دارو که بخوردن دهد نکشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند داد ار
جهان آفرین آنچه بدو فرستد چگونه و چرا آزردگی راه دهد آدمیزاد در ادراک
نظر است و کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را
دیدن دوم چشم از دیو شیدن اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم
کاهد و رضا و تسلیم موند جاوید بخشد و دیده دوم غم افزاید و جان گزاید پس
سخت در افزونی دید اول جستجوی سخت کنند و تکاپوی بر اصل نماید شیخ ابوالخیر
الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران
خود داشته بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه منزل پیش شد شمارا

بخدای کریم

اگر این سپنجی سرای مقام دوام می بود دخترباد رمار ابا آن جهان بنا لیستی رفت
اگر جرعه از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی و خودشناسی بودی
جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیز رفتن بود فکیف که این مقام دنیای
بیوفای دوست کش دشمن نواز سرای است گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپری و پرداختنی
که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند درچنین جای و درچنین معامله صبر را بار است
تا بجزع چه رسد بتکاپوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال
عبرت نشود نسخه کهنه فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بررسیدت آباد
دریافت پدر بزرگوار که بر بوزد اسرار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام است
که درچنین روزام الحوادث از سرت خانه نعمای الهی میزبانی فرزندان و سایر
منتسبان فرموده باشند اما ازان اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بجید را در من
خاطر بجیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداری ها دهند کاغذ تمام شد و نیر وی
نوشتن بانجام آمد هنوز رعم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت و از زمره خاص
بوده پای بند جزع که از عوانان زمان است نباید شد و بصدقات مبرات که متفق
علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول
سنه نهصد و نود و هشت قریب اکبر قلمی شد **الشیخ فیضی فیاضی نوشته** مفاوضه والا ارباق
مسموم بان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای پدر بالا
بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم و افر و عمل فراوان بنور رسوخ
دوربینی درین هنگامه عامه تماشایی دارد لله الحمد که مرا زمان جزع که شیوه
خرد تباه کردهاست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر که از تحط سال

خواص

نیکی ممدوح بزرگان است رسید از انجا که قصور کو کم همتی خود منظور می آید این منزل
جای شکر است لیکن از بلند بینی و پیش روی برضا راضی نمیشود و بجز تن بتهیکاه تسلیم
خود در شایسته شکرگذاری نمیداند و آنچه مرقوم شد که هر چند جزع و فزع نمیدانم
که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول می ایستد و معهذا
نتیجه بخشش نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه
دل هزار بار روش پختن نان بی برنج که هر روز بکار میرود منظور در آمده با چندین
مزاولت علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این منت
صورت نبندد و بغایت بمزه و از بینی دور طبخ می باید سر این کار همان است
که ملکی علمی در عمل چندان موثر نیست و تا مجاهدات خصمانه خود نخواهی بر یاد غیر آن
دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی
چنانچه دریابت بلند عطا فرموده است کردار والا کرامت فرمایاد امید از عطیات
واهب العطیات است که بزودی چنانچه دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر گرامی را
هم آغوش تفویض داشته کامیابات صورت معنی گرداناد العاقبة بالخیر شیخ
فیضی فیاضی الله تعالی بگرامی رسالهٔ ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا
آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب بمعرفت را ازین رهگذر
اطمینان بهم رسد و تعقلی چند که از عمر کسان برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت باز
داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده آید و آنچه از مغتنمات
عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبلگاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت
خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع

نظر از بیم

که در نیکو خدمتی و نیکنامی که ازان منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته
خدمات پسندیده بجا آورد و از صمیم دل کارها سرانجام امروز که بخت بیمار را
مساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی
خود را که منظور نظر خاطر نشان جهانیان سازد خواجه وسیی که او را خدمتکار
کاردان پسندیده انم باید که نیک ذاتی خود را وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت
بدنفس چون شعله بس است الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی
جمهور انام که شعار بخت وران است نصیب کناد **بقاسم بیک خان تبریزی**
ایزد بی همال یار و یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موافق باشند
اگر ناملایم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی
در بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است دارو فور دیده وری ایشان
ترقیات آنکه همواره ازین اندیشه قدسی آن سبک روح نیک اندیش را در نزهت آباد
شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار
آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای سرآمد روزگار است و دانش و تجربه
او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال
هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات اسمی ایشان
مسرور و فارغ بال باشند و ابدالی (خوبی و نیکی) بدکاهی آن یگانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد والسلام **عمدة الملک قاسم بیک خان تبریزی دیوان شاه مراد**
ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد
همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد

بایستی که خرد و بزرگ آستان و دبستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمت های
خفی و جلی داداری عالم آرا میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی
کشیده که در ارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد بنابر آن
این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد مگر
با آن راه میرود و الا از خدای بیچون اولا از پادشاه و صاحب خود ثانیاً
بر آید مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات پادشاهی
بایشان عنایت و لطف الهی میداند و ازین خواهش من پیرایه قبول یافته
خرسند است انشاء الله سبحانه آثار آن روز بروز افزون گردد و بسیار
عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی نیت اند
یقین که ساده مردی و نادانی گفته است و یا دانایی از نقصان خود خیال
تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا این را بجهت خوش آمد یا دلجویی
شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده است و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان است چون مخفی دارم و
اگر از زبان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند خود
این معنی هم از خلاص راسخ و عقل درست ایشان دور میدانند چه رسمی است
باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که افزونی اخلاص و اعتماد و پایه
اعتبار ایشان از بدار اگذشته است بملاحظه هر چه بخاطر میرسد میگذارند صاحبی که میفرمایند.
آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
دانگه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد

که این درویشی نه بکار دین آید و نه بکار دنیا داگر داعیهٔ الهی برین آورده
و آن خطرهٔ رحمانیت بمرتبهٔ ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده
این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الاان است که پاس خاطر
فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت است وهم فرمان روای معنی دارند
چه بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر
ازین دو شعار است معاملان که بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان
از احاد الناس لایق نیست چه جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای
بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند تا بزبان چه رسد
طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر بیست نمک شناس بلکه این
سودا اگر ان معامله فهم است که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت و زحدیات دلی نعمت بیشتر
کوشش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت
صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد نکیف که صاحب در نهایت عنایت
و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار ندکور
شود اینها هم بکسو انسخنان بزرگان پیشین اند کی از بسیار بگویم حضرت شیخ
علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده
رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخر ها شبی قیامت را در واقعه می بینند که
تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که گردارهای نیک و ثواب آنکه

در ایام وزارت خود دل هیچ زنی بدست آورده بود در پلهٔ دیگر نهند این پله
براجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس بسیار داشت
که اگر قدر این میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشهٔ نوکری نمیگذاشتم
ای عزیز من داستان برای عوام الناس است و الا عاقلان دوراندیش خوب میفهمند
که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام
نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین
سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر
پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته
بودند بسیار خوشحال شدیم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای
پادشاهی بخاب پسندیده خوش نماست خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفایی
دنیا و بر بی بقایی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه با دشمنان خیر نیکی میکند
امید که بهر وجه که باشد ناملایم همراهان ببزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق
این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض و وقایع و سوانح احوال بنصرت اشتمال
معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده
که در حدود خوشاب و نکوت قلعهٔ مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی
این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان است چون فهمیدیم
که بقدری از خوشحلی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکنایات نداشتم
محبت با این مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما
دوست باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل

ندارد

ندارد و آن محبتی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند
بجوا حکمی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین
دیر بدست آمد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشهٔ تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و بنوشتهٔ حقایق
احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر عمدهٔ خوانین بلندمکان صادق خان
همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد
و ملتمس آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور
خواهند داشت که از بسکه طرز دوروبان عالم شده نمیخواهد که در آن روش محشور باشد
لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستیم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است
خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین باریمحمد متعهد است آن را اگر
دانسته نمی نویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر
ذاتی شما که خاطرنشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام
چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامیست
پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته
در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در ارزانی شاهزاده های
اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آن چنانست که در تحصیل
مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست
در امثال این محجبه ها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضرورست

و خود نمیدانسته‌اند که مرا بجز رضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض
از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی
آن بخت بلندان خود را معاف نداشته‌ام چنانچه بر همه روشن است و لهذا در ارسال
عرایض بشاهزاده اقبالمند پرداخته‌ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مراعات مبنی
برین نسبت داشته باشد که زندگانی خود دل صاحب خواهم و خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر
مهلت چندروزه و بهره دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که مهین برادر شیخ بعضی
آن طور سلوک فرموده بحضرت آنجهان نوشته باشند که نفهم که خیراندیشی من کسی
بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا
رفت امید آن چنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم می‌بود بخاطر نمی‌آوردند
چه جای آنکه تهمت بدگویان آنهمه از جا در برند الحمد لله که خیرخواهی مرا سبب و علت
التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه
میکردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که خبری برای شاهزاده فرستند
بنده آنچه لایق حال خود دانسته است سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانده
فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و ازانجمله باز وجه قطاس را
جدا نموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش
یافت صادق خان ایزد توانا مردم قدردان صحبت گزین بسیار دارد و قیم بقدر
خوش بود چه دنیا و اهل آن بخاطر نمیرسد و نشاء خاص معنوی مطالعه مثنوی سرگرم ام
که گاهی معاوضه رسید و از خوبی هوا زندگانی بخشید اگرچه مرا از باطن بظاهر آورد
اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد ظاهر من بهر رنگ باطن گشت

بسیار بماند

بسیار بمانید یارا اهل تر از بن میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده دقایق بدل
ظاهری ضایع نکرده‌اند نیست جواب سلام یار بممالک مدار جعفر بیگ دیوان ملقب
به آصف خان صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد
و آنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده‌اند حق بجانب ایشانست و لهذا
ایمایی در منظور زند اشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن
که کلید بیت المقصودست کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت شاید
مکر ربان کار آئین خطا کننده نوشته مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که
متضمن خدمت و دوستیست نمیکند الحمد لله و المنة که ترددات پسندیده و غرضهای
درستی ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه مهر آثار
رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود داشتند که اعتلای احوال
صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم
اسباب از پادشاه خود استدعا میکند در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت
مینماید و داد از غیب دانان دانند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام دلستانی
نمیکند و برنام نیک که پای بند مرحوم دلانست خاطر را برین میدارد و وضع منفعتی
و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت
این خلیفهٔ برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف
جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند با سامان لایق
رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیا را
مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شکرف الهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا هم

رسانده از علم الیقین نزدیکست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دست آویز
صلح کل اهل محبت کلست که خیر غالب خلقت فاطرهٔ هستی نمی بود شر گردد
چه غیر محض خیر واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همخوابهٔ شر
محض است که امتناع آن معلوم دانا و نادانست امروز که باشد از زمانه آهنگ
صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال
گروهی که بخوبی و نیکذاتی در دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد و لله
الحمد که اگر چه فیمابین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر خیریت ذات است
همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزی که از ان بلده
اندیشه هست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایانست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که توجهی
لایق بر طرف شود ظاهر دران است که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب بلحق
آن لشکر گرداند اگر مقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از جان
اخلاص امید آنرا منظور نداشته در ملامت افزائید تا عنقریب این کار با تمام رسد
که شما را در کارخانه مینخواهم عرضداشت ایشان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح
پیوست و بسیار محجوب از آن که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید
تیر شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت
قلمی شد بآصف خان در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن دیگر راست
و حرف خردمندی و زیرکی با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید

نتوانست

نمی‌خواست که بنامه هم ارادهٔ تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که با آنکه خود بتکلف در رسوم
مترسمان در آوردن فعل عبث کردنست لیکن چه کند در بدبینه بودن صد بلا
پیش می آرد این هم یکی از آن شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی بسر تکوین ایجاد
رساناد العاقبة بالخیر به برید حاکم بالا دبندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی
کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی
مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از جناب محبت دو کار بایان
نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت آباد بار بخت صلاح کار زمانه
در گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آید که از جادهٔ فرمان پذیری
شائبه سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والای آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال
بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب یاد نمایی شاهزاده
والاگوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون
حوالی دار السلطنة اگره نزول موکب همایون شد انجمن را از کوهی را تازه ساختند این
خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک
از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بر کرسی شاهنشاهی عالم را فرو
گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوبه از دنی اثر نفاقی پدید آمد مردم
دست کوتاه کرده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که مدار معامله
باشد هر آینه بنا لیش و بنا از آن مردم پایهٔ پیدایی خواهد گرفت و آنکه از رکب در شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان
دیار رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان

دراز این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع
مهمات ملکی و مالی بدین جانب مفوض بود رخصت انجید و دور نمودند شاهزاده را
خود بسر نوشت آسمانی آن به پیش آید و اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که در صحبت
غنیمت داشته در لوازم بندگی و اطاعت جان کوشند که نیز دیگر دو روش آشنا
و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز
میشود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به بندهای نوشته بودند همه را بنظر در آورد
و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زبان سعادت بایست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه
یاد کار را بدیگران موقوف داشته بطور لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند
که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت هرچه شاهزاده
والا گوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد
شد و بعضی نصیحتها از نوشته بندت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی
باد **بیعقوب الملک حاکم گولکنده** دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه آن
خلاصه دودمان سعادت پژوهی و نقاده خاندان بیدار دلی بهجت افزای گشت
و نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده
بودند موید آن افتاد این سرای است گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس
عزیز را که در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر برد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد
شنوده باشند که بندگان حضرت شهنشاهی این خیراندیش جهانبانان را هرگز از
دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی با استصواب
این خیراندیش جهانبانان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند

امروز

انتظام می‌یافت درین ولا بواسطهٔ دوم که خود بجهت آن از پنجاب دارالخلافه
آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آگه بر زبان
مقدس رفت که دادار بیهمال مژدهٔ سلطنت کبری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند
درگاه خود کرامت فرمود و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائی که
در باستانی زمان کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری می‌برآمد از بندگان
اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد و می‌آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای نیاکان آنست
که از بزرگان روزگار طاعتی شایسته میخواهم ایزد تعالی خزاین نامحصور بدست
گنجور اقبال باسپرد که چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جانی
بیگ و راجی علیخان و راجه رامچند و مهرجی و سایر سرکردهان روزگار دلیلی است
بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده ازجات
برداشته ما بود از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظرها افتاده و نیز دوری
جنبو و نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن با در فرمان پذیری توقف دارند
و نیز فرمودند که از نبودن بی‌غرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فراگرفته بی‌طمعی
و حق‌گذاری را که دمه میدانند تا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت
دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون
رسید و چون بدهوشی و سرکردن لشکر باهم جمع نگردند فرمان شد که آن نونهال دولت
روانهٔ درگاه سازد ولی تأخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد خبر نخستین بچه کاری نماند

وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان
که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده آمد پسندیده آنست که گفتار
بکردار آید و مقاصد بکزین روش سرانجام یابد و میخواهم که درین معامله سخن دراز شود
و قاصدان آمد و رفت نمایند تا سادلی فرستاده شرایط عهود در استحکام بخشید
چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت‌بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان
پناه روی مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای والای ایشان
معلوم خواهد شد و وام آگهی روزی باد براجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی
فرمانروای خاندیس حسب الحکم اشرف جلایل دعوات صافیات که متکیان
ارائک قدس بورود فتوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرایف
تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام
ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا
و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دایم محفوظاً بالمکارم و المعالی مسالت مینماید
چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمه نجایب قلوب و اعنه جنایب ضمایر بدست مشیت
اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور
عباد و وسایل ایتلاف کافه انام باشد در بسادی حال و فواتح امر چیزی چند از
نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تمشیت این معنی موکد و موید
تواند بود و ازانجا که حسن اخلاص ایشان بدین دودمان رفیع الشان که حبل المتین
سرادق اقبالش باد و تا دخلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی
باعث ظهور این انتساب اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه

وانگه

و آنکه از بواطن منظمه است کردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامّه در خیریت
ذات ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود
اکنون که ناموسها یکی شد و دوستی ها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و
ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و ماثر این نسبت بچه
آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت
و جمعیت داشته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری
احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ زسوبندت استکشاف فرمایند العاقبت بالخیر
بحاجی علی خان حسب الحکم مفاوضهٔ یکجهتی و ملاطفهٔ یکتا دلی که درین والا نگارش
یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که
نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت
سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خان
خانان ملاقات کرده اند پس از آن بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و
اجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چگویم که چقدر از بار تعهدات آسوده ام
و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان
مینوشت که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت
شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از یمن آنکه اشرف را درین
که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند برکات در خلوت و کثرت ازین درستی
درراستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند
دو دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشت و چه از دوستی که غایبانه این حیران

آفرینش را با ایشان واقع است و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از هم اگه
کلید دکن بی آنکه جان داری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة
که عنایت شاهنشاهی روز افزون است و جمیع مطالب دیار بالی و ملکی و ناموسی
دلخواه حاصل باید که نیز ملکی زبانیان را منظور نداشته همان همان شاهنشاهی را
حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه
میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام
کمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عرایض شما بموقف مقدس رسد و مردم دیار خود را اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم
ازان حدود شود تا باعث آسودگی خلایق گردد العاقبة بالخیر بسترک زبان محمد
قلیج خان الحقا که منم و پیشه من آنست که اگر صرف اشتیاق و قصه محبت نویسم
سزاوار است اما الحقا که طرز روزگار است و تلون احوال ایشان که تو هم
همین آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن رسم دعا هم ادا
شود آزار تا دانی میرسد اما چه توان کرد که در معامله جائی ناگزیر حرفی چند
گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد
که بتسویلات راه گفت و گوی ارباب نفاق مسلوک باشد بیت گر کشی ور نکشی
دوست کسی همچو ترا ۞ دوست میدارم اگر دوست نداری چکنم ۞ چون
یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید که بواسطه غواشی بشریت بحقیقت
این کس نرسیده باشند هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در مبانی
آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم

الله تعالی

الله تعالی دیر دارد العاقبت بالخیر والسعادت نحو امین بزرگ میرزا
یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت
پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال موافق آمال است
امید که آن ملکی صفات در زمان عاقبت بوده باشند دیگر با مردم قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام رزم و بزم بکار آیند و در انتظام
نشاء صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت
محبت کلمهٔ چند در باب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزر
بهمان که لب بلطایف وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خیمه آویزی بوده
المنت لله که این چنین شخصی بسعی شما درین سرزمین که ارند و فطرت آویزش محل
محیط رجال کست ازجمله دوستان فدوی شده است امید که همواره این معنی
منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
اراده برآمدن آن دیار که مطلوب است نماید طور معامله در میان که قطع نظر
از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان
حقیقی که هیچ خبر نیست نذیر نیست رهین منت میگردانند الحمد لله والمنة
که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وابده نهایت توجه
دارند و چون نسبت والا درگاه این است که بمدارج ترقی منعز باشند و زیادتی
منصب مفوض بتابین باشی میشود تا یک حکم دو دل بدست آرند زیادتی
منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار است امید که بمحض قدردانی
ایشان بتکلیف مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال

دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی حسب وعده باکمال بی‌سردلی
تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و درباب نقاده متقدمان و خلاصه
متاخران مولانا خواجه جان که الحق ایشان از کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود چه
نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت
متوجه دانند بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت انتما مطالعه
افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند
که این شورش بقایی ندارد و متاع اخلاص بازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده گره زده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بی‌بهای
اخلاص بمثقال ریزهٔ دنیا فروخته نمیشود و از انجاب شجاعت و فهم در اخلاص
نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین کرده و الا شکوه باشند شایسته آنکه آن
درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و از شورش طبیعت که جز بظاهر نظر
ندارد و از معامله فهمی او نصیبی نیست نخواهند برد حیث از ان باز که آمده شد
توافل اخلاص چارسوی دنیا که اعتبار را از قسم اتفاقات نه از استحقاقات سیست
آسیبی که این طبقه را رسید از ان جهت است که از مصاحبی بد از فروغ خرد بیکسو
شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه
فروخت متاع اخلاص اندیشه نوزرد آشت که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیک ذات بیکانگی کلی از طبیعت دهاد و بافطرت عالی
همت بلند آشنایی بل دوستی کناد قطع نظر از اخلاص و معامله فهمی و بقدر خدا
شناسی از تقدیرات ایزدی که منشد نمیبازد چه آزردگی از ان در معنی اغراض

برایزد جهان آفرین است حاشا که عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای تغیر
گذر روزگار کوچه ناهلیست که شاه راه طبیعت است افتد زود بفراغ خرد معامله
فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر
اخلاص مند خود گرداند العاقبت بالخیر والظفر **بعض خاتم شجاعت**
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی معاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیردار اد اگر ارسال رسل و رسایل از
از قوت بفعل نمی آرد نه ازان سبب است که نسبت آشنایی درست بلکه محبت تام
با آن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا و ثم حاشا چه همین
امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا با آشنایی چه رسد تکلیف
که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که
نشاء باده غفلت به پستی مستی برده از قدر شناسان کردانیده باشد و نه
ازان رو است که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت
بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل
آشنایی ندارد نه آنچنان گرفته اند که رخنه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل
تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در تنخ معامله دوستی که بمعاونت
دایمی و خیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند مواظبت می نماید العاقبت بالخیر
تم **بخواجه شمس الدین خانی** در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی که
مهمانان عزیز را احترام داشته اگر زندگی روی دهد هر آینه سعادت آموز نشاتین

خواهد شد و معلوم آن حضرت است که کیش مشایخ کرام باشد آن بزرگ شده است به نسبت هر طایفه
بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی
دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی از تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته
همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید و هر آینه همه امور ناشایستگی سرانجام خواهد
پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند
از همه کارها برآمد حوایج و مهمات خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود
و همواره با جهانیان بصلح و با خود بجنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در
فراخی حوصله و بردباری تا ملایم بکار شود الحمد لله که بحسب ذاتی سترگی از درستی
و راستی و حقیقت گزینی بضاعت فراوان دارند ازان خوهای ستوده نیز دارین
اند و زند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا
تفحص کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری
جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند احباب آرای خاطر جمع باشند معلوم
که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بد دوستی و خلاف گزیده است لیکن
سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود دار دنیا از فرزندی
زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را بدر دلبند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد
باعث این نگاشتن جوش محبت است نه ظهور امر تجدد و اگر نه او کاری پایان
خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باختصاص الممالک
راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی

آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که با این طبقهٔ علیه در شناسائی
قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص
ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب
حقایق آموز نکته بین امیر شریف آلکی که در بزم و رزم همراهی است عمر زاد و در
شدت و رخا مصاحبت مجلس آرا و در قبض و بسط هنر بانی است بی بدل
نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته
آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی در حق ایشان مظنون است یقین انجامد
طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک کنند
که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی ملاحظه خوش نمای
تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزای دیر آید مقاصد بلند درگرد شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی است برای گرمی هنگامه و خوش آمد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هوشمندان بخت بیدار نیکو
تمام و حسبت دوجوی بلیغ بکید و بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه دریافت
حقیقت دان خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزای دینادی تجویز
ملاقات ایشان نکند سعادت مندی خود را الی اختیار در هفته دو بار به بار
بصحبت ایشان میرسانند در آبان سن سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه
شرایف شوق و جلایل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد و این
متاع گرانمایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان ازین جواهر بی بها بازی
خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا در کساد بازار گشادن نخ

نه از آیین سوداگری است و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده‌اند
و مشغولان جهان گفت و گوی این کردن به چشم تصدیق داشتن نه از آیین
خردمندی است پس ازین باز آنده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی
مناسب دیده‌اند ابلاغ می‌نماید اول آنکه اگر بعضی بدعبادات در پرده توقف مانده
بحصول نه انجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلوده
نظر نموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص
تکلیف آن طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیهٔ حسود دل روزگار نهند لله الحمد
که گمان این مراجدان زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والاشکوه باشند ثانیاً
آنکه در انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام
نیک که محصور در شناختن پایه‌های آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن است
و در مراسم دادپرستی‌ها و دهشها کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق
اعمال پسندیده قرین ایشان باشد در زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دور
بین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان و در باب صورت یابد صد شکر که خاطر
جهان گشای شاهنشاهی از انتظام صوبهٔ پنجاب فارغ شد درین نزدیکی یورش
هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه
و خدمات مرجوعه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت
ابتنای شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز
تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج است
که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده و شایستگی خدمت حضور خصوصاً در پرده

توقف

توقف می ماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن
حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت
فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد آمد در آبان
ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک

الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات
خویش سرگرم داراد بعد صوری را از آتش افروز شوق و محبت داشته دوستان
حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل ساده و زبان نگار
خیال نفرمایند شرح آرزو جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت
بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد
و افسردگی دل که از سنوح نا ملایم یا از زمانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید
ای هوشمند فعال صانع پر کمال هر چند دعای حدوث داشته باشد در نظر دوربین عصر
وجوب نفیستر از مدارک عقول است فکیف که پذیرای عیوب کوته بینان گردد
کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع نسبی است
آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت
تجرد در نبستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه
اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد گشاده پیشانی
و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر
رسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز داشته قرة
العین عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بانجا هر نسپارد و شطری از گرامی

اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف کرداند و با برادران
طریق عطوفت پردازد تا از دولت بهره‌مند شود و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر سلّمه الله الاکرم
حکیم همام نوشته
این ورد نامه‌ایست روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی
حکیم همام نه حکیم حاجی که بدقایق حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانه روزگار است
نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین
رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق گیلانی بوده
سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی
حکیم ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده
ساله این راقم است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از تمیز سیمان روزگار
شمرده در حاشیه مکتوب ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را
سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پذیرای اعلای
انوار تجرد شده بطراز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است رباعی
هر ساعتم اندرون بجوشد خون را ÷ آگاهی نیست مردم بیرون را ÷ الا آن کس که روی
لیلی دیده است ÷ داند که چه درد میکند مجنون را ÷ میخواستم که سطری از منحا دعوات
نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوایب عونت
نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بلکه مقدور زبان کوتاه را
دراز سازد ای برادر را و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد مملو است میگوید که آن
برادر یقین تصور نماید که در روزگار آباد است و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات

نعمات

عظمی است فکیف در روزگار ما تا بنا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی
از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین است
و خاطر بو الهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بما آورند و این عزیمت بطرف شده عنان
توجه بتسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد چون
همی باشد زیاده ازین رسمیات املا نمیکند و خود را وشمار التصدیع نمیدهد هفتم
ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمکساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن کرد
چه از رهگذر آنکه خاطر نگران ما که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی عقد ردان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دایمی روزی نبود که استدعای
عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازین که در رسم و عادت
از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در رشته عنصری شرمندگی داشت و چه از هم آنکه
مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را
مهمانی لایق فرموده و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری
و معنوی است بعضی امور در پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت
بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه
مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مهجور دنیا نوشته اند مطالعه باطن
شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند والا انجا که این کس است
هر چه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این بیت از خسرو

ملک معنی مناسب حال خویش می نگارد بیت مرا این غول نفس دیو کردست فکند
اندر خرابی های بسیار کنون زین بادیه تا کار دانم بکر کس رساند استخوانم
امید که بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
ملاحیاتی که به نیکمردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجودست اگرچه
حال وارد ایزد توانا اورا مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دایمی محبت صمیمی که
ملکی ملکات حکیم حسن دارد امید واری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم
روحانی را سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله
و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای
حق گرای آن نسخهٔ جامع الهی اگر در سلک مقدس فطرت نگاه می اندازد در
بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده
از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحت و بانچه از آن
در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردیست و اگر در عربدهٔ آباد عالم طبیعت
نظر میکند آن هوشیارست نشو را هوش نشاهٔ مصیبت غفران پناه حکمت انتباه می یابد
که تریاق های روزگار در ان تاثیر می یابد و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی
میان کوته دست هیچمدان چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت
الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و انگاه ازین معنی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر
گرامی مخطور ضمیر لی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را
آرامگاه دولتخانهٔ معرفت تقدیر سبحانی ست که انجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر لقاضی
حسن قزوینی دل دانا و دیدهٔ دوربین بریمین و یسار روزگار خجستهٔ آن نقاوهٔ خاندان

نجابت

طهارت بوده در چنین روز مصیبت جایگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده باری
و یا دری کشاد بردن خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمند را
مسرت افزا باشد غم آرای خود چرا شود تصدا از فهم عالی ایشان است که بسر وقت
این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تنبیهٔ باد
عواصف طبیعی توقفی افتاده شد امید که ببدرقهٔ توفیق ایزدی بمامن صبر خرامیده
غمخواری طبیعت مرحوم نمایند دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید
که زمانی بر سمیات بیهودهٔ روزگار بر ریختهٔ غم افزایی نماید دیدهٔ توفیق بکحل باد
بحسین خان برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی
از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ شکر است و شکر این والاعطیه آنکه بدرستی
صمیمی خلاصه خانوادهٔ انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل کسبیه شریف
ذاتیه وهبیه فراهم آورد کامروای محبت است و چنانچه این کس برهنمونی اقبال
و بدرقهٔ دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات راه یافته و دستدار است
و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران
دبستان خرد و افتست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت کرست امید
که بر همین منهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب
متحقق است از ان طرف نیز متحقق گرددامی ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده
میگوییی محبت تو دلیل مودت است ازین اندیشه نادرست بگذرد بدانچه
لازم وقت است بپرداز ای عزیز نامه نامی که ببرادر گرامی نوشته تنگدلی نموده و نی
آرام دلان وحشت جامی کون را در اضطراب آورد الله تعالی گردانده

بر خواطر صافیهٔ خیر اندیشان میرسانند اگرچه جمعی تخت‌بلندان راه تجرد اختیار
نموده بکنج خمول فرو رفته‌اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بد و نیک
و تیز روی خود بسر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشایی داشته ناملایم را ایام
انگاشته اند و جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند زحمت را دخل رحمت دانسته
از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار را نوشدارو خریده اند دانش والا
و فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی
دانسته تا آن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر بر گذشته برسم و عادت سخن کرده
میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در زنجیر حسد
شان دم خویش نمیزنند باید که هیچ چه و سیم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر
از محبان دلسوز کارساز که بازار دوستان برداشته اند دست برد وش خود نهند
پادشاه روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رفعت ارجمند او بازار
حاسد کاسد است و متاع رشک گرداران رایج شما که از عمدهٔ دستگرداینید برای
چه اندیشه‌مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بی دولت از قضیهٔ ناگزیر رمودن
کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از
حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ
منش و الا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده
زهرآلود مینموده اند دمی همی بر خاطر افسرده مردهٔ خود دمی نهاده اند آن برادران
مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن کرده مرحوم هیچمدان تیره روزگار با خود
آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش

کنج خمود را بصحبت بسخن آورده والا در روز بازار سردی گفتار بهجور است **فرد**
آهن ربای جذب محبت کشیده حرف * ورنه درین طریق ز گفتار فارغم * الله بس
ما بقی هوس **بسبحان نوید آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی** شیخ حسن علی موصلی که
بآزادگی خاطر و کم تعلقی شاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق
خود داند و یقین آید باشد که هر گاه طبیعت از پایه در بایست که خواهش را دران گنجایش
نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشان است و آنکه استر خاص سفر موصل
سیفر باشند اگرچه در عالم بشریت معذورند اما دریشاه معقول عذری دلپذیر بدست
نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آنکه گردی آهنگ جستجوی ملاقات
آبای عنصری می نمائی ای تارک فرض و سنت بیهوده چه آرزوی نوافل میکنی
بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن
چه جای فراهم آوردن متمیات عنصری است زیاده چه نویسد **بمیر شریف آملی**
نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون
بیره زبان گویی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف است که آن ساکن حمای
قدس بگشاده پیشانی و شکفته خاطری بزین معامله دالی آمده آرایش صورت
و نظام ظاهر را برقع جمال کرده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان
تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بود کثرتی بود و بس شوریده و جمعیتی بود
بس آزارنده اکنون در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج
علیا را که جز صوری نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاه
تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را

معزول العمل گذاشته و از خور استعدادات روزگار بسر برند بخرج و دخل وا رسیده
پرورش و رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی باشد بیست و دوم محرم سنه هزار
قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر بهیچ از دنیای که پیوسته در پی گردگردن خواهش است
وارستگی شریف آملی کونین خرسندی ندارد و دردمندی دوستان آملی محبت آگاهی
خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد دو جهانیان مقبول الهیان آن
شریف آملی پای بند نسبت تا آنکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید
و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی میخواهد
الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشأه توفیق اعمال لایق سرانجام
این عالم صورت داده در خلوت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد
شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم
پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام
خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و لقدر رسد براهی این نشأت راه نشود که هر چیزی که موجب
رعونت نفس باشد دردی است بی دوا اول پایه اهلیت در برخورداری از صحبت
برگزیده خاطر دانای من آن است که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دل تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال
قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار
ظاهر آراسته بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ
بر ناصیه ظاهرستان صورت معمورآباد آمد امروز بار ابد دستی شریف خطر است با شریف

معامله

معامله کار افتاده هوشها باید داشت و در ملازمت اخون زبان در سرانجام خانه و
نگاهداشت سپاهی باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طلبیان
صورت آرایی بر دوش انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده بتکاپوی تمام تر
خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه والای ملک منهی اند و اول
قدم نیکان دنیا آن است که دخل و خرج متبصرانه نموده از آن گروه باشند که
دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند اما حکیم
که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بخیر دیگر نیست تا به هیچ کاری
خود هم معاتب و هم متعاتب باشم و پایه دوم آنکه بانکوهش کننده خود خوش معامله
بوده قوت غضبی را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و باید که
تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان و دویم
دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و سیم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است
و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار میفهمد حسینی را آباده
نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدحسابت نگرداند و در انجاح مهمات غرض آلوده
نباشد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق
جمع نشأتین داده و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشأه ظاهر میسر کناد فرخ
حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مرآت
ظهور تجلیات الهی است در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید
از دیر آمدن عرایض گرامی نامه‌ها خصوصا که مشتمل بر سوانح گونه گون کمتر میباشد بدگمانی

بهم رسید که مگر ابنا زاسری دیگر کمتر شده عرضداشت مشتمل احوال آن حدود دیار
بماه ارسال داشته اند بیشتر از آنکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی
باعث گله مندی عوام بوده امروز که در نشاه تعلق اند وارسته اند با فراوان
ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان نهادن است هفتدهم ماه جمادی
الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف آملی الله تعالی بسر تکوین و
رمز ایجاد رسانده کامیاب وفارغبال گرداناد ضابطه گرامی نامه ممیدانم
که هیبت در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای دینی
مقرر گشته است یا طرز مراکه ساختگی نیست در کار این بتکلف بعمل می آورند
یا مدار بران نهاده که هرگاه این باطل و حقیقتیان ضمیران خود آرای تذبذب
الحال به نیکی در دل گذرد بنامه دلکشا بهجت بخشند یا قاید اقبال رهنمونی فرموده
که بدار المقدس حقیقت رسید باهم ازان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا
غرض از استکشاف نسبت که با شما مکالمه که خاطر بالراس ازان بسر در است در میان
افتد العاقبه بالخیر بمیر شریف آملی حقیقت بکیفیت در نیاید و بمجاز گفتن را نشاید
لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی
ترک گفتگو کند همانا بسر شورش داشته باشند پس ناگزیر در مرتبه گشاده پیشانی و در حالتی
که در ابروان بار بردوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل میخواسته باشد که مخاطب
از آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی
شدن آسان است همان طور در خلوتسرای تجرد خمیدن و تجردی شدن آسان
کار نیست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دلستان معنوی راه

تذهب

نزدد

زود چنان نیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این
دو عالم حظی وافر بردارند و باین همه الا گر دار سرخروی نشأتین گردد مظنون
خاطر بپایهٔ یقین رسید بمیر شریعت سرمدی شریف سرمدی که بر سستی معاملت
درستی صحبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد استدعا نمود که اندازی چند بنویسد
که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده
این معامله ساختن است که گذارنده سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشأتهٔ صورت
خفایا نشأتین عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی
روزگار سوده زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه
باز آورده گرد آر خود را چون گوید فهمیدگی های خود را در رقم می آرد ای
جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار
لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن بد اهتمام کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای
روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار
روحانی که دارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و موجب موت
معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقهٔ مرده در دین و دنیا
چه کار آید ناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خدا
شناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی
محبوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته
متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که

حتی کسی بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوارست و بر تقدیر بهم رسیدن
ارباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن
قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و
نقره و امثال آن از مستحیلات و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن
ناپدید و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست
تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور از ین جا مجال سایر تجارت
و مکاسب نمی توان برد و قطع نظر از ین مشغر معامله که اندکی از بسیار گفته آمد
نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال است و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع
او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند گو سپاهی که از نجابت پیداری
آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاندان ناظم کل گردانیدن اختیار
نماید و گو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس هر دیار
محظوظ شوند بازار ضریدن در دخت گرم کند پس ای زیبنده بساط هستی کاش
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش
با من دار این عالم عنصری که از مشیت الهی از افزایش انسانی سر در تقدیر
ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل گذران خود خواه که خیر
صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی
از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد
هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسلهٔ نوع
انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی بمناسبت معنوی

و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر آرایش کرده نماید و بباطن پرورش
یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی
جای داده او را بزرگ گردانند و او را قهرمان آن کرده سازند تا آن
برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که خبیر اصلاح
عالمیان نظرش نفتد و نیت حق طویت او بغرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید
و طبقات انام را با اقسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده
هنگامهٔ قهر و لطف گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو
جهانبان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند
تا بفراخ حوصلگی و دریافت الاعطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و
معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت
خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری این نخستین
نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین
متقبلهٔ او که مصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر لازم و
واجب تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ حوصله و رهین عدالت نشسته
منوط چه هر قدر که شوکت کبرا سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله
آن کارخانهٔ سلطنت منتظم آید پس لقمهٔ سپاهی در کرد عدالت و دادرستی
و داددهی آید و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند و روزی ستان این
پس دشوار هر قدر که سد رمق این کرده باشد والی را دادن لایق دنیا نرا

گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده‌اند اول چیزی که بر فطرت
لازمست آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پرور آن
بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته‌اند اول وصول حقیقی یا
وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی و غیر آن از تعلیم علوم اکتساب
سایر هنرها و پیشه‌ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن او بملکات فاضله را
چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اعتبار کرده روز افزون
بزم اخلاص گردی چون کار لقمه دار اخلاص درست آمد در حضرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشاه است عقبی و دینی و هر دو مظاهر قدرت
ایزدی‌اند موجودات را اول پایه اینست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا
آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسید و مستعدی که بوقوع نتوی سر انجام آن
مهم تواند نمود بدست آید اگر آرزوی تجرد کنی مبارکت باد اما بشرط آنکه
والی کل دولتخواه رخصت دهد و پیشانی گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاه
تجرد نیست در ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادتست در طریق تعلق حرد
رشتی نیست که نمک هر دو دیگست خلاف راه تجرد عبادتست پس از تصحیح
نیت که انتظام جهانیان باشد وجود را از معاونان آن عادل کل دانستن و
کردنیدن است هر غفلتی که درین راه واقع شود از عبادتست بسیار بهوش
باید بود و مذمت این نشاه نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگانست
نه این نشاه باید کرد که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته
با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را اهمین

دولتخواهی شاه و در رسیدن معاملات پیروبها که از فروغ خود ضمیر تکیه نکرده
در ازمنهٔ مختلفه بتقاریب متنوعه باید پرسید و فراست و دوربینی را معاون و انجال
ساخته اظهار حق نموده و همواره به نیازمندی و شکستگی مصاحب بوده در تهذیب
اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در رفع ازالهٔ ملکات
او هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقل است که دو طایفه باضاعت وقت
مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه
نباشی و با طبقات ایام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح در میان
آر و سینهٔ خود زندان کینه مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان
قدردانی و حق شناسی را زمرهٔ خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه نگاری
کم کن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت
آدمیانه بجا آر و هر هفته اجل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند خیر مرضی
الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی با هر که گویی
البته راستی تلخ وش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد
صلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمایی بمردم دانای بی غرض
نیز در میان آر تنها بر عقل خود عمل مکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید
سستی باید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه حکمت خواه با خداجویان گوشه نشینان
و سجدان توسل جوی در حفظ اعتماد در مهمات نخستین باید داشتی نویس و
در اصلاح مردم اهتمام نمای عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال
منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگذاران و بجهت خاطر دوی

بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ
گوید و راست باشد عاشق او شو و تا از بیغرضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد
مکن و دامن شب بزاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلم در آن پایه مباش
که از تو حسابی نگیرند و بکیف مخور و خنده بسیار مکن و در شداید و حوادث
از جای مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر با ملال
غم باشی بمهمات مپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز
چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار بیست و پنجم آبان ماه سال
سی و شش الهی قلمی یافت **بمیر شریف سرهندی** الله تعالی علو نیت و حسن کردار
و توفیق محاسبه و درستی جمهور عالمیان را دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و
فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر می نویسم
که از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگامی فراوانی این گرده عالی شکوه
جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگر آهنگ سفر ملک
تسلیم بودی کار بس دشوار نشدی مدتیست که از چگونگی حال صوری و معنوی
ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمل شایسته
قرین باشد العاقبة بالخیر **بخداشناس خوب شیخ ضیاء الله** بشیخ زباندان ضیا نهاد دوستدار ارزنده ولد شیخ محمد غوث
خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشته ایزد منان دیر داشته حضرت سبحان
در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته
بگماشته خاطر دوستان خود در آغوش داشته بودند **مصرع** چنان خوشحال
گردیدم که پنداشتم تا زاده بودم * شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه باعتضاد

و اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه نوشته تنها مقصود بیان
آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند
کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان بعد را شرف داشتی تا بمقتضای آرزو
غنیمت شمرده شد و خود را از آن خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد
هرگز از شدت علم دوری که موافق علم ابد است خبر خرسندی نداشتی تا بشکایت
چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادت و خیریات است
دوستداران کمال را مسرت رقم هر آینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر
ناشناس خود را که اغلب منشی از نایابی چند است که بمیزان خرد خوشی را نشایست
داناد لان را ملول کرد دائم الله تعالی بجوادث روزگار دلخوشی بخشاد ربیع الاول
سنه هشتصد و نود و شش در لاهور رقمی یافت **شجاعت شعاری شیرخواجه** ایزد توانا
فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل
و شجاعت آن ازاینا زکی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه
ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه
نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم را بر آمد آرزوها ترانه
شادمانی برگیرند و خلود دولت بیهمال را طلبکار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود
که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمایی و خلوت دوستی میگذرانند و
اهل دکن از دیدن این اطوار دنابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان
برگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را

که یک لحظه از بساط قرب دور نمی‌باشند و رخصت این حدود فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع
شد که شاهزاده در بارگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد
اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه
مالوه و اجمیر تعین اند طلب دارد و نیز با این نامبرده‌ها فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی
خود را بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروری است
آن را نیز عرضه دارد که خود را بالیغار رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم
اکنون سرنوشت ایزدی همچنین بود برخی معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم
خورده بودند بهر یکی دل‌آویز داستان آگهی برخواند و گفت همه انگارند که ایشان را روانه
درگاه ساخته‌ام و از آنجا که اقبال روز افزون است همه پذیرفته ازان شوریدگی برآمدند
و تکیه بر عنایت الهی کرده بیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام
توپخانه و تسلی شاگردپیشه میگذراند و فکر ملک‌گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان نامزد
اند هر که اینجا بود دیگر نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد
برآمد و آنکه در باب کومک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد
همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خودمیران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع
متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر
احتیاج شود نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه
و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشایی
همت بندند چه توان کرد در باب رسید هر چند لشکر بسیار است کار زیاکم و اگر نه یکی را

در سرحد

در سر حد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر بهر
دکن فراهم آمده باشند بتایید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت است قاصدان
در هفتده روز برآمدند که چهارم سوال پیشخانه پادشاهی باین صوب برآمده من خود
در عرضداشت نطلبیده ام و غیر ازانکه بمیرزا شاهرخ در کلمه نوشته ام که اگر متوجه
این صوب شوند مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ تولی که بکس میدهند
بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند
و مدارا کنند بعد ازان هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخضرخان
بود راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شده الله تعالی آن نقاوه خاندان
عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارا دار صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی
هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت
بس دشوار بل بسا بها مشکل لیکن چون شناسایی تجربه چند آمیخته و لختی درین وادی
دورش کرده قدری اعتبار را میشاید داد گرهی عفو از گناهکاران و پرسش دادخواهان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند بر نسبتهایی که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر خواهند بود
شناسایی اکبرداری رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و
متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یک دو آیی که در رسایی بی غرضی و خیراندیشی
امتیاز داشته باشند بفرادان کوشش پیروی سخت بهم رسانده مامور کردند که هرچه
بفهمید کی خود بدانند در خلوت بملاحظه میگفته باشند از آزرده نگردند و از نگر گفتن
اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و خبر آن دست ندارند و آن بیزار
بواسطه مشاغل بهم نتوانند رسید تا کز سخت بیداران آگاه دل است که چنین دستاران

پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت
حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر نجف خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد
مکتوبی که درین ولا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه از رهگذر
چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از گزند بدگوهران اینجا بی‌کم
بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش‌آمدگویان خانه
خراب‌کن زمان فرصت از دست میرود و بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائی که بدرگاه
مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا
اینها با آنها موافق نمی‌آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند
و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوشامدگویان برای آسایش
خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت‌پیوند را روانه اردوی منصور نمایند
و جمعی که از ناسک برخاسته آمده‌اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود بلشکر فیروزی
اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیگی از خواتین عبدالله خان
اوزبک سپه‌سالار ملک توران حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ
دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل
مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند نجیب‌النسب که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را
منظور چنین خدیو صورت و معنی کردند هرآینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت‌طراز
مطلب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته
خود را بیاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت‌گزین آنست که همان طور که پاسبان
مبانی یکجهتی خود می‌باشند در تحصیل همرنگان و هم‌پیشهای خود میکوشند ظاهر است که

آن سعادت

آن سعادت منش در رهبری و کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پژوه
حکیم همام سفر بملک تقدس گزید همایون اشارت کیهان خدیو چنان شد که این فدوی
راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که بکنون حقیقت بوده باشد باعلام
آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر بمیر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص
و سرراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را
روز بروز در یافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می فتد امیدوار از درگاه
الهی آنست که آن چنانکه در دل جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان
ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار تر است
و از سایه بیقرار تر بس خجلت زده می باید و بغایت شرمنده می بیند اما چه کند و
چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن
کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم دوم ثانیا پرورده چنان صاحب و مربی خودم
کافر نعمت و بحقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین
منست اختیار کنم هر گاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و
کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من کنج نشین گمان برده است
بتقدیم رسانده حق نعمت سید کی بجای آرم تا از زمره نیکبختان حقیقی باشم ترا که
از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص
رسیده محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سر مستعدی گرمی و سعی که نمایی

داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار
ارضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی و ثانیاً آنچنان
کوشش نمایی که واصل تحصیل تو زیاده از سایر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و
کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه فایده دانی در زر ستادن آن تساهل
ننمایی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله
والمنة گذرانده‌ام و خوب گذرانده‌ام اگر در انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صوری گشته

چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته‌ام نقش مراد جلوه
ظهور دهد پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان
سامان کند که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد
و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام
بخشد تا اهل دانسته نوشته‌ام
والسلام

تمام شد دفتر دوم کتاب ابوالفضل



آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و دیباچها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی عربی یا فاتح ابواب علوم و حکم ۞ یا رافع اعلام ایاد و نعم ۞ عرفنا من
ای گشاینده درهای علمها و حکمتها ای بلند کننده نشانهای نعمتها و احسانها شناسا کن ما را
من فضلک ما لا نعرف علمنا من علمک ما لا نعلم ۞ بحمدک یا من ارسل الی
از فضل خود چیزی را که نمیشناسیم بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم حمد میگوئیم ترا ای آنکه فرستاد سوی
الخلق رسولاً امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا ۞ رباعی عربیه للروح خیاله جلیس
خلق رسولی را که امانتدار وحی است و مژده داد او را بخطاب هر آینه ما فتح کردیم برای تو فتح روشن را برای جان بتصور او همنشین
الخلوات ۞ للعین جماله انیس الجلوات ۞ اهداه الله من صلات الصلوة ۞ اضعاف
خلوتهاست برای چشم جمال آنحضرت همدم مجلس است تحفه فرستد او را خدا از بخششهای درودها بسیار
اضاعیف رمال الفلوات ۞ صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم
بسیار چندها از ریگهای بیابانها درود فرستد خدا بر او و بر آل و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد
و بعد فهذه تحفه فتحیه و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله
و بعد ازین پس این تحفه ایست منسوب بفتح و تحفه ایست منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدا
تعالی و تبارک ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله
برتر و بزرگ ابوالفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود
مبین له آیات جماله و جلاله لاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه سلطان و بادشاه پادشاهان و پناه جهانیان سایه خدا
فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
در زمین پیشوای سایه گیرندگان روز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ
المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع
تائید کرده شد از نزد خدا و قوت داده شد بلشکر خدا تیغ او کلید فتوح برای قلعه هاست و ذکر او چراغ خانهاست

من حاری

من صار في مصاف خلافه سال به الوادي وطارت به العنقاء ومن طار على مصاف
هر که گشت در جنگ گاه مخالف برد او را آب رود و باخود بر انید او را عنقا و آنکه پرید بر شکارگاه
انقيادٍ وطاب له العيش وطال له البقاء شعر عربية سمعٌ قيصر الفتح في ساحة العلى
فرمان برداری او خوش شد روز زندگانی و دراز شد برای او عمر آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری
وغارس نخل النصر في روض المكارم ❊ مخمر راح الروح في طبع لطفه ❊
و نشاننده درخت فیروزی در باغ بزرگی خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست
وفي قهره آثار سم الاراقم ❊ خليفة فاح من مساحب اذيال همته
و در غضب او نشانهای زهر مارهاست پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش
ارج النيابة النبوية وساح من مساكب انهار نهمته فلج المطابقة المصطفوية
خوشبویی نیابت نبی صلعم و روان شد از جاهای روانی اراده دلش نهر بردی مصطفایی
منه شاع نور الهداية والرشاد كما دعوت الحيواة وهو لكل قوم هاد سكب طيبات
از و پراکنده شد نور رهنمایی و براه بودن برای اوست دعای زندگی و حالانکه او برای همه قوم رهنما گداخته شد
بجهت عمده اقسام
الفيض في حمايل شمايله وتسلسلت جوابات الجود من مناهل مخايله لقد تسنم
فیض در حمایل خصلتهای وی تسلسل یافت شد حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای وی البته به تحقیق
هوائی نارم یا نفت
ربيع العدل والاحسان في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من
بهار عدل و احسان در وزیدن گاه باد شمال بزرگیهای او و شکفته شد باغ علم و فضل از
مصب زلال مراحمه حافظ حدود الله يحد لا رسم للمحارم في ايامه ولا احد لاحداث
ریختن آب صاف مهربانیها نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را
يتعدى من نفاذ احكامه نهي المنكر امر معروف من لديه وصد المعروف فعل مجهول
که تجاوز کند از روانی احکام او و باز داشتن از بدی امر پسندیده و مشهور از نزد او و بند کردن نیکویی کار مجهول

لا یسند الیه احاسن الالقاب طایفة لکعبة جماله و ایاین الاوصاف عاکفة فی مطاف
که اسناد کرده نمیشود سوی او خوش لقب ها گرد کرونده کعبه جمال او و منبر که اوصاف اعتکاف کننده در طواف کمال
کماله فانظر کیف استراض ریاض الشریعة و نهلان اقباله غب ذبولها و کم استفاض
کمال او پس به بین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بر وان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خودها و پر شدند
حیاض الطریقة من منهال نواله بعد خمولها و انظر الی علو شانه و لاحظ سمو قدره
حوض های طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها و بنگر طرف برتری شان او و از لحاظ بلندی مرتبه او
و مکانه فان اقیال العالم من ادنی غلمانه و اماجد الملوک من مقبلی اقدام
و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اویند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان پایهای
ارکانه لا ینفس احد فی التساوی و التوازی و الفتح عاشق له فی المعارک و المغازی
ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق او است در جاهای نبرد و در جاهای جنگ
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لا زال اعلام دولته مرفوعة من السمک
لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند از ماهی
الی السماک و جباه الملوک معفرة فی تراب بابه الملاک و لما کان دعاء مزید دولته
تا ستاره و پیشانی های پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقوم هر کیست و هر گاه بود دعای زیادتی دولت او
متواطئاً فی لسانی و توجه حصول فتحه و نصرة متمکناً فی جنانی لاجل انی بما من زمانه
باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جا یابنده در دل من برای آنکه تحقیق برکات زمانه او
الا یمن شرفت بتحصیل جلایل العلوم فی اوان الصغر الملهی عن غوامض الفهوم
که مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علم ها در هنگام خردی که باز دارنده است از باریکیهای فهمیدنها
و لان فی فتحه حصول المطالب و فی نصره الوصول بالمآرب فاذ حصل له فتح بلد
و در فتح او حاصل شدن مطلب هاست و در نصرت او رسیدن بحاجت ها پس وقتی که او را حاصل شد فتح بلدی

علی ممالک

على ممالك الشرق بإفناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل والغرق انشرح

بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه و سرکش بکشتن و غرق کشتن کشاده شد

صدري أقصى غاية الانشراح المنشرح حين وتزايد روحي وسروري حينا بعد

سینه من غایت مرتبه کشایش و شادمانی شاد شوندکان و افزود راحت من و خوشی من دمبدم

حين فأشرت لتهنئة هذا الفتح أن أفسر الوقف الأول من سورة الفتح لما فيه

پس کردیم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از سوره فتح زیرا که در آن

من اجتماع خمسة أشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المتقدمة والمتأخرة

اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان پیشینه و پسینه

وإتمام النعمة والهداية إلى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالأركان

و کامل کردن نعمت و رهنمایی طرف راه راست و فتح غالب و این پنج چیز همچو ارکان

الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة والقلب والميمنة والميسرة والساقة

پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش لشکر میانه و دست راست و دست چپ و فوج پس

فمقدمة جيشه إنا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله نصرا عزيزا لأن الفتح

پس مقدمه لشکر او آیه انا فتحنا است فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس اوست و ینصرک و مدد خواهد کرد ترا خدا مدد غالب زیرا که فتح

والنصر أوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك

و نصر اول آن و آخر آن و پیش آن و پس آن است و فوج میانه تا ببخشد ترا خدا آنچه مقدم شد از گناه تو

وما تأخر لأنه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما أن

و آنچه موخر آید زیرا که آن واقع شد بعد مقدمه و برای آنکه در وی ذکر اسم ذات است پادشاه قیوم را چنانچه

قلب الجيش مقر الملك وميمنته ويتم نعمته عليك وميسرته ويهديك صراطا مستقيما و

میانه لشکر جای قرار شاه است و فوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر تو و فوج دست چپ تا نماید ترا راه

وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة التشرافه شرعت في تفسيره و

و تخصيص كامل كردن نعمت بالميمنه براي خصوصيت او بزيادت بزرگي پس آغاز كردم در تفسير آن

تأويله واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة سمحت بها

و تأويلش و آوردم آنچه ناچار است از ان در تحقيق و تفصيل آن و سپردم آن تفسير را فايدهاي بزرگ كه سخاوت كرد بآن

اذهان المدققين وفرائد نفيسة حليت بها زبر المحققين وزوائد نكت اقتضت

ذهنهاي باريك بينان و يكتا درهاي عمده كه آراسته شد بآن كتابهاي محققان و نكتههاي كه ريخته شد

على فكري الفاتر واوابد فقر صيغت من علين ذهني القاصر والمرجوان تقبل

بر فكر من كه سست است و باريك فقرها كه ساخته شد از عين ذهن من كه كوتاه است و اميد است كه قبول كرده شود

هذه التحفة والفتحية وفاتحة الفتوح الالهية وان تجلت صورة مرادي في مرآة

اين تحفه و فتحيه و سرنامه فتحهاي الهي اميد است كه روشن شود صورت مراد من در آينه

افضاله وتحلت قامة مقصودي بكسوة اقباله نعم تيقنت ان وجه مرادي يرى

مهرباني هاي او و حليه پوشد قد مقصود من بلباس اقبال آن شاه آري يقين ميدانم كه روي مراد من ديده شود

في سجنجل نواله وصور مقاصدي يشاهد في حبال مواهبه ومنائه فطوبى لسعيي

در آينه بخشش او و صورتهاي مقاصد من ديده شود در حبال بخششهاي او و منتهاي او پس نيكو باد

بشرى لجهدي فجعلت قولي وما لا بد من قبولي دعاء لبقائه ولقوة هذه القنوت

و نويد باد براي كوشش من پس گردانيدم قول خود و آنچه ضرور است قبول كردن آن دعاي بقاي آن شاه و سبب [illegible]

اشتغل به دوام الدرس وذكر الحق الذي لا يموت في الخاتمة حقيقة الحمد الحقيقة على

مشغول ميشوم بدوام درس و ذكر خداي كه نخواهد مرد حقيقت حمد براي [illegible]

تيسير اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه

آسان ختم شدن اين تفسير و بتوفيق او و مدد او بر فراغ يافتن از تمام كردن و نسق ترتيب سويدن آن و تحقيق آن

الحمد لله الخ

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام

همه ثنا ها برای خدائی که راه نمود ما را باین حرف و نمی بودیم راه یافته اگر نه راه نمودی ما را و احسان کرد بر ما

مارجونا والنجاح ما التمس خاطرنا ایاه رباعی عربیه الفت رسالة خلت عن شطح

آن چیز که امید داشتیم و روا کردن آنچه خواسته خاطر ما آن جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده

اسست مقرنسا رفیع السطح تاریخ تمامه بدا بالاحصاء من تهنیة مبانی الفتح

بنا کردم قبه دار عمارتی بلند بام تاریخ تمام آن ظاهر شدن بشمردن از نام نهادن مبانی فتح

اللهم اجعل لنا مجوانی الاشراق تباشیر ظهور نور ذاته کالدرة فی ورق الیوح

یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در زیر تو روشنی های ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در آفتاب

وتجلیاته وبحرمة کمال النبی وجمال حاله واله واصحابه قطعه فارسیه فی التاریخ

و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال او و آل او و یاران او

و خلاصه شرع

منت خدای را که گهرهای شاهوار — کز تاب میکنند با نجم ازهری
ز الماس کلک سفته در سلک انتظام — آورده ام چنانچه خوش آید بجوهری
از قدر در نسفت که هر گوهری از آن — سازند گوشواره خورشید خاوری
بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل — چون او دری ندید بپاکیزه گوهری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر — خورشید کسب کرده از و ذره پروری
زر بخش خسروی که ز افراط جود اوست — خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد — عیبست هر چه هست بغیر از هنروری
از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد — طبعم نمود یاری و توفیق یاوری
ده سال و پنج بیش بدیر کاوزین برو — تحصیل کرده ام ز علوم متفرقی

دود چراغ خون شب زده آورده ام برون
بعد ورم ار نماند دماغ مرا تری

شاها منم که بعد هزار آرزوی دل
بختم نموده سوی جناب تو رهبری

دارم خیال آنکه دماغ امید من
از عطر التفات تو یابد معطری

دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت
در بحر رنج بسکه نمودم شناوری

آن چشم دارم از نظر بنده پرورت
کز عین التفات برین تحفه بنگری

تفسیر دلکش است موشح بنام شاه
تاریخ نام او شده تاریخ اکبری

اختتام شرح اداب المریدین شیخ شرف الدین منیری ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید وچون خرد آبله پای ادا از تکاپوی خویش وگفت وگوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند سنگسار نایافت رفتار گو دگفتار چه وخواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده های مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مرده های زنده روان است از ابتدای حیات حسی در جوش بوده بعضی مسترقات زمانه را صرف سخنان طایفه که صحبت ایشان آرزوی دل است ونیکذاتی از حرف وصوت گسسته وبعمل شایسته پیراستن متیقن بعضی ومظنون طایفه ایست می نماید ودل هرزه گرد را بهیچ خوش میسازد واز بلاغت وفصاحت که بیش از جامه مستعار نتواند بود ننگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت فارسی آورده است مینمود وآنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمد می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد ونود و شش در لاهور فراغ حاصل شد ونفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی گسسته زنجیر دریابت

خود کردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه اندیشد و بر سوانح کونیه
اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه جرأت
کی باشد که از بار ارادت بار آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد
استغفر الله ثم استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال
اختلال احوال که خاطر فاتر را از کونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً
از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته
اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دنائت همت و قلت فطرت
بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس دارد اما بدرقه
عنایت بی‌غایت حضرت حبیب رب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پرآشوب
گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس
بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از فرط اضطراب رود
و بهر جانب شتابد این کس نیز بیتابانه بانجای شتی میرفت در اثنای این حیرت
و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشته‌هایی که زنده دلی و فارغ خاطری آنها
متیقن جمعی و مظنون طایفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف
شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق
که بر هیچکدام اعتماد ندارد آنچه خوش آید در قلم آورد ترصد از احوال حال دلها
که برین مسوده نظر اندازند آنست که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر
اعتراض ننمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم رمضان نهصد و نود
در فتح پور نوشته شد دیباچه کچکول خورد از خامی های این مجرد مقید است که

تمنای آن دارد که در زمان بینوایی و تنهایی که بر عونت تجرد گرفتار باشد
این کجکول تشنی در کاسه سر این هشیارست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده
راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشته است از اسباب
فربهی نگذراند آری دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خویش باز داشته
او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بود ظاهر کردن تا بشرف دولت آرامی
که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجه خلاص شده در بیم نیستی
نباشد عبدالله را کجا سر سر گذار وجود است و چگونه او را ترس عدم به بنیاد دعا برد
نه داعیه امیدست و نه واهمه بیم ای ابوالفضل شرمی از خود بدار که از عبید اللهی بعبد العلمی
آمدی و از آنجا افتان و خیزان بعبد الطبیعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی
ترکانه همت تو کجا شد که جوشی زند که از بندگی نجات یابی شروع انتخاب اداب
المریدین دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سوزش
بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار
جهانیان سلوک نموده مشاهدهٔ خورسندی های بنی نوع کرده طمع ارتقا بمدارج
سعادت نمیکرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرد قبلکی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا طلب
مدد داد بمطالعه شرح اداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید
ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت پسند خاطر فضول افتد
رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن
نموده سخنان دل آویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر

بوده اولا شفای بیمار خود ثانیاً مداوای مفلسان تمام طلب چشم دارد این چه
زاریست که مینمایم و این چه مزخرفاتست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی
بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گویی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عالمی
حدیث تو کم کنمی ٭ راه سر گفتگوی محکم کنمی ٭ دلسوخته چند زاهم کنمی ٭ بر گفته
بکرمی و ماتم کنمی ٭ الهی دیده بینایی با شهپر عنقایی و دل بیحاصل را بنزهتگاه
رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمایی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش
استغفر الله ثم استغفر الله اگرنه داعی دعای لوس بودمی از گرداب بیحیایی که
زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور در آورده
دراز کرده بودم کی سر بر آوردم نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله
اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارتی در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده
او برآیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا ٭ نیست پیدا کنار آن بیدا ٭ قدمی خرد
عقل سرگشته ٭ هر طرف رفته باز برگشته ٭ چون تایید تقدیر ازل این حیران
هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده
بمثابه در مشاغل لا یعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذت حیرت بموجب فطرت و
پستی قابلیت گاهی دست میداد ازان هم باز داشت رباعی ای فسق و فجور کار
هر روزه ما ٭ دی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ٭ میخندد روزگار و میگرید عمر ٭
بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ٭ صاحبا دیانا لاتبال عما یفعل شانا نمیدانم
که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد لطفی آوردی اگرچه
وثوق بر جلایل آلای تو در درجه اعلیست که این حالت را تاییدی باشد ابا برآستان

کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری نیاری چند گاه است
که بعلت با طبیعت این در نبرد است و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز
و نه قدرت پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست در آمیزم
من * دستی نه که با قضا در آویزم من * پایی نه که از میانه بگریزم من * سبحان الله
غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن بامر هایل گرفتار و ظاهر باشرار روزگار
در چنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم
قیاس باید کرد که با موجود این لباس پر تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای
رابطه قدیم طایفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاء می باشد
در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ می نمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این
طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت ستریه این شوریده
قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان سال
نهصد و نود و یک قرار بر آن نهج داد که از کلیات امور فتق شده خود بکلیه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیه و الوساوس الشیطانیه و شرفنا بمقام
الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانه معرفت رجایی گشاده
پیشانی تواند بود که بفراخی بساط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد با خوشی
گره برابرو که اگر سروری همه جهانیان نصیبه او شود او با شادمانی آشنا رو نباشد و
بزرگ این درگاه که پیشوایی نشاتین را از ارباب ولا است آن مایه دریافتی تواند
بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر گذشته غم و شادی را پیرامون خاطر
مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین بمقامی چند رسیده خود چون گویم

دریافتم

دریافتهٔ خود را رقم زدهٔ کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم که دانش جهان بساز
فطرت سوزن حضرت آن منده بخاطر شوریده تاثیر که این تیز رو ادا صاحبان
بزم عشرت جهان آفرین را سایهٔ ابیات بلند پایه و آن کوهکن دم ملازمان بارگاه
سلطنت را پرتو تربیت سازد و آن دو رنگین سوزن محرمان خلوتخانهٔ شهود را
نمونهٔ ابیات پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دامی محبوس
داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد
خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری وای معامله نافهم ترا که روشنی از دود تجرد قدس
راتبه ساخته اند چرا اندیشهٔ ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر نه نیکی تو وا رسیده
در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد اند از مرض کار صحیح چه طمع داری
و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود در راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه اندازی والحق ازین بیمار بی تمیزی زیاده از این
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود با ابلهی در تو که از گروه بد نهادان
خدایع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این نیرنگ سحر میزنم و
اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است
در معامله دانی چه در باید ای کاش دشمن من فهمیدی که من از چه زنگ آسوده ام
تا هر آیینه از ملازمت نامردانهٔ خود باز آمده ظاهر او باطن هم رنگ گشته براحت
افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق شناسی مرا که راه بد اندیشه ندارد
در دست طفل بشریت حقیقت نفهم من بد اندی تا نقد از دوستی من رنج زده نشدی
کی باشد که از حیض گفت این زن تجربه منش من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه گردهی

از تیز روان عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بما من خموشی گراید استغفر الله
استغفر الله الهی این عبد الخواهش اعبد الله ساز هفتدهم شهر ربیع الاول سنه
هفصد و نود و نه در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار
جهانیان را جهان دشمنی که دشمن دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی
کبری که بهمین فروغ خرد این سرا از اسباب دوستی افزای کرده بنی نوع خود کرده‌ام
بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگر چه
شکر این که مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات
پای تعبیر دراز ادکنمی اما بس بارگران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند
نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این
گرانان کوه نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی
برای چه در طویلهٔ این علف خواران زر بنده میداری من که کندهٔ اخلاص بر پای
دارم و زنجیر گران مروت بر گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره
خود آن دیده‌ام که سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گرانبهاست یعنی جان که رأس
المال کم معرفت طبیعیان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران بی همت تواند بود
و ناموس که در میان خواجهٔ دنیا و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترکست و بهترین سامان
بزرگی بزرگان هند ازینست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی است
در کارسازی صاحب و پادشاه ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده بسرت
برای آن جهان کردم الهی از حوصلهٔ خردی که داده درخور ان و باندازهٔ او کار
از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پایمال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین

اندیشه نکنیزی فرد بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز بچاه یوسف ع که اندرین
بازار بیست وششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد
الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص
طایفه نداند و خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض
کل نماید داران نور آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و
خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای
محبت نتواند رسید باری بعلاوهٔ بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
بخاطری گشاده پیشانی خشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن
نیک ذاتی تواند بود که اگرچه رحمت الله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن
از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد و ازین کمتر آن سعادتمند ساده
لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و دار
الامن صلح کل نرسیده است اما روشی که از راه عقل یا نقل یا تقلید کامل آورده اهل خلقه
ریا نیک و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب این چهار
طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول که منزل او فروتر از نهایت از پایهٔ احصا
بیرون و از حیطهٔ بیان افزون است الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرتیست اکمه که
عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از آنجا که بمشام جان او ازو گنده
همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام
آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفای دو
کش دشمن نواز پایمال اندوه دلکد کوب غم نمیشود این الدنیائی یار دانشی است

کور باطن در آمده شد این پیر فرتوت بحقیقت نادان بر آورد اما افکن
خسران زده شادی و ماتم است نه در حصول لذات شراب فنا انما شکم حوصله
شادی او سیر و نه نقش آرزو راهی و در نشیمن آرام و نه در انهدام این نشئت ایست نما
معده ماتم روزگار را و پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که
فراهم آوردی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاء صورت که
گذاشته خردپروران مرد روشن ضمیر آنست با رشاهراه راستی و درستی انحراف
میورزد اما در دفع مکاره این جهان مزور را از جاده طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن بی دولتیست که
با فنون بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست در کرداری
یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوه
مهالک که بزرت قطع نموده کمر بسته مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش
از دل بزبان قلم آمده فایده بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و
مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و جویندگان این
گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود است همت بدین مقصود رزده اند
و طایفه بوسیله جمیله دلیل و برهان برسده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانایی گشته اند فرقه اولی بوجوه گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند اگر حکمای
اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای
مشائین دانند این خلاصه تحقیقیست که سید جرجانی در حاشیه مطالع از محققین
قدما نقل میفرمایند الهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمای نمیقه ابو الفضل

بن مبارک

بن مبارک عفی عنهما الله اکبر بهنادی نشاءه را هدایت شناختن دیده وری را
بکوری فرو خفتن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی اضافی دست دکریبان داشتن
دانسته خود گفتن هرزه کاری و نا یافته خود را بیان کردن بیخبری بخموشی
حرف سرگشتن دکان داری ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج
که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان آرد و یا بی استعداد خود چرا ازین
مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش
اگر شناسای معرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ
بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگرنه
پا از اندازه بیرون منه و بیهوده نخروش که مبادا نوحه دل آزار تو باستان
خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ابوالفضل با وجود
بینایی چرا رقم الهی بنام خود می‌نهی و با چندین دانایی برای چه نشان الهی
برخود می‌پسندی دیده دریافت خوان ازمنه سابقه که بحسب ظن در میان
خردپیشه زمان از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله دمنه
املا می‌نمایند تا بدلاوران روزگار با چه امید داشته شود زودتر خود درکالوی
هرچه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب بر آر و تفاوت ازمنه و تباین اهالی
آنرا که بر تو خوانده‌ام و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کرده عادتی
دالامتزاج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و
نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسان است حیف باشد که برای آلایش
بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی

صرف نمایی و از صرف بلند بود دریافت ارجمند که گاهی نفس ذو فنون تو بآن بازیت سیدند غریب نحوی که راه بس دراز و باریک و خطرناک است چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته نهمید نهاا گر بکر دار است پاک از دنس شوایب بآراسته نگردد بداکه چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم همیشه با مثنوی ما هر کرا در عقل نقصان او فتاده کار او فی الجمله آسان او فتاد چه با وجود کمال معنوی و بال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض بر خود میکنیم ذره امکان را در درگاه وجوب چه رضامندی چه سندی هر چه کند نشان بید ولی است چه تماشا است که خود معالج و خود معالجم هم بیمارم و هم طبیب مسهلی کجاست که سده خاطر را از اخلاط فاسد دانش های رسمی پاک ساخته بجای ضمیر مشرف سازد از حسن صورت و سیرت که دام نا بالغان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه هنصد و نود و شش ببلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بمسوده ملتقطات شرح اداب المریدین مشغول بود دل هرزه گرد را پای سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیایی که داشت سودای خام می پخت از برادر دینی و داد در تقلیبی حکیم ابو الفتح که در بن بیری وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی ازان گرامی نهاد خانواده نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی باسایر مناسبات رسید میخواست که عبرت و خبرت این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بدان اختصار نمود

رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ٭ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٭
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ٭ هرگز ندهند رهت از قال بحال ٭ هر چند خاطر
بیحوصله را شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید صبوری میرسانند الحمد لله
علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم
و نه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیای ذاتی یا شورش بهاری باز بتیا آ
بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام ربانی و نسد
و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردار است و گاه برای دفع تشمّتها
حیوان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و
سرمهٔ که خجلت زده و بال است و از وحشت آباد گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده
نظارگی باشد الله بس و باقی هوس در مفتتح سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته
شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سر هست
خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان
آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی
که در نهاد تخمیر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوای
بیماری دیگران چه میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان
چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه
نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در ناحق طلبی از من نا برخوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع
داشته باشم اختتام منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی

یعنی یحیی منیری رحمة الله علیه آن تشنه نشان یافته آب که جستجویش نشان یافته تشنه
کرده اند و نوشیده نیش تشنه تر شرف الدین منیری سخنی که بر خاطر بو الهوس و نفس
مخادع خوش می آید به نیت نوشته ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر در بن خلوت
سدادی و رشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر
بمقصود رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه
در دار الخلافه لاهور نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و
کشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست که در ذیل مواطنت حقی در پرده
کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این که در کلیات سرابه مداهنه بر قلم
در کشیدن آسمان نگنجید و اندوه آنکه در بعضی جزویات باکمی مداهنه رفته در کالبد زمین
در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ دوستی
دارد با دشمنان چرا زیست آدمیانه نکند لذات این معنی عذر خواه طعن بدگوهر است
الله اکبر ابو الفضل که بتکاپوی همت و جستجوی فطرت برآستانه صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مداهنه نشناسند و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کرد از ایزد خود مسألت می نماید الله تعالی از اندیشه معصیت کبرت نگیرد و
برادران کنجشک حوصله مرا اگیر اد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
بدشمنان دوستی نمایند یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است یکسو کناد الله اکبر
ابو الفضل که با خود نرد دشمنی می بازد و با دیگران شطرنج دوستی آگهی چه میجوهی که
او را بر دشمن خویش گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر
صبر از نادان آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی در دناکی و ناراضایی ایزدی
ممدوح

کار

گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام است از کوتهی حوصله در پایان صحبت الله اکبر
آگهی‌دهٔ دانش گوارا که بر بیدانشان تفوق بجوید کرامت فرمای والا در کنج خمول
بیدانشی خرسندم الله اکبر از بی انصافی گویم یا از کوری دیده ایم که خواهش محال
نمایم و چشم اجابت از واجب‌التعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج
عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرون است دانگاه از مثال با کوته‌نظران
گرفتار مضیق بشری بهرحال امتناع لاغر مان تهی مان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک
کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت پیشه میشود میفرمودند که بیچاره آدمی با وجود
فروغ خرد در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چندین
نعمت که برای او سرانجام داده‌اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم
اسرار ایزدی است گورستان حیوانات میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را
به بلاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که
این نامعامله‌فهمان گوشتخوار از گوشت این کس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی
فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی وارجمندی دریافت والا بیان کنم
اگر نوکر نمی‌بودمی و ممدوح پادشاه نمی‌بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود میگفتمی
هرآینه از طعن کوته‌نظران گوهی نسبت با دانی امین بودمی استغفرالله من که دست
در تکون زده‌ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسایم از اعراض
کوران بی بضاعت اندیشه‌مند باشم هژدهم محرم سنه هزار قریب آب حیات که حضرت
بشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش وحدتی را عشق کنج خانه‌نشان
صحت عقل است و کثرتی تعلقی را دشتی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هژدهم شعبان

سنه هزار یک **نثر آغاز بیاض** ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراغ جوجمعه از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در ازدحام عام خلوت گزین لو د سفر
اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود
تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و انجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته
صحبت سازان آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی سرمدیه
توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط امحو مطلق گشته نزهت سرای لیت دو جاوید
عمر ابد یابد **الله اکبر** رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مشیر موتمن رهنمای
بی رعونت آشنای دوست و دور صدف آستان شناسای هر منزل زبان دان هر
دیار سیاحی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله
بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی را
پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که معین این معامله باشند نوشته آید و
شایسته آن اساس گشته مدنی الطبع مر ادمینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره گر
آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشه خالی از تو بدر شمیر و د و اندیشه
واپس رفتن سود انگیز است **نظم** پخته گردد از تغییر دو رشود ۞ تا همچو برهان محقق
نور شود ۞ کار پنهان کن تو از چشمان خود ۞ تا بود کار تو سلیم از چشم بد ۞ پیش شاهان
گر خطر باشد بجان ۞ لیک نشکیبند عالی همتان ۞ پنبه وسواس بیرون کن ز گوش ۞
تا بگوشت آید از گردون خروش ۞ و سرگردانی جهان و تنهایی تو ترا در گردا[ب]
حیرت نیندازد **مثنوی** سر شکسته نیست این را سر مبند ۞ چند روزی جهد کن باقی
بخند ۞ قبله جان را چو پنهان کرده اند ۞ هر کسی رو جانبی آورده اند ۞ آنکه بیند او نسبت را

عیان

عیان ٭ کی نهد دل بر سببهای جهان ٭ این سببها بر نظرها پرده هاست ٭ که نه هر دیدار
صنعش را سزاست ٭ دیده باید سبب سوراخ کن ٭ تا سببها بر کند از بیخ و بن ٭
تا مسبب بیند اندر لامکان ٭ هرزه داند جهد و اکساب دکان ٭ خرم آن باشد که
نفر بیند ترا ٭ چرب و نوش و دامهای این سرا ٭ کام زا فسان خ که تا بینا نهد ٭ تا که
او از چاه و از گو وا رهد ٭ ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را
گفت و دانسته بما من خموشی نمیگراید **مثنوی** کار آمد حصه مردان مرد ٭ حصه ما
گفت آمد اینت درد ٭ دفتر صوفی کتاب و حرف نیست ٭ جز دل اسفید همچون برف نیست ٭
زاد عالم چیست آثار قلم ٭ زاد صوفی چیست انوار قدم ٭ از هزاران اندکی زین صوفی اند ٭
دیگران از دولت او میزیند ٭ ور چنین عشقی بجو گر زنده ٭ ورنه وقت مختلف را بنده ٭
خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان برفراهم آوردن این سفینه داشت و من
عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت کرده نمیدانم این دوست
یا دشمن جان منست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد است چگویم اگر
از پستی های او نویسم تیر گوکم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او در راستی
نویسم در معده فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی است که اگر
صرف را ابر و ارید فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فایده بیند لله الحمد
که بعنایت ایزدی توانگر خاطر است که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر اویند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان ازو گزندی دشمنان ازو فارغ
دل و دوستان ازو خرسند هیهات چگویم در معامله جای او که محل رواج بازار

تمیز است نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از همان
فطرت بر زمین و ناهات فرود آمده از شناسایی مزاج زمانه خرسندی می نماید
و خود را از عاشقان این نشاه میداند سود است این سفینه است از آنجا که معاینه حقیقی
با جهان آفرین است محل معذرت است و چون در گروه تعلقیان در آمده داد
ستد با ایشان می نماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند نباشد ندارد پس همان بهتر
که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید
و آغاز این سرمایه ماخولیا هشتم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافه
لاهور نوشته شد **افتتاح بیاض** امروز که زمیاد بیست و ششم مهر ماه الهی سنه سی
هفت شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک است در عرصه دلگشای کشمیر
تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را شیره سخن گزیدن و زندگی
خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد و ورقی
چند را که زبان رسم بیاض نامند و ملبان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالات
تذبذب خود را خاطر نشین و در بینان عرصه بینش کند آگهی از کشاکش اندیشهای
تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده
نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم **مثنوی** دولت اگر همدمی ساختی
عمر بدین نیز بپرداختی در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام
اگر چه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده
لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با
تعلقیان متاع پرست و محشور شدن با این گروه از خوشامدهای این طبقه که خرد را

خرد ار ذخر من خرمن هم میرسد آنچه خوش آید طبیعت بود بالفت فطرت بنیاد
مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت **دیباچه بیاض** ابوالفضل بن مبارک که بتأیید
ایزدی از صلح کل فراترک شده نرد صحبت با طبقات انام می بازد چنانچه
برای مهمانی برادران فطرت بیاض با سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت
نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر
گرداناد الله بس و ما بقی هوس **عنوان بیاض** بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت
مختفی نماند که درین ولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت بر آمده در بازار کثرت
افتاده است و همواره در ربذ اهانات و مساهلات قصب السبق از اخوان زمان برده
اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بمدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینت است
یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض
از انجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن مزخرفات لاطایلست
معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست زرکار کرد دامن او تواند
رسید شده باشد هذا القصه من اقسام الجنون خان للمجنون فنون منمقه العبد الاقل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنین و تسعین و تسعمائه **الله اکبر** آنچه آزادی
امین داشته در مفارقت کچکول آن تسلی صحبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت
آن نسخه را از اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن
لایق ندید این خرد چند مخالف بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشتن از آن
نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه از آن بدل دانا تعین کرده

داور را مصاحبت همتایی که از مکنونات خاطر دوراندیش است دانسته بمنصب
ندیم آرایی آن یکتا تعلق داد تا دوران روز بیگانه وار با اهل آشنایان روزگار معامله
بکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان ناخلف
خوف و رجااند پاسبانی کرده بزرگزاده مرا مدسبب ملایم و ناملایم نظر شد بیت
متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز عیب حاسد مباد * سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که از آن
دولتخانه من الوشی نرسد این چه رازست که منخانم و آنچه بحرویست که می اندیشم
ابوالفضل اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از عونت دانش و علاد
کردار بازداشته از خواهش و بیخواهش نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات
ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کشکول
مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه را
سوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین
آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم
شتافته بموطن عمل خرامد دیباچه بیاض معاملات سررشته معاملات دنیاوی و آنگاه
از سر کار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود
درین مدت که چه ممثل است مهمات دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان
دنیا مبعوث است بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور حرص
و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسد تا آنکه بیستم رمضان سال نهصد و نود
و هشت که دل در بین در گرد سراپا جهان و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار

خرید

خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواطر بانیان و مستریان
و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا رانظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد
که نوشتن آن بشتبه بجو فروشان کندم نمای میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی
بسیار برین شد که بکلیات امور و ارسیده ضوابط جزیه قرار دهد و برای تذکار
و نکاهداشت بذکری چند تعیین نماید که اگر بعضی چند درین معامله جائی که سرای
کاروانی و رباط پاسبانی است بسهولت میدهند خود هم بسی کارها منتظم میشود و هم
این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زد و اجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده
از زخارف دنیوی باز آمده خرد داده یک بزرگ نگاه نمیکند موانع صوری تحسی
نیز از نگاه کردن این مرد فریب تا مرد معشوق هم میرسد و هم خواهشی که از رهگذر
بشریت و فطرت همت دو طبیعت میرنجاند که بکمیت جمعی از فدویان محبت بار آن را
فراهم آورده در کار می شد بادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود
بتقدیم رساند و نیز دم مردانه که کارکردهای بی انصاف را بغیر انصاف براه آ باشد
نماید تا دوربینی و آدم شناسی این برگزیده ایزدی بر مردم پرتو ظهور انداز د
و باعث رفاهیت آن جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود
زبان طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود قدیم الخدمة جنگ آزمای طالب علمی را
از حضیض خسی باوج کسی بردن و در زمره سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل
و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید و هم این کس بدرقه توفیق
الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای والا بر آمده در میان کرده تا دانایان زیست
آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور

پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهد
و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر بدر رود
کردن این جهان خداع بهتر یاد غفلت بوده بکلیم عدم فرو رفتن پس این کار
بجهت تصحیح نیت نه توثیق عمل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد منا الکسب
و منه التوفیق منیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر نازک
از گفتاری کرد آشرمنده و خجلت زده شد از کچکول حیا کرده مفارقت صحبت و آنرا
در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض از مصاحبت
یا مناجات یا موعظت اختیار کرده و الله یهدینا الی صراط مستقیم بر ظهر کتاب کیمیا
نوشته اند زر کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت : زرع ثلثانش
زرست و ثلث باقی هم زرست : ای برادر اینچه ترا زرست که مینمایی آنکه معده آز را
پر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و
در حالت محبت کاینات است و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را از نسبت
تا بمکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح کفر است و محبت کاینات
زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیات المقربین بخاطر مرحومی
نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاویه بطلان افتد ای
برادر بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال
امریست عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک
رسمی را جب دانسته اولا تخلیه رذایل و ثانیا تحلیه فضایل نموده بر مراتب علمی میسر
و از انجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دائم پذیراست

از نظر ام رفته

از نظر انداخته بجلوه خاطر مستسعد میگردد و در نزهتگاه خاطر بگونه گون راهم انجاز راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منمیقه ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست وتسعین وتسعمایه **انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی** مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خود ستایی خاقانی در ستایش آباد جهان فرور نوش را بانیش وجراحت را بامرهم ترکیب داد تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان نشاد وست آنرا در ربایند تحفگی بر داشته پرستش نمایند کوسالار ممیزان دکو جویای تمیز تا درین باب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید کو شورش جهان آسوده بار نیارد همان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این در کردن خاطر انداخته زله بردار باشم وازین جوارش ناگوارش که بلبنانی فطرت را داغ وناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی کچکول خود که در موطن خاص زبان مخصوص آنرا ابو الحرص منخو نند دارد شاید که معده ازین سیاه کننده کاغذ وتباه کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید واز کتاب مکتوب پرداخته از نقش نقاش کراید باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که این در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب جویایی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر داشته ازین بدحستان آنچه خوش می آمد یا برای ضیافت طبایع معاشران زمانه در خور بود برداشته ضمیمه برداشته های دیگر ساعت آلهی او را بخود مشغول داشته از مکونات که چارسوی آشوب است باز دار الله بس و ما بقی هوس **الله اکبر خطبه مجموعه مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیضی** لله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین دستوار پسندان و گزین نکته سنجان پیراسته اند

وبدستیاری ایزدباری که گنجینه‌گشای معنی است این بوالعجب نامه که عیش‌نامهٔ بیداردلان
وخواب افسانهٔ غنوده سخنان است فراهم شد از انجاکه این شوریده خاطر از فزونی
خدمت و فراوانی پرستاری خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر
شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه‌نشان
کشور و اقلیم **ابیات** پی مور است از کین تا بمهرش * سر موئی است از سر تا
سپهرش * هر آن پشه که برخیزد ز راهش * سر مهر و در زیبد بارگاهش * نیارست
برسمی دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگذاری را سرمایهٔ نیک‌اختری اکسیر
سعادت اندوزی دانسته همگی برنائی درین مهین کار بسر آورد بر چیدن
سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانهٔ شعبده انگیز و چرخ فتنه
پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای جان گداز برادر
نیک کردار فلاطون حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای و
تیغ و قلم علم افراز مردمی پرداز کامبخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان
گنجور اسرار شاهنشاهی دستور العمل دستوران **بیت** روی او چون ز رای او
افروخت * آفتابی آفتاب آموخت * بر روی کار آورد و دانش اندوزان تیره
روز ناکامی نشستند و حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را
سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر آن خرد و دانشی که
با آسمان در آویختی و بزمانه درافتادی آنگاه آسودی که تار و پود این کهنه خیمه
از هم بگسیختی و پیوند روز و شب را که سترون رحمت آبستن محنت است از هم بگسلاندی
قطعه گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود * آنگه نشستمی که طنابش گسستمی * در دست من

بچرخ

بچرخ رسیدی چنانکه آه ❊ بند طلسم آن همه در هم شکستمی ❊ نی نی آسمان بر بنیان
خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر است نزدیکست که چرخ از روش
باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید **نظم** وقتست که دقت
در سر آید ❊ سیلاب عدم ز در درآید ❊ وقتست که مرکبان انجم ❊ هم نعل
برافکنند و هم سم ❊ استغفر الله آن نیرنگ صورت و معنی که عیسوی دم ادم دگر را
جاوید زندگی بخشیدی هرگز تنک مردگی نگزیند لیکن ازلی آزری بنیان نپذیرد
ازین پنجی سرای رود رکشید و دیرین آرزوی آسمانیان بر آورد تا هم
آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او بر گیرند و هم ایشان دانش و نیک
اختری از سر نو بر انداز زند **قطعه** مهر گردون دانش و بینش ❊ زیر ابر اجل
جمال نهفت ❊ او چو جان بود و جان نمیرد و من زنده را مرتبه بدانم گفت
درین تیره روزگار عشرت سردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از باستانی نامه‌ها
نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل
خونین را پذیرد و درین مرکستان نگزیکی و برگ نبرد و ستاره هنربان بگرد
غمزده‌ای که در مردم زاد فسانی از آن داد نیست بدست آید و لفظ دیوانه بینش
نجد و فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی است اندر رهگذار شیوا زبان باهم
رسد هیهات این کار سترگ که لغزشگاه دانش منشان هشیار خرام است نه زور
بازوی من بیهدی نژاد بر اکنده دشت است لیکن خاطر ناشایی از گرسنه چشمی
معنی بجای گوهر خزف ریزه را بر گرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری
سرانجام نمود دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیچاره کا

دوربینان خرده‌گیر گشت **بیت** آنچه یاقوت گفته مینایست ٭ چه فروشی که
جوهری بیناست **الله اکبر** ابوالفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه تیزروان
عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود از بینان مطمئن
وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه دل آشکوه میگرفت و نفس مکراندوز
او را از صلح کل گذرانده بمحبت عامه رسانیده از سرخوشان بزم معنی دانانده بود
که ناگاه حسن ساتهری را که از همراهان مخصوص نفس هرزه‌اندیش او را مصاحب روز
تجرد انگاشته بود بهمانهٔ هستی پرشد اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم
آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم
دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را میدرید و نفس
از بوالعجبی‌ها و ذوفنونی‌های خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان
دبستان دانائی را لطمهٔ چند سرخر دمیدنست که بازیکبارگی سر این خودسرای
خودفروش بخاک لت زد در افتاد یعنی مصاحب حکمت درستی و معادن
خداشناسی و حق‌پرستی امیر فتح‌الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم
اطمینان و ولوله در معرکهٔ رضاجوئی تراز دل روی داد این بی‌آرام بی‌شرم را
بیش از بیش پردهٔ کار دریده شد و از آنجا که پیشهٔ او خدعه‌ست و اندیشهٔ او تلبیس
خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه یار فطرت و برادر همت
یار معاشرت مددکار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی این شوریده و شوررانده روزگار را
گذشته مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مزور از بام افتاده و یکبار بازار
حیله‌اندوزی کساد گرفت بوضوح پیوست و روشن شد که این ابلیس پر تلبیس

مسالک

ساعادت دست دریافته نام دل رنجود نهاده بیکار کونین را صلح کل نامیده است
و تا خوشی ذرات جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی
و نه از صلح کل اثری دید و مدتی مدید از کرده عالم بوده پامال اندوه بود
چون که از آن صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از آنجا که از شرب
عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعهٔ کتب صوفیه سبب احترام
آن کتب باز آمد از کجکول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریای من بود دوری
جستم و این بیاض بخاطر مشغولی پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد
راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیراهن بس هشیار باید بود
و پا از گلیم خود دراز نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از خرمنگاه پیشینیان
دریوزه کرد و درین صحیفه سواد نویس و خود را چنانچه در مدرسهٔ تجرد ملازم علی
نادانی نادان دانسته و نموده ابجدخوان مکتب دانش کردانم روزی چند برین
گذشته بود که رعونت نفس با هدایهٔ حق سرگرم مطالعهٔ سخنان بلند این طایفه
قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بود دست داد و آنچه بمقتضای
وقت خوش می آمد نگاشته میشود و بعد از فراغ آن مطالعهٔ دیوان حکیم سنایی
مشرف شد و شروع در انتخاب لطایف خود از آن مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی
از برکات انفاس قدسیه باریافتهای کارخانهٔ ایزدی و نظر کردهای عنایت
سرمدی خود دادلا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه
مطهر ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و تا نیابد دوام آگاهی و شهود
الهی مشرف داشته بفسحتگاه رضا و خرسندی در آرد تا لنگ بدرقهٔ عنایت بیغایت

فراتر که بر دو عالم اطلاق و فراغ مطلق رسانده محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد

بیت مراجعت از نواحی کابل و بیست و دهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و هشت

رقمی شد **اختتام منتخب دیوان خاقانی** دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که

صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقا شد قوة او بفعل نیامده در پرده

اختفا محتجب گشت همت مرا بشورانید و فطرت مرا التفات و شوی داد من

فریب خورده سخن را از قول شایسته بعمل بایسته که در کوا شتباه مانده بود شناسای

مرتبه گردانید دامن ساده پا بگلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را

از عاملان اسرار می شمرد و معاملان بلند خیال میکرد مفلس عمل وا مانده جویای کردار ساخت

ای کاش او را سخن خویش انقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب

دنیوی نجات یافتمی بگلشن سرای خرسندی رسیدمی اگرچه دل هرزه گرد میداند

که مقصود از گفت و گو نمیکشاید دار حرف و صوت جز درد سری نمیدهد اما

از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین را که چه گویم در خانه گوی هیبت اساس

نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و

معانی گاه کامیاب گاه کام طلبست برخی از زمان بر مدارج علمی و مراتب

حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن

نتوان دوخت و در رشته نتوان بست بر قالب استقامت خود میدوزد و شطری از

اوقات خراب آباد انگاشته در مواجید شهودی و وجدانی از کتب صوفیه که

از فراخی حوصله بر فراز وصول بر آمده حرف سرا شده اند سرگرم گردانیده تخیل

ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام میدهد و بخویشتن

ازرز

از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بود اختتام غیر
مکرر میسر نمیکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که
باندازه وقت میسر آمد بصفحی برداشته جویای عزی دیگر است الهی از بند باد
خواهش بمامنی رسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دار السلطنه لاهور رقم
پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی نقش آرایی صورت دیوان
انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه صرف سرای
افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی
بر کم حوصله های کوی طلب خم خم داده بهزاران بازار صورت که در شغب خانه
این نشاه فانی که دیو بر پاست و چشم تمیز دوری بردن از کارهای سره اوست و
نادیده وری برد و ریشی گزیدن از شایستگی های والای او و نام بزرگی و اسم
سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته است
خدای را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت
نفرمودند و حالانکه این قطعه طراز که خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد
قطعه من و این عهد که با قحبه رعنای جهان ٭ چون خسان عشق نو رزم
بسمهو ذنه بعمد ٭ قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست ٭ قوت نا ستدن هست ..
و لله الحمد ٭ اما آنچه افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید
عطا نکرد هر گاه لبالب جام آسمانی حکیم سنایی و خاقانی چاره خمار نساخته
از امثال این جرعه های خمار افزا که بر سبیل ندرت ازین ابو المدیح بچکانیده
تا دیده چه گشاید باری بمقتضای سست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه

دنیا بنده مقصود است بمناسبت خود ازین ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت
و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت این وجود لعبت نهاده است قدرتست
به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین بازار پر آب
متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خسارت بشری نجات داده از مدارای
سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود کرداناد تا پرستش ایزدی را
شایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار
در لاهور این نقش بدیع صورت نگارش یافت خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی
کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عالم زیب ظهیر فاریابی
در عمل داشته سنگریزه چند باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سر در دانانده برداشتن
فرمودی ابوالفضل بوالعجب ذاتی گاه با آن کون در نمکینی و گاه در ادائی کون
عاشق وار در پیچیده تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم
شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی بخلوت خموشی خزیده
بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری بروی در روی بادیه پیمایان مدح در افتادی
این نفس ذوفنونت چگونه بخیال باطل آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب
والای دانشوریست سرانجام می یابد تراموی کشان بدار الیقین بداخان هرزه گوی
برد اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در رنگ سخن تخطئی باش از معاملات صوری
معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفی میزن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان
بوده و روزی چند قهرمان تقدیر کردن بسته ترا از تعلق آباد آورده است از آنجا که
سعادت اصلی داری چشم بنا داده اند که نشاه تعلق را که در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد

فارغ شدن

نگارستان است در دید تو از مظاهر الهی آمده گلستانی میکند اما زود شد تا که همان
اصلی مشرف گردد الله بس و باقی هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال سی و شش
در لاهور نگارش یافت **اختتام منتخب حدیقهٔ حکیم سنایی** سخنان خرد افزا و معانی
عقل آرای حکیم سنایی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا ترک رفته از مشرب عذب
تحقیق بویی بمشام جان ز جام آرمیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من
شنا ور لجه معنی را خوش تر ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقیدیان
از معامله فهمی معامله صلح کل داشته از همت خود خواهان صحبت این گروه بودم
تا در حین فراغ خاطر یار صحبت را از خلوتگاه دل برآورده با هم بمتاع صلح را
بحبیب بخشید لله الحمد اگرچه از سنایی قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ
خرد والا را سزد برگرفته بودم اما از سنایی مثنوی گو کیمیا گر شدم سنایی اول
اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما سنایی دوم ابو الآبای ورا
در خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام
اعجاز مقام حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند
دنیا بود و این پای بند عقبی و آن دریابندهٔ گفتار تجرد بود و این آرایندهٔ
گرد آ تفرد دستگراز درا که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقه انتخاب
نمودم سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة لاهور
اما ازین رو که ده هزار بیت نبود هنوز خاطر تشنه سیراب شد امید که از حدیقه
تمام نصیبهٔ وافر بردارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دلی
و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای منیقهٔ ابو الفضل بن مبارک **اختتام منتخب دیوان**

کمال اسمعیل من جویای بنایی را بجز آشنایی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل
رقم شکسته بود بکمند ارادت در آورده در خارستان لب بوستان
ستایش و در گلستان جان کنان خواهش و در بهار از شعله بر اد کشان کشان بر در
گاه خاطر هیچ خرسند را باین مشغول نمیداشت که مدارج سخن سست شاید حرف سرای
مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که
بعد از شورش دل بحاصل را تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر باین خیال تباه
می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بد ولیکن برای حقیقت نمیبرد شناسایی نشنید.
نه از کلام میکردند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور دوست و مخنثان زینت آرا
هنگامه مدحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان بهاهی ساده دل بود. هر چند دیوانش
جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقیمی هم داشت چون این کس بتوفیق ایزدی
در کوچه نااهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب سبت در کوشش نموده افتان و خیزان
گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسراپای آن نگارستان صورت که قریب
پایه طفلان در اس الملال بازیچه هرزه کاران است نظری انداخته چون ترکان
بیغمایی نیک از بد شناخته بیتی چند از آن برداشت تا از اجزای کچکول که ابوالعز
ایام جنون نسبت است باشد این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم الخیر و الظفر
در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی
کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت کتاب اوصاف الاشراف
خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خلی بر سر سلطان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد تا حال نازشی بر اهتمام

خود کند

خود کند که سگ بن طالب صلح کلی را در خارستان مناقشات آسوده خاطران
کوی عدم می اندازد ظاهرا که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذارند
جویای در هم آوردن استقبال است این هرزه درایی است که جرم نفس بداندیش
بر زمانه می نهم ای ابوالفضل بکرات اسرار شنیده است که گاه نادانسته زبان اعتراض
بر زمانه میگشایی و گاه دست از دو بازداشته نفس امیش مسکینی مجبور استبداد دراز زبان کوته
و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده بخروش و با خموشی هم آغوش باش بیست
و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم
منیقه ابوالفضل بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب
که ساده لوحان کوی نشیب را بپایمردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه
روان مسالک مقاصد است میرساند و هوشمندان بلند پرواز و برین را از آهنگ فراز
به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل
بن مبارک است که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست در بست
زبون ماتم و سور را مورد است الهی ثبات پایی با شهپر عنقایی عطا فرما هژدهم
ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه
مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خردپروران دانش منش که تذکره آثار حکیمان
گذشته و تبصره مترشدان آینده روشن دل تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و
بلکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه بتنگ آمده
از حیات حسی سیر دل بوده شد با آنکه خط مغشوش که طبیعت نازک بس کران
باشد داشت اما از آنجا که نور روز بازار فطرت او بود او را نظر بر جمال معنوی

افتاده از نسبت عالم که در نهاد او مطوی است همواره بمطالعه او پرداخته
بچون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل برآراست ولی انبازی شارکان
تماشائی مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر میرسید که
بجهة عموم نور پذیری و شمول خم پروری دفعة این مجموعه کمال را ازین لباس
برآورده بپیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظارهٔ جمال افروز او نمود
پوشانده شود تا مبصران معنوی و دولتمندی حقیقی گردند و اگر وقت در صحبت دهد
ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که
نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویه
مغلقه را بکمیت تاملی بمساعدی توفیقات حل کرده آمد انشاء الله تعالی چنانچه از گفتار
برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بمامن دل رساناد و این گزیده
حکمت را اندخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ کشکول کردند که بکار آید خاتمه مرکز دائره شیخ
ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت
و دُرهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند
که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه برفراز حروف خرامش دارند و
نورسان گوهرین الفاظ چه سان بتماشاخانهٔ دل شده بزم آرای نشاط اندیشی
مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا روی گوید قطعه پیر تو عقل آمد
این افسانه نیست آشنا اند که این بیگانه نیست از انجا که بنیاد گویائی بگو نیائی
شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزای نبود کدام یارا که دریائی
بسبوئی در آورد کجا نیروی که محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا

ماخوذ

با خود دارد خاصه سخن دلپذیر مراجه افتاد که در کشاکش انبازی در آیم و طبلسان آذرم از دوش خاطر برگیرم **قطعه** سخن را با ستایش نیست حاجت
تو دریا را خرد شیدن میاموز
بگوش ساحران خود باز گوید
تو بلبل را سرائیدن میاموز
ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فنون پند نیوشی و عبرت می بخشد هر سال سی ام الهی نهصد و نود و نهم هجری آن فارس عرصه سخنوری را اسپ آن شد که زین خمسه را جولانگاه طبع آسمانی گرامی سازد برابر مخزن اسرار مرکز ادوار به هزار بیت گوهر افزای منش گردد و بمقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نوباوه از بستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستان های باستانی هندوستان است از باطن فیاض تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلندی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از خیر ابد شکوه شاهنشاهی نگاشته اند در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان در رمز حرفی بسم الله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نقش سخن و قلم آفرینش و دل و علم و نظر داستان رستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و در بدیده آن یگانه آفاق منتظم شد خدای آن چهره بند حقیقت را بگرامی خطاب مرآت القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید از انجا که همت آویزه اشتیاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیزی نمی پرداخت و بجهت سرگرمی و دل آویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آرد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه دران نزدیکی

عنوان پنج نامهٔ سحرآگین با برخی از داستان‌های هوش افزا نشاط آرای سوانح
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیجی بپایه رسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری
بر تخیل و نا راستی نهاده‌اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پردازد و آن
کرده خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی
آن یکتای بزم شناسایی را بنظر شاعری نگزیده خواهش میفرمود که جوهر آبدار
از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت
یاوری با آن نیروی سخن سرایی این جوش در دلی کمتر از ان سرچشمهٔ ایزدی
تراویدی و خویشتن را از کرده بادنجان قافیه پیمایی بر کنار داشتی و بیشتری
هنرپایان خاموشی بوده در حکمت نامه‌های باستانی ژرف نگاهی بکار بردی
و پاسبانی گرامی انفاس کرده در صنایع ایزدی تأمل فرمودی هرچند بسازان
ننگ سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدی سودمند نیامدی
و از گشایش‌های روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر ستردن نقش هستی بود
نه نگاری ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت
لاهور اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرای آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته
اهتمام بپایان بردن قرار داده فرمودند و بشارت همایون برافراخت که
نخستین افسانهٔ نل و دمن بترازوی سخن سنجی سنجیده باندک فرصتی و العونه
اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و در آن کارنامه حادی
بساط طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میسراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار بگداخته‌ام دل و زبان را کین نقش نموده‌ام جهان را

صد سحر و فسون بکار بستم ٭ کین نقش بروی کار بستم ٭ بر خواب نهد فسانه بازار ٭
من کشتم ازین فسانه بیدار ٭ شب راهم بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه
دهم صفر هزار و چهار ربالالی درگرامی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید
آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش
فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فکند ٭ جان و خرد سوی سموات برد ٭
جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد خاک بمادر سپرد ٭ جان دوم را که ندانند خلق ٭
مغلطه گوییم بجانان سپرد ٭ صاف در آمیخت بدردی می ٭ بر سر خم رفت جدا
شد ز درد ٭ تا طورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم در تنگنای غم
جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس از دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه دیده‌وری
روی در نقاب کشید و آن صدرنشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی
لبریز شد شاهزادگان والاگهر زبان تاسف گشادند که استاد دانادل و هزاران
دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزید نوبتیان بزرگ اعیان دولت را
گلدستهٔ شادمانی از ظرافت او فتاد که سرآمد دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ
عمر گشت پر فرو بستگان مقاصد را نقش در دل شکست که گره گشای دشواری
روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان
نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین
حقیقت گذار را چشمهٔ زندگانی انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی
بپا شکست که کام بخش بخواهش بر کارگاه تعلق آتشین برافشاند همچنین هر طایفه را

شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه غیر تو افسوس برکشید داستان صاعقه ریز
بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازهٔ دردناکی من در تنداز صورت و معنی که تواند شناخت
تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جا گیرد رباعی تاریک شد از هجر
دل افروزم روز ✻ شب تیره شد از آه جگر سوزم روز ✻ شد روشنی از روز
سیاهی ترسم ✻ اکنون نه شبم شب است نی روزم روز ✻ و حالانکه این کثرت آرای
وحدت گزین خبر آوازپذیرائی نداشت و مرهم ناسور دردناک و سرانجام
میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود و ستیزه با سپهر
چه کار رباعی گر شکایت کنم ز چرخ نیست صواب ✻ ور عتاب کنم با فلک
چه سود عتاب ✻ چنانکه خیمهٔ نیلوفری برانگیخت ✻ شکسته بادش میخ و گسسته باد
طناب ✻ ناگزیر کنج خمول گزیده بجایگاهی سر راه انتظار نشست و شغل
ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت قطعه با کاروان آخرم آزدیار
غم ✻ آدم دلبود و پیشتر از کاروان برفت ✻ سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت
وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت ✻ هیهات نیروی آرامش نداد و شبانگاهی
بگرداب میگراید کو تا کنون دانش بیاوری برنخاست و چارهٔ تسکین افزونیهٔ
شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم ✻ نبود بر سر آتش میسرم که
بجوشم ✻ اندازهای شاهنشاه خدابین دعاطفتهای پی در پی آن قدردان
حق پژوهی مرا که بوتهٔ صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن ادب آموز

صورت و معنی بار دیگر در چارسوی دنیا که از شدت جاذبهٔ آن آسمان پیوند ملک
ملکوت ناچار شهربند گردانید در سپنجی خانهٔ ستم‌زار زرکار جای داده چه کند
و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد ابیات
خشک شد یارب زبانهای من ❁ از غم او دامن دلهای من ❁ بی‌نهایت درد دل
دارم ازو ❁ جان اگر دارم خجل دارم ازو ❁ سبحان الله ابوالفضل بن
المبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری می نمایاند کنون سیرابانی
خاطر آن بود که توجه تخیل برای سخن آفرینی یا بار خاطر این هزار دله خواهد
داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارونی گرفت و تا هنگام آن
پیش آید که کس بدان روز مباد سرانجام سخنان دل‌آویز آن گرامی تکیگاه
تقدس بس آشفته دل هیچمدان یافت گشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را ❁
بحکمتهای او راه نیست کس را ❁ درین بستان زبان باید درکد ❁ خموشی را
بحیرت پیشه کرد ❁ با خاطر پریشان و حالی تر نبد بخیال همزبانی آن دمساز دل از زر
تصویر بقایای ذکر جمیل درگردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان
کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوارپسندی و بالاروی از شعر متین
که نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده‌اند و آن لعبتان تخیل که از پیشطاق
شناسائی انداخته سال چهل و دوم بتکاپوی خاطری سرآسیمه دلی صد جا
در کرد و پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاهداشته اند امید که همگی تازه رویان
شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن
افروز نشاط گردند درین داد و جویائی بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری

خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود منظر در آمد بوزن مرآت القلوب
ابیات دشوار خوان چهره افروز بهر بابان محفل آن یکتای نور کار برار گوی
نشست چون ترانهٔ نونسیدی آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده
هنوز آگهی و نیروی دل برخوانده لحجت کردنیده و هر طایفه بطوماری نگاشته
هبیت هزار بیت آنرا بکار تمیز حد آساخت و بر سطح کاغذی پیوند داده سامان
داستان و ترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع برکات گوهری
داستانی که اندیشه از آن مسوده یا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت
هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت از آن لجهٔ آگهی برگرفت آمد
و از انجا که فطرت قافله سالار بود دیگر در آن منظوم و منثور که سخن شناسان
بزم فیضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بروی کشیده و ابیات
سماوی برادرزاده والانژاد خود را بابهام زندگانی جاوید اورد و مرثیه دالی
و این کرده را حیرت فزو گرفت **مثنوی** دل من از آن داستان تازه شد
دماغ نشاطم پر آوازه شد بخیزد از آن گوهر هوش من چو گوهر شد آویزه
با گوش من بود که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدس آن
نورانی پیکر گردد از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ
سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک
سگالی و خیر بسیجی برگزیند نسیم پذیرایی بر نزهتگاه دل میوزد و نوید جاوید نامی
در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط انداز **مثنوی** بحمد الله این داستان نخست
بطرز فریبنده کردم درست نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند به اندکان

باین نامهٔ نامور دیرباز ❁ بماندم برو نام او را دراز ❁ دل دوستان را ابد نور

باد ❁ و ز و طعنهٔ دشمنان در باد خطبهٔ مرقع پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی

بفرق قلم تقدیم میرسد لی فی قلم خط به بنی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس آگهی

از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرون است اگر به بنای و عمارت زمین

نیایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازان نکوهیده تر باشد که پادشاهان

جهان آرای را بتعمیر دیوار گلشن و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کارنگارن

برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت ازان است توسل جویند

هر آیینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز پرداخته باشند قطعه کز خطوط شعاع دیدهٔ تر

عقل ❁ همه را بر سر هم افزایی ❁ بقیاسی کمال او ست حیران ❁ که بگز نا هماهنگ پیمایی

سبحان الله انچه خط قاصر نمط است که نگارش می باید کلک تقدیر منصب جادیت

نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش نکوئی پیوسته است مثنوی من که و تعظیم جلال

از کجا ❁ دل ز کجا دین پر و بال از کجا ❁ هم ز درش دست تهی باز گشت ❁ و هم

تهی پای پی در نوشت ❁ من حرف شناس این سواد نورانی ازان عزیمت

باز آمد دل را بخیال جلایل نعوت پادشاه زمان پیروی مرشد زرکار

بیت هم نور ده چراغ بینش ❁ هم چشم و چراغ آفرینش ❁ نور آگین میکرداند

و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد

دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میکرداند

یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان می نگارد و نقش پذیر میکرداند که ایزد

جهان آفرین ما را طراز زبان های بیانی کرد دهنده صورت را با معنی بخشد

ظاهر را همرنگ باطن ساخت و تقلید را تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه زمان
ننازد آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردارست آنروز صورت با معنی
انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همرازند آنروز دانش را پای
بر جا نیامده بود امروز سلطان عقل بلندسریرست و این بهار معنوی و نشاط دایمی
از برکات ذات مقدس این داور ایزدشناس جهان آرای زمان ماست شعر آنکه
گردون در انتظام امور : تا که شاگرد اوست استادست : سریرآرای اقبال اورنگ نشین
معنی مسندنگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل
ابیات بیناتر جمله پاک بینان : بیدارترین شب نشینان : نیر جهانتاب صورت
و معنی نوربزم افروز دانش و داد خوانان خطوط ابدی نواحی دانای نقوش
انفسی و آفاقی نظم شهنشاه ظفر سپهر و خرد رخش : جهانگیر و جهاندار و جهان بخش
رقم سنج حقیقی و مجازی : جهان عقل اکبرشاه غازی : خداوندا تو این شاه
جوانبخت : که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت : زلال خضر دولت بر سرش دار :
مراد هر دو عالم در برش دار : و از میامن این خدیو خداشناس عالی گهر
والانژاد مصدر جلایل خصایل برخورداری مستجمع شرایف شمایل حق پسندی
حق گذاری غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال و قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج
سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی و فروغ دودمان اجلال نوربرور
نیر افضال مستوثق مرضیات الهی مستبشر انوار ظل نامتناهی رفعت پیرای
تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلیم را در هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی
که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریرآرای اقبال بکمال پیری صوری

معنوی

و معنوی مشرف کردند و مبدعان وقدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین
و درباب کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمود که دیدهٔ حق بین آن
نونهال اقبال را سرمهٔ بینائی کشیده آمد او لا نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد
فرزند کوهی همت در بندگی نسبت فرزندبود خود را خدمت جوی ساخت
تا بنیاد نگاهی رفت در شرایف بزرگی شاهنشاهی آنحضرت نطاقی تازه از
رغبت مندی بر میان دل بست تا لئالی عظایم انوار معنوی این هادی
آفاق در اشتیاق دید عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و
عقیدت بر گردن جان آنحضرت را بعاد را اندک فرصتی بطلا وزی نخست مبدا
دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیز روان عرصهٔ
آگاهی را بدشواری فراهم آید پاسبانی بدست دولت آمد رضامندی پدری
و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت کشری در عمر دولت و سعادت
و حسن عنایت افزایش آورد چه همچنین قدردان دوربین را زندگانی دراز
گرداند تا بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزدلی دولت مشتران
عینی تهنیت کردند که همواره چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت
شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم
قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی المجموعهٔ هوشمندی
از عالم اسباب فراتر شده بگلشن سرای معنی که همیشه بهارست مشرف گردد
تا آنکه پردهٔ پندار جهانبانانست او را آئینهٔ حقیقت نمائی کرده ازان قدم
بیش نهاده صورت شیار مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی نمود

یک نور دانند که در مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر شناخته بلو
ظاهر و مظهر از وجه دوئیت ادمی تلفیق کرده و خبر یک نور مطلق در مشکاة
خاطر او شعشعهٔ طلوع بخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجسته عاقبت و عاشقی
آخر کار رسانیده اند که از نجابت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتایی درآید
نقاب دوئی و حجاب مایی و تویی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی
در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مرآت
جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین
طرز دلپسند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا
از اقتضای نشاهٔ جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان
جلوه حضور محل انکشاف نور مقید است و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس
جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی بلند ول داشت و الحق طلسم بدیع
خط آسمانی هندسه ایست از پرکار قلم ابداع چهره گشای روحانی کتابیست
بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینهٔ جهان نمای و اصطرلاب حقیقت کشای
معنی است که براعالی جبالی وجود تعبیه نموده اند تا دیدبانان ظاهر و خبررسان
باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت است و سویدای شعر ضمیر
اگر وساطت او نبودی بسا حقایق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن مایدهٔ
افضال بر حاضران بزم و دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی
جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد بیت اگر نه قید کتابت
بود کجا باشد ؛ شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور ؛ اگر خط نبودی سخن را زکانی

نداشتی و دل را از گذشتهها از معانی کمتر رسیدی صورت بیان بپگرد و ده انگارند
معنی دانان فتیلههای چراغ معرفت شناسند ظلمتی است در روی هزاران نور بل
نوریست که خیال نارسید کی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی است بل سواد اعظم
شهرستان معانی شب تاریست که بوارق هوش افزا بادو ابر سیاهیست که باران
روشنی آرد طلسمی است گنجینه معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویایی
و با جا ماندگی بلند پروازی و چون بعث گویی آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند
الهی از نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص که
نفس ناطقه را با آن جناب کبریایی احدیت است اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان دل او را شهرستان خیال که در معنی برزخیست در میان تجرد
و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام
زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده
دل میشتابد و از انجا بوحدتسرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان روای
دل آن مسافران آسمانی سیر را بی راحله زبان بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا
ببر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر سخت آباد صفحه حسن محمل میگشاید و از انجا بار اقامت
بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید
دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانه صورت آید سوای آن
مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر است که قافله معنی از ان بگذرد و آن عبارت از چهار
حالت است اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث
نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و غلیان پدید آید که آنرا میل و هیجان

خوانند سوم غرابت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بمجلای ظهور شتابد
باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج
نشینان معنی کند تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما کرده و چون بآئین
خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آرایی نگارد و شرح حسنی
دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانهٔ موجودات است و حسن گوناگون
در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند
و آن آنست که صنعت تصویر آدمیزاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند
علی الخصوص مصور را که بقلم غرایب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد
که بیننده در حیرت فرو میرود ولیکن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات
دلفریب نتواند از هزار یکی بظهور آورد هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی
اعتراف نموده شناور بحر معرفت مندرج کل میگردد و الحق بملاحظهٔ این
دریافت بعضی ارشاده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان حسرت فرو برده نقش طراز اقرار گشتند چون نقش و نگار
آئین تصویر نگاشتهٔ لوح بیان شد بنازکی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت
که خط قسمت است از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه در بسیار
جا صور اشیا نگارش می باید اما بسیار از قدسی نژادان معنی را نیز در پیکر غرایب
بخش آورده جمال آرا میشوند و بسا ارمغانی خلقی را در حالت تصویر در آورده
آدمی صورت پست را ازین راه بمنزلگاه معنی رهبری میکند و خط تصویر خاصیت
که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدن و فهمانیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند

بطرزی مخصوص نقش میکند همان طور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معانی سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک چون سورت خط را جاریه از بنات حرف لاجرم شرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب نه این جای است لیکن اندکی ازان ناگزیر روست باید دانست که حرف کیفیتی است خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قایم است بهوا که یکی از عناصر چارگانه است هرگاه که دو چیز که صلب مقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند آنرا قلع نامند تا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آئینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که هوا صوت متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است چون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که بدان یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر باد و بم باد و غنه باد و آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق ایجاد مجموع

عارض و معروض را حرف شناسد و همانا که این نزدیک بتحقیق نزدیک است

و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن چنانست که هر طایفه

دران اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع دال بر آن مشتمل است

منثبت شده است و هشتست که به هژده صورت باز گردد و اگر همزه را از الف

متمیز نگردانند والا بیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام و الف یکجا

نویسند مذهب طایفه آخرست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف

متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و

دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمی کردند و طایفه

از متاخران برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوبه قرار داده اند مثلا اگر

حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنجرفی نگاشتی چنانچه فتح را

یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی

و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی

آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جایی مخصوص قرار داد چنانچه امروز در

میان مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار

چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقط

ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه

بنقط دفع اشتباه میشود و بعدم نقط نیز ازاله آن صورت می بندد

باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت

بیننده اختلاف دارد هر گروهی بمرتبه دل نهاده شد با آن طرز خاص

عمر بسر است

عشرت پیرای است و آنانکه از نجیب بیدار یعنی خرد و دوربین نظر دوردارند

و از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ والاگوهر ارجمند

توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی

نظر انداخته سرای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر

رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق

سرانجام پذیرد و هم نشاهٔ حسن مقید جلوه دهد بوسیلهٔ این ترتیب و ترکیب پیرایهٔ

سرور هر طایفه مهیا باشد بنابران آن گروه والای دانش بتمیز حق اساس

خویش از نوشتهای خوشنویسان سحرپرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند

و این فهرست جلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرات حسن مطلق نامند و گروهی

آینهٔ جهان نمای گویند و طایفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند

که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته ژنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند

و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب

گشت **بیت** هر حرف از و شگفته باغی ❊ افروخته تر ز شب چراغی ❊

این روشنائیست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان است یا شبستانست

که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاه راه معانی افروخته اگرچه سودای

صورتست هزاران عقل در دست سواد است که هزاران بیاض دارد یا خطی است

بر عارض معانی هودج مشکین نقابیست که سلما صفتان معنوی از شبک آن بقصد

غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبارست که بر عارض نسرین بدنان جلوگاه باطن

فرو هشته **بیت** هر صفحهٔ او نزهت هر گلزاری ❊ هر لوح چو لوح عارض

دلداری ٭ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ٭ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ٭
و بر آگاه دلان عبرت پذیر روشن است که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند
چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را بدایتی است و نه آنرا نهایتی لیکن چون
حس مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد هر طایفه
بجنس خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل احتظاظ میبرد و در هر زمانی طایفه روشی
خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی
و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و درحانی و غیر این بمقتضای
مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی از قرطاسهای
باستانی عبری را بآدم هفت هزاری نسبت کنند طایفه با دریس و جمعی گویند که
ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و
دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عبارات کهنه بیشتری
باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده ور ازین آگاهی می بخشند و بهترین
خط معقلی است که مراتب سواد و بیاض هر دو بهی خاص متمیز باشد که سواد خوانان
آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است ازان جمله
شش خط را باین مقوله نسبت میدهند که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ
دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی
بزعم خویش طرزی خاص قرار داد که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و

ریحان

ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از دستان طرازان باستان خط نسخ را
مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ است و سطح چهار
جلی را ثلث گویند و خفی را النسخ نامند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ و دو دست
و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم
دانگ سطح است و دو دو ربع و یک و نیم جلی را المحقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی
بن هلال که بابن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید
بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده
سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم
مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع
و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش
خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که
منشی سلطان ابوسعید میرزا بود در این خط ید طولی داشت و مولانا درویش
درین خط از وی گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان
کسی ننوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبدالله آشپز
هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید
این هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان
بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی
از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آن را نستعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان

صحیح العبارت

اند و کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین
درین وضع خاطر نمی‌ایستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی
نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی استاد
سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاده
اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر داشت
و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان
سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری
محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا
سلطان علی قائنی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی مولانا هجرانی که درین خط
رتبه دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر
شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود
لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی
از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم
خط را بپایه کمال رسانیده‌ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط
من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی
و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طائفه دیگر
که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت
عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان

روزگار

روزگار خیره دستی میکند و چون مقتضای سخنان خرد پرور دهان مجملی ازین کارنامه

رقم زده کلک ضراعت حاشیه‌نشین عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شد بیت

همان بهتر که دانای سخن‌سنج ۝ برون ناید ز اندازه نگشاید سر گنج ۝ امید که این تازه بهار

صورت و معنی و خجسته نگار رنگ و دودست همواره طراوت‌بخش نظارگیان محفل کرامی

هر صفحه گلستانی نفحه اش منتشر و دوام شادکامی گردد خطبه کشکول از لب سبحان الله

زمان روای معنی کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خرد این خردمندی پیشه

بهر زمان تمهید ست میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجایب داند یا از فنون

ذات ابو البدایع شناسد یا از ذخایر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد

حکمت آموز خرد خانه فطرت نام نهد یا زنگ زنگ زرم هزل خطاب دهد بیت بخیال

اینهمه لعبت بهوس می بازم ۝ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ۝ پای حال بسته آنکه

در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این بدبست بادهٔ انانیت یا از خدایع بدایع این

کمرسته تکر و خدیعت ست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد

یابد تا مصاحب لی غنج و غطلی رنج بوده بدلی الطبع مراد صحرای تفرد تنهایی را

بشورش نیاورد و هم ناشناسی دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر در آمده بود و

از هر کتابی که بمطالعه خوشوقت شد سخنی چند باندازه حالت و ذوق خود که بر

هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آوردهای خود را با بعضی

از رسایل تمام از مجموعه‌های بزرگان که دیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیع را

که بجز بست از تلبیش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحه او نزهت گلزاری ۝

هر سطر چو خط عارض دلداری ۝ هر حرف چو چوگان زنخ معشوقی ۝ هر نقطه چو خال

لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال زبان تجرد کشکول نام نهادم و معدهٔ
حرص سخن سنجی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد تا شائبهٔ
معامله نافهم خود را تسلی کرده آید ناظم این ابیات ابوالفضل بن مبارک بعد
از ولادت اولی که از رقم عنصری بصحرای کونی خرامید از زبان بخیالگی که
برخلاف جمهور انام عنوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گرد
جویندگان علوم رسمی درآمده و در پانزده سالگی از دریافت متداولات این
روزگار برگذشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب تدریسی سرانجام
میداد و نحو خودپرستی را افزایش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان
شیخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترعات سرفرود آید
همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن
از لذت رجوع طالبان دانایی و مسرت هجوم ایشان تمنای خاطر هم نیز داخته
بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش
نزول افتاد در گردآوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط در آمدن
رایات حق شناسی و ذوق برآمدن رعونات نفسانی آن پایه داشت که پروای
نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت ثالث سوم که از بطن جنگ و جدل
و گفتگوی بخلوت سرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چنین بنا
بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ
این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفایس قدسیه گذارندگان سخن برداشتن
مناسبات و ذله برداری سفرهٔ بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته

بتیغ ضیانه بسر میبرد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و بنای ارادت
جای دلپذیر پذیرفت و شکر لله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ
بازوی هوشمندان کرد نه خواهش از رب است که حاضران و آیندگان
بهره مند و کامیاب گردند الهی همت برگزیدگان خود بولادت رابع شرف
گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است از نهیب سیرای
تجرد شرف اختصاص بخش تا دفعه جهان از مراتب حق دانسته در کثرت تماشای
وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرافراز گردد و مرتبه ازین فراگت
نسیان ماسوای را عصای همت خود گردانند تا شایسته امیدواری ولادت
خامس گردد یعنی از بطن دوبی نخاص خلوت یکانگی آرامش دست دهد در
لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاص شاهباز جان
مقدس از قفس تن عفن بار بر دوش خاطر کشیده به بارگاه تقدس نیارد تا در
ولادت سابع که روز جزاست عطیهٔ الالا سرافراز گشته شایان کنار مقصود گردد
و من یکجا بودم و سخن یکجا اساس نهاد **قطعه** سخنم شد بلند و متیرسم * که پیر اخبری
از جهان بجهد * ره نورد بیان عجب تند است * تیز از دست من عنان بجهد *
آری آن کس را که پای دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید بیدلی را
شرح بسیار است **رباعی** صد روز درازار بهم میوندی * جان را لنشو دار این
سخن خرسندی * ای آنکه بدین حدیث تا میخندی * مجنون نشدی هنوز
دانشمندی * ای بی سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید
اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن نادانی و خریدن دانایی که تحصیل علوم

نام نهند و درا وقات داشته خود را با کمتر از خوردی و اکوبه کردن که تدریس

نامند و در هنگام نظار کی راهها مختلفه روزکار که تمیز بین الخیر والشر هل من

الخزین تماشا بدست می فتد در شناخت مقصود خروش دل کشت هرچند

کین اوراق بیشتر دیدم و باد انشوران زمانه صحبت ها داشتم جراحت درون

من افزایش و سوزش باطن افزونی پذیرفت دریوزه کری ربایت کشان

خدا اندیش سودمند نیامد آمیزش دانش پیشه های حکمت اندوزکاری

نساخت **رباعی** دردا که درین سوز و گدازم کس نیست ❁ همراه درین راه

درازم کس نیست ❁ در نقد دلم جواهر رازبسی است ❁ آیا چکنم محرم رازم کس

نیست ❁ وهر بار کاهی که کذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام

نهاده هنگامه دوکانداری کرم داشته اند روزی بعضی از پس کوچها شهرستان

مجذوبان خمول الجمعی از خدا جویان که به بی کار نفس اماره مکاره درمانده بودند

اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه امراض کوناکون ممد اوا چه رسد

وکروهی از مجذوبان که آلهی عنایت آنهارا از تدبیر وارهانده ایزدی

جمال غنچی و دلالی نموده بکلشن قبض یا بکلشن بسط آورده اند قدرت تشخیص

کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با پادشاهان اکواهی کالحن چه دانند نبض

غمز طبیبیت دی چه شناسد ازین کروه بی تصنع نیز کار بسته امکم نشود

نه در بازارنهای کاغذ داروئی بنظر آمد و نه در طبقات ایام بیمار شناسی

دو چار شد تا بمعالجه چه امید داشته باشد **بیت** مسکین دل من که چه فراوان

داند ❁ در دانش عاقبت فرومیماند ❁ دانچه آن رنجور جگر خسته کفته **فرد**

بکر و نکتهٔ

یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ❀ چندانکه خواب خویش بهر افسانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد ❀ چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم ❀ خود چون
برگذارم که حقیقت سرای بررویه حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این
غمزده را غمخوارگی نموده لیکن همایون غمخوارگی که ماتم افزای آینه بیمار پرستی
و تیمارداری بیت شرح آن هجران و این خون جگر ❀ این زمان بگذار
تا وقتی دگر ❀ چون از بتکده پندار ببارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
عطوفت او من کشتگ هیچمدان را از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج
و دریای عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری داد دلبنیه دانش و
روز بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را
از نصرت مناجات ظاهر چه گشاید محروران باطن را نسیم باد زن چه سودمند
آید در معنی دردمندی افزود و حیرانی شدگی دل زیاده گشت دلویی که
از دانش منشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی
بتخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز کرده اند
نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه نه تفرقه میان تحقیق و تقلید
از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیت بکسی ندارند و
خود را در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جستجوی
یکبارگی بسته دارند با آنکه بقلاوزی بخت خداداد با انجمن صلح کل گذارش شده و
بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی در سرابستان اساس نمی توانم
نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان بیار ادلباب

تعلق فراوان داشته اند نزدیک است که این عاشق بردار صحرای تجرد پا از تنگه
سامان راه وسرانجام آن درگاه بدست نیست سفر اقلیم عدم پیش آمد چگویم که این
بر دل چه میگذرد سوزش حال چون است لیکن چون تقرر بوده دانایی روزگار است
بقدری دل آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بی باکان می افتد
بهر حال با چنین خاطر و با چندین مخاطر منتخبات حالات و آنچه برای برادران
معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد هر چند خلعت تربیت بر قامت
کچکول دوختن بی روشی کردن است اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت بیت بر گونه داد و به پنج قسمت مرتب کرد اینک
معقوله یکشونه منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب حرف
در آمده زاد عقل و نتیجه خرد است لیکن چون در حرف سرایی قانونی هست که
تصنیف و تالیف را این نمط باید لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفت و گوی را
آرایش داده بخود زمزمه در بیت دارد ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر ند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم برو
خرامیدند بسیار نیک بین و دور اندیش باید تا اول مرتبه تفرقه درین
دو قسم در چشم اعتبارش که بس جامع لطف از هوشمند است بباده لوحان
چه رسد مبادا که علاج صفرایی را بکار برده در خسران ابد فرو مانند و لهذا
ژرف نگاهان این دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را بمعقول
و منقول تقسیم کردند فرزندان خلف عقل که بزیور شرایف ظاهر و جلایل باطن
که مبلغ دانش خرد پرورن طبعی تو زند بود معقلیات اشتهار دارند و قدسی

نژادان عالم معنی که از فروغ عقل آگهی در صفحهٔ ظهور شتافته بکشفیات شهود
ساختند آنچه بیرون ازین معانی بود آنرا منقولات خطاب دادند ای
دانش حق پژوه اگر بر نفس فطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض محجوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش بلاخطه میرود
خبر شر مند کی جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند تا آفرینش را
با آفرینش کر چه آید بنابراین اندیشهٔ معامله رس تقسیم معقوله که معتبر گشت اکنون
که در آشوب خانهٔ روزگار غلط مقاصد ثلثه شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر
بی رعونت ناپیدا و نادان بختور و فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا
اندیشهٔ بلند دار که من خداداد دوست خود دشمن را چه پیش آید و احتیاط طلبان
دلیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نمی‌گفتند که درین کهنه سرای
عبرت بخش هوش افزای بی تمیزی را امروز روز بازار است مزاج زمانه را
اساس بر تمیزی نهاده اند و رواج کاران را باطل ساخته نقشبند غیب
از عنفوان ابداع چنین جمال آرای است های های چه نافهمید کیست که دل
بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی راه یابد
باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است هر چه از پردهٔ غیب خلعت وجود
می پوشد خیر غالب است چه جان بخش جهان آرای آنچه خیر و شر او برابر باشد
تشریف وجود نمی بخشد سر غالب را چگونه لباس فاخر هستی می پوشاند پس باش
که شر مساوی و شر غالب همخوابهٔ شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه
از فنون بلاد و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیدهٔ اول چهرهٔ

تامل نثر اشیده اند و آن بخششی است بهین از داد ار جهان آفرین ابوالفضل
چه گوید در جهان افکنده اگر منتظر نسبتی تاب دارد باندازهٔ حوصله و روزگار
حرف سرائی کن اما چکنم و چه چاره سازم فرد هزار شکر همیخواهم و هزار شکم
که آب خضر لذیذ است و من در استسقا * منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است
لیکن چون زنده نثر از دوش افکنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن
گشته از آن نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را
بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر با سببی از آن باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی
دریافت جویندگان لالی این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله منتخب رقمی نهاده آمد
تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم نیکو کشیده شد اجزای کچکول را
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار
دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خردپروران معنی است
نمطی چند پرداختمی اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان
زنجیرجوئی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسلهٔ چندی
که پای بند این باد پیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا با آن هیچ
خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی
بالاتر از آن است که طایران تیز پر عرصهٔ امکان در حوالی دولت او حلب عظمت توانند
رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح ذو فنون خود
خواه خود درست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه نموده

عقل است

عقل است تجاوز ننمودهی تا چه کنم اجازت نیست و تمییز مفقود و خریدار ناپدید حاشا
حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمان را فرمان روای
معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن امادرین
دور معنت شعار که روزبازار آشوب است ابی روشنی را پیر در زند ولی هنجاری را رونق
می بخشند از اجازت صوری چه گشاید رخصت نامه ته دلی می باید امروز که دور
هم بسیری شد نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد
اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام و بدست دریشه حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم
روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش
رعونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری
مثل جنون حلقهٔ خامی در دست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که
مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حق شناسی باشد ازین جهت در
گفتگو چه سود دهد رباعی سیر آمده ز خویشتن می باید * بر خاستهٔ ز جان و تن می باید
بر هر کاری هزار بند افزون است * زین گرم روی بند شکن می باید در ذیل منتخب
مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر هوس پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت
و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سخن سرایان درین کار بسند نیست
با فارغ خاطری نشئهٔ جامعه در کار باید و رنگی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر
و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید با بریام
اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید توانند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ
غیر متناهی خاک بیزی خاکستان تعلق توانند کرد درین هنگام که از حدود هیکلی

چهارم آذر ماه الهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این
نامه بیرا از پیرایه آمد لیکن مثنوی تمام نرسید باخود گفتم که این کتاب که با همه
فراوانی که پیدا شد همانا شرایط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاذب نسبت
تا کی زیر بار انتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی درخور دریافت خویش کرده بود پرداخت و
در سه و نیم روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نهاد الله تعالی
بنحو مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که خندیدن نافهمیدن را لازم
التقدیس و هو هوس نمیقه ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنان است
و غم شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوان مردان است شعر گفتن عیار دریافت
شاعری است نه عیار آدمیت شاعری مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل
هر زنان شیشه دل است زنهار که مردی یا مردی طلبی بکار خود بندد در کو
خسران ابد فرو ناید که ترسنده دل یکبار چون گزنده شد و چاره کرده آید دیگر چرا
باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی الحق مقتضی است
که نغمه غم آرد و الا شوق خود را که شنوند کان ایجاد میکنند شعر ساقی ترانهٔ
شب غم ساز میکند غمهای رفته را همه آواز میکند خاتمه عیار دانش اسپری شد
این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلاصهٔ
منشور الادب دیوان عدل و ربت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ انظار
منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانایی مجمل ارقام جهان آرایی لوح
تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مدار ارباب الباب نوشدارو اصلاح مزاج
عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی

دریای

دریای گوهر او زنگ سلطنت سرمدی نوبنیاد بازدهی خردمندان افسون جادوی.
دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان سرمایه
بازی پیران را دیباچهٔ سرفرازی سرافرازی نقد جستجوی این سخن سرای حاصل
تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان
عادل ترجمان خرد این سرابردی را از زبان پهلوی و بعد از آن ملبسان تازی
نثر او نظما ترتیب داده ست بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود
لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی قاصد سربسته او را نشده لله الحمد امروز به بهجت
افروز نوبت این شهنشاه خداآگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از
حضرت او میگیرند این پردگی شبستان بدادر را که در پرده تنگ آمده بود
بر روی روز چنانکه پاک نظران ساده لوحان عجم که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لمکارا
پای و پیران را عصایی بوده نی کور را از چشمی بخشید و بینا را سرمه در چشم
کشید نی مرده ها را جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را آفرین خرد و دین
ساخت نی نفس عنصری را در موطن تقلید سرچشمهٔ اطلاق گشود و مجرد منشان
هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت
و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن رای به تسلیم داد آخر فرمان روای
هفت قلیم الحق دانایی بود از هند جدا افتاده و باز به هند آمده مصرع
مانند غریبی که بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب در زری

علم منشآت که دران بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات گرم است می بود
نابینائی چند ازین عقید الفاظ و مبانی میشدند و چنین مقاصد و معانی دور
می‌ماندند چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور دبیران
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس در چنان عبارت سنج شدی
که هرکس در دریافت آن رنج بردی مولانا حسین واعظ که خوکردهٔ عبارات
مستعاره است اگرچه کلیله و دمنه پیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از نشاطگی
طبع سخن آرای خود فروهشته درین دیباچهٔ معنوی هر صفحهٔ آن بیاض صبح
سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه نزدیک نشده
و رای سخندان عالم معنی اسمائی لبالب نور که هزاران سهیل برگرد آن
بطفیل می‌تابند و در اصل کتاب چون سررشتهٔ مقصود و حکایات دور و دراز
در روایات نشیب و فراز دیر بدست می‌افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن
خلاصهٔ آن فراهم آورد و ازانجا که در افهام اهتمام داشت بآن اکتفا نموده
خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود
تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد
ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان
بیشین بود اما بسبب ظهور بر پایهٔ عوام زبان خداوندیا گشت و بر همگنان
وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ادانی روزگار دست همت
اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن
بظاهر ابواب مشارکت با مترسمان روزگار گشودن است و در نفس امر ذره را

درمقام

در مقام مدح حضرت خورشید درآوردن و در روز روشن چراغ افروختن است
اما چه توان کرد که مقصود در دیباچه آنست ارادت مطلوب بدایت آیت مباهات
چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را بارگاه سخن می آرد
و مرحوم دل دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در تپش اظهار حق بیقرار ساخته در دائره گفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا
و سر این سخن کجا خردپیشه های انصاف اندیشه ساعد دقت را که از اعاجیب
کاینات است دریافته بفرمان والای سلطان خرد شکرگذاری زبان و صاحب
الزمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه دفاتر دانایی
دانایان زمان را تسلیم تا وقت مسود خلیفه الزمان خود نمایند که با وجود آمد
و شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین
فرهنگ نامه های دبستان دانش پسندی امروز دانش را عیار میگیرند و
سلطان خرد را بر سریر والای می نشانند بلازم زمان را که پادشاه روزگار
حکیم آموزگار می نمایند **بیت** چو زیرک پادشاه آموزگار است همه زیرکان
آورد روزگار است و در آیین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته
که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و وزیر
نباشد المنة لله که زمان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه را منتفی برین طایفه
نی امروز آن روزگار است که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان
خردمندی را از دریا رسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و
برای نهفتن حق دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان را تازی

کلیله و دمنه

بر زمانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال و زمانیان حال را استغنایی بر گذشته‌ها
آن روز فرمانروای جهان راه کوه سراندیب میرفت امروز سراندیبیان
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آن روز پادشاه عالم را بخواب
آگاه میساختند امروز زوال ولایت را خبر در روشن میدهد آن روز کارها
بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند
آن روز خضر در راهها برجای پاینده بود امروز عقل را عرش بلند سریر است
آن روز شیر زمین بشتربه آزرده بود امروز نوبت شیر آسمان نمیرسد
آن روز شیر از گاو بتیر رسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را
بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود
امروز پای حیله در دام است آن روز در برانداختن بد اندیشان دست بچندین
تدبیر بایستی زد امروز بد درویان و حیله اندوزان بپای خود بر دار
می آیند و برای خود سیاستگاه پاداش می فتند آن روز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته
آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز بوزنه را
سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دام کرم رو بروی غوک نمیکشد آن روز
زاهدان بر جانوران همی آمدند امروز دزدان کار زاهدان می نمایند
آن روز چکاوک از پادشاهان وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است
آن روز بد اندیشان را از راه حیله بکشتن گاه میبردند امروز بد اندیشان ترک
وضع خود نموده بشهر پناه عنایت میدرآیند آن روز سلطان عهد از خطایافتن ضرا

برکارن

بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند
آن روز اندازهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جویی بوده
هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز
نمیکنند آن روز پادشاه زمان را ایران دخت رهنمون بود و براهمه در اضلال
امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی میبرند و هزاران برهمن دفتر گمراهی
خود را بآب هدایت میشویند آن روز فرومایگان بپای بزرگان بفخر و نخوت
سیر فتند و امروز نوبت بزرگان نمیرسد آن روز خر خاص الخاصان دادی
توکل نمیگرفتند و امروز آحاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل است آری چرا
چنین نباشد که آن روز هنگامهٔ ظلمت بود و امروز بازار نور است آن روز
در خلد سخن میکردند و امروز سخن برای خدا میکنند آن روز خر در مکتب
تصحیح میکردند و امروز کتب را بخرد مقابله می نمایند آن روز نیت را بنسخی آراستند
و امروز اقبال حلقه بر در است آن روز گفتار جلوه گر بود و امروز کردار
پرده در است آن روز همه دعوی بود امروز سراسر معنی است و آنکه درین
نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره
تاب آن نمیکند و سر سخن گذاری نداشت یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتاب خانهٔ
خاطر آماده نشود چه خاطر بوالهوس که چابک رو بادپای جنبیت میدان سخنوری را
میطلبد که چند جولان گرانم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی زبان با جنبیت گشایند
و خود دست نوازش بر سر دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر
شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود و قاصر نگذاشت لاجرم عنان

کشیده آمد و زبان بینش را که اصل این نامه درخور آن انتظام داده اند درنظر داشته
این کارنامهٔ اول نخرد را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر
گرفته است عیار دانش نام نهادیم اگرچه صیرفیان گنج خانهٔ شاهنشاهی که
مشکل پسندان عالم آگاهی اند درنظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین زبان
حقیقت شناسست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائی بخشد روز
یکشنبه پانزدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این
کتاب بدیع المقاصد عمیق المبارک را که از نگار اندوزی نقش دشمن شمار روزی
که دردار المعاملهٔ طبیعت بد و سستی نام بر آورده در رشتهٔ تملک سهمی و عاریه
حقیقی در آورده ابوالفضل دریافتهٔ سر تکوین را مسرور دارد حاجی ناتمام است
الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از مخطور بگلشن سرای جلای مطلق
رسان خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه و المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم
الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف کاری قرنی از دولت
ابدی اعتصام و برخی نیرنگ سازی اقبال همی سالهٔ کشور خدا بیت شمع شبستان
دستگاه نه خرگاه * پادشاه زمانه اکبرشاه * کز رخش روز بخت روشن باد *
در بهارش زمانه گلشن باد * بنیروی اندیشهٔ سخن سنج و تکاپوی خامهٔ شمالی
خرام حسن انجام پذیرفت و بسا فرمان روایان والاشکوه بطفیل آن یکتای
آفرینش یاد آورده بستان سرائی که داستان سرای شاداب کردند آسودگان
شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت مثنوی صد شکر که این

نگارخانه

نگارخانه بگرفت نگار جاودانه آنرا که سری نکته دانی است دهاند که
چه ریزش معانی است اگر نگاه بینش شورش نخستین افتادی خود را شایان
این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا نپذیرفته و از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی

مثنوی
چو طبعی نداری چو آب روان
مبر دست زی نامه خسروان
دهان گر نماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی

ولیکن مرا از من برگرفتند آغاز آگهی
بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهارستوی و تماشای
سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل کردند خاصه از شنودن افسانهای
کهن بر کناره زیستی و نقد حال به نسیه های فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی
در آن فروغ شناسایی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار
جولانگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود
ناگزیر هردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس رایگان از دست ندهد و سپنج سرای
زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خردآباد دارد نه آنکه روزگار به بدمستی گذارد
و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و
هرزه گویان شوریده سر بکام روایی خود نادرست گفتارها درآوردند و شرم از روی
ابداع برگرفته بدنشکی حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان ناآزمون و چاره گزینان
بی سرانجام در پذیرایی نکویی و پرهیز از تباه کاری داستانهای بیم و امید بر ساختند
تلخ داروی ناراستی و آمیزه زهرگیاهی نادرستی مداوای نقش بوقلمون و ماخولیای
خشیجی انگاشته در فراخنای غم درآمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشه‌های
تباه را دستاورد آسمانی پنداشته نافه در رای شدند از تاراج آگاهی و از شورش در زالفغی

فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت ارباب اقبال گشود زبیگم درستی

ماخولیای

تخیلات آنان از رزم گفتار رند لاآویز حقیقت برانگیختند و فراوان از راستی بیشگان سعادت
آمود دسیاده لوحان خیراندیش سخن سراسر الف دی رزم گذاشته از کوتاه بینی نشانهای
یاوه سرائی نمودند و تبکاپوی سلیم دلان حق ناشناس حکایتهای ترفند در میان آمد
و از سپری شدن دورها کهن گشتن نامه‌ها و منوله کزینی خرد و نهنگامه آرائی طبیعت
طوفانهای فتنه بر جانب سست و سیلابهای آشوب بر جوشید کردها کرده مردم دگونا گون دیگ
از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترک اندوختند و در زبان دیگ
جا دید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که
شورشگاه صورت و معنی از دو آرام پذیرد دتیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او
روشنی فراگیرد آمیزه تباه برگزیدند و بخش پوشی و خاشاک افشانی آن نیر نور افروز را
غبار راندند و ساحة مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده
دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهشی سخت سموم جان فرسای او را
سرمایهٔ شادخواب پندارند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای
پریشان می نهند **مثنوی** هیهات چگونه سر کند کس ❊ ره بر دم تیغ و پای از خس ❊
هم پاشنه ریش و هم کف آماس ❊ چون پای نهم بدشت الماس ❊ درین تیرگی دل و
کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طنز آسمانی
لطمه بر نفس کج گرای زد و بزبان بی زبانی اندرز سرائی فرا پیش نهاد پو رمبارک ترا
که در آغاز منشان نیک اندیشی کزین منزل داده‌اند در سرچه افتاد و چشم آهوبین چرا
باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد
ازین که درین صنعت گری دستی نیست عامه دار که هر چند مذهبکین توزی بر خیزند

زبان

زبان و دل بگوهش برآلایند راه بیداشی نیسپری و ژرف نگهی بکار نبرد و اگر
فروغ حکایت و پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی
و قدسیان عقلی و خرد پژوهان باستانی بما کی رسیدی سخن که نقشی است بر هوا
و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان
و دوربینان از شعلهٔ ستایش این والا بخشش را از عیوب نگاهی نفکنند تا نگفت شود چه رسد
و کمال صدق محبت بین نه نقص گناه ﴿ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ﴾
و چون ابر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی است سر آشفتگی معقول یا منقول بوده شده
بماند و هشیوار دل ملال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاید آگاه نه که همت بلند و نظرت
عالی پیوسته کم یاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دوردست
حقایق نگاشته آمدی میانه روان دشت ریت و واپس ماندگان بادیه جویای
که جهان هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت کی نیز و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورده
نیرنگ ساز قدرت بر تختهٔ ابداع چنان نیرنگ دلفریب نقش بسته تا هم خال
عین الکمال چو زشتادن معنوی باشد و هم راحله روایی پردگیان غیبی تواند شد
مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع پیروی ها
در شناخت آدمی و طرق معموری ملک درست بینی های دانایان و اغلوطهای
دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلی های بزرگان روزگار و حلقهٔ
اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت
سایر طرفه کیهای جهان بوالعجب و فراوان آزمون یکدا شهی روح افزا در دکی شینی دلنشین

تاریخ نامه‌ها باز گویند اگر دیده‌وری بکار رود و نگاهی هنر آگنده آید عمر دو دم که
دانش پژوهان گرد آورده‌اند و در آرزوی آن فرو شده‌اند بدست آید و سرمایهٔ
جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدایی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب‌تاب رخ بر نگشاید لیکن
نگارپرداز حقیقت مایهٔ روشنی از راه حواس برگیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ
گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ
حسن روزافزون اندوزد و نیز در عطارخانهٔ روایت دربان ملال و داروی غم
بدست آید و چنین معجون دلگشا ناگزیر شاه تعلق همانا سزاوار همت ازان بود
که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید
و بدین هنگامه داستان طرازی که بهمین دست‌آویز تعلقیان است کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علایق نظارگی شود امروز که از آویزش دوری باز رسته
نیز هنگامهٔ صلح کل میزند و از نشیب لاخ تقلید بر فراز کار اطلاق میخرامند اگر نوید
شناسایی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن رمیدگی باز رستد چه شگفت
حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان آرد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابوالآبای
عقل‌اند و نیز یکی این بیرنگ‌نگار بدایع لیکن آن گوهر نورانی تکوین را بسرنوشت آسمانی
از همنشینی خشم و آز و هم‌آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول راه سعادت است
زنگهای منشور آبادی تو بر تو نشست و می‌نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جان‌کاه گوناگون
نامهای آورده حیرت‌آمای آسوده‌دلان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق
باز دارد و گاه نیز دریافت پرده‌باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا نکنند

آنچه زادهٔ عقل زر و دوده رنگ است و سترگی دران پایه که پردگیان شبستان
تقدس دریابد از صفای گوهر فروغ دیدگان دل منابی سراپرابدان نتایج
عقل را مکشوف شمرند و اگر رنگ زدایی آن بمثابه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی
بگفتگوی دلپذیر گزین حملی برخواند و چون دهر ارادت با نیسگاه آن بنابستگی بگذارد
بزبان روزگار آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه
اعتبار بیرون افکنند هیهات خاک ذرهٔ امکان را کدام نیرو که دست تصرف بگشاید
و عقل بندگی پروه را کجا یارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرف کاری ایزد متعال
و رنگ آمیزی چهره‌کشای تقدیر است هشیار سر دشناسا که شر و خیر برابر دغاب شر بیان
شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیرو هستی که خیر محض و نور بحت است خیر بر خیر غالب
نتابد خاطر سودائی کج گرای ازان اندیشه برآید و زبان هرزه لای را البتگی زبان بندگی
باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری
آرمیده تیکنحو صله را چاره گر آمد و ازان نفرت برکناره شد و پیشگی مردم روی
آورد و بمثابتگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا ناگزیر
وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید
تا شناسایی فرو شان و آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان برآراسته آید و
ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس معربد را بخشیت گزین اسباب آهنگی سرانجام یابد و سلسلی
ازان سلسله چند که پای بند پادپمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال ژرف نگاه را
کاهش روزافزون برکناره نهد و نیرو دهی پیرایه نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایا
بآن هیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسایی گرایند و شناسا گردند که آستانه

کبریای ایزدی بالاتر از آنست که طایران بلند پرواز از اوج امکانی با آهنگ آن
بال گشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان بازار آن اساس نهاده
از سر آسیمگی بی سر و بن بر آیند و یا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هر زه کار روباه دزد را
نشوند لیکن از هنجار خرامی و زمانه سازی که تا گزیر سعادت پژوهان بیدار بخت نسیت آ
با خود میسر آید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا است و آشوب
ناشناسائی که همه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگر است بزم آرای
ابداع بر سیم بینش نقاب بالی گرد واکرد میکند یا پرده بیراهی بر داشته رهنمای
نزهتگاه حقیقت میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش می نمود در اکثر آیه
روزگار نقش آگهی بمحبت ناگاه آیه نومیدی از ناصیه زمانه برخواند و در پیشگاه بینش
چنان نمود که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر درکار است و از کج کرایی و در آرای عمل
در کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا اثر شگفت خود کرد انباره اندیشه بیان
طبیب گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه های درست هوش که کلید
کاردانی خطاب است و قفل دولتخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرداب اندیشه در سست
و نیت خیر سگالی خاطر از آن پیچ بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید
و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد در رفو حقیقت زبان گوهر گذارد
بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سرانجام یابد مثنوی بود در اندیشه
من دیر بازش گز دل دانندهٔ اندیشه سازش حکمت پوشیده بصحرا نهم رخت گرانمایه بسودا
دهم بیخبر از ادهم آگاهیی تازه کنم شرط نکو خواهیی درین هنگام فرمان روی

اعظم

اعظم شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال
و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و
آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت سید کی گذارش یافت بیت

گرچه همیخواست سخن کام خویش * لیک گره بود به هنگام خویش *

هین که رسید آن نفس
جان نواز کان نفس از جان شود جلوه ساز بشیری حرف گذاران باستانی و بسیاری
زبانیان خامه پرداز زبان یکتایی دارند و سخن سرایی بیک آیین نهاده طرز درست
فرسوده را در کار روا نمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را بمزد لفظ
دانسته لواز دون رویی تکاپو ورزند و سجع گویی و فاصله آرایی سرمایه فصاحت
اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایه نثر دبیر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین
ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و عبارت استهلال و نگارش
تلمیح و ایراد تعمیه و گذارش اطرا گرامی انعامش بگذرد و محسنات بدیعی را دستمایه
بلندپایگی سخن انگارند و بر فرازهای بلاغت و جلایل معنی نظر نفکنند برخی قدم فراتر
نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی سخن را آن
عرصه تنگ دارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسند کان
صواب اندیش باخود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوارفهمی تازه طرح که بسی دانایان را
ازان برسازند از نخستین شکل شناسی باز مانند کرد و ها کرده عامه غیر از سخنان زده
زود فهم می نوشند و بهره و طرز دیر آشنا زبان بیچاره کشایند بفرمایش دل دانای
همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرایی را کاخ دیگر برافراخت و
گذارش را فرامش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد در رهنمونی روشنان

ابداع کزین روشنی دست یافت فطرت آید گوهر خود را بصیرت بنیان دیده در رسانید
و تشنه دلان بادیهٔ جویایی را قطره آبی تراوش نمود ابیات طلسم خویش را در هم شکستم
بهر حرفی طلسمی باز جستم ٭ بدان تا هر که دارد دیده دوست ٭ به بیند نغز جانم را
درین پوست ٭ اگر من جان لحجوبم تن این است ٭ اگر یوسف شدم پیراهن این است ٭ بستم
ستایش و نکوهش را انجمن های آراسته شد و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر
پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از گشتن روزگار و درازی زمانه در تکاپوی
افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامه های شادکامی بر افروختند
و آفرین ها نموده غرقه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خارزار طبیعت از
نارسایی فطرت همنشینی گروهی که نقد خویش بگرد کالای دکانچه ها لوث داده اند
سر بشورش بر داشتند و کالاشناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی و دل
گرانی نشستند در آن نظر گشوده غبار آگاهی ساده دلها گشتند مثنوی من خاک ره
گهرشناسان ٭ کام رو زبر غم ناسپاسان ٭ این گنج گهر چو برگشادند ٭ انصاف گزین
نظر گشادند ٭ دیده وری را بامن نظر خیر اندیشی بود دو چشم دوستی نگریستی باندرز گوهری
درآمد و از روی مهربانی بر گفت چندین حکمت چه میبری و سخن بدین گونه
چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند
و به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا
دانای بلند پایگی پرده از روی بردارد همان بهتر که این نو آیین بساط در نوردیده
بزبان روزگار سر آید د مایهٔ افضال برای عموم مردم سرانجام دهد ازین کار شناختی

عنبر آلوده

نفسی برآسوده و ازان مهر گزینی جوش نشاط برزد فرخی ذات ادم را بپاسخ
آورد درج حقیقت برگشادم راتبه خواران عوام را روزی فراوان است
قدسی نزل برای یگانه وقت آماده میگردد. و مرا هنگام چکار کالای
آسمانی از معانی یکتای ملک آگهی آرایش می باید با کرده‌ها که چه گویند
بیت غلیواژ را با کبوتر چکار · بباز ملک در خورست این شکار · گذارده
حکمت پژوهان دیده ور نیز باور نیفتد و عزیمت را سترگ تنومندی
نمی بخشد مردم را از چهار گونه بگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آلود
که واگونه را آمیخته شنوایی نگردند و از دریچه گوش بصفوتکده دل نبرد و اگر
راه یابد پذیرایی آن نگردد و اگر بپذیرد بکار گرفتن نیارد دوم آن تیره
سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانایی انگارد و در رنجوری پندار دام
عشرت تندرستی نماید سوم آن روشنی جوی سعادت منش که از دیوبند
ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدرد جویایی تنومندی دارد
لیکن از نارسائی بخت و شل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و بر دیگران
شبستان خرد بار و کمتر روی نمایند چهارم آن فرهیده مرد فرخنده طالع
که با خیر شناسایی فطرت بالادست و همت عالی دارد و بژرفای دریافت
پیشاپیش میرود دانای رازکار با آن سه کس جز خموشی نگزینند و درج گویائی
جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ
آگهی همگنان فراگیرد و بو جز دیه ژاژخایی و هرزه چرا امید رایی از آنکه
سخن را بدشتبانی تازه درآوردی و نه غبار زنانیان سرائیدی این همه

زبان خروشی چیست و سر اشکبار برافراختن چرا هرچند راستی گذارش
می باید و تسبیح خودستایی همان بهتر شکر غرور استار صفحهٔ هستی زدوده آید
و باطن صافی باین ناسزا گفت دامن آلوده نگردد مثنوی مشو غرق آب
هنرهای خویش * نگهدار بر جایگه پای خویش * درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار * حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن
و والا رتبگی او دران دانند که بدین بارگاه شگرف پنج خبر گران ارز فراهم آید
نخست فروغ معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو اندازد خستهٔ زدل صوفی
زداید دوم گزیده پیوند آشتیجی پردگیان صفوت سرای ضمیر را به پیرایه حرف
درآورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی درآمیزد که به سان
جان و تن بوالعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه منطقی دلپذیر غمزه‌دا گوش را
برافروزد و جان را ببالاید چهارم نخلبندی و مرتبه آرایی معنی را بگزیده جای
باز دارد و نقطهٔ پهلوی جویا فرا الدارد و دستان را به نشستگاه آورد و
به آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ سرایی عبارت را
از دیر فهم و نکوهیدهٔ تکرار دور دارد و جنگ زو دگران پیکر دران انجمن راه
نیابد همچنان که دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خویی و آشنا روی
گلگونه آراید و این هنگامه نیکو هیئی زبانی انتظام گیرد سخن را والا پایگی دست
دهد که عزم درست و یکتایی اندیشه و جستجوی بخت و یاوری هنرمندان
خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت داداری همال روز
دوش باشد و هر کدام شرایط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره

آن گرامی نامه برتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز
دست باز نا که ازان وقت از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش غیبت نماید
از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و همانا صحبت چنین فرهیده مرد
اکسیر دانایی و کیمیا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده
و خاطر گرد هزار جا واگذارنده لبطر زفارسی کم آشنا در رهنمای حقیقت نایاب
چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طراز نیران دانش و قسطاس حقایق یعنی برادر شیخ ابو الفیض
فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بارگاه قدسی خرامش نمود
و ناطوره سخنوری بسوگواری نشست مرا حال سراسیمه شد و دل سلسله هوشمندی
گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و دیر پشیمانی دراز افتاد **بیت**
ای برین دانش اندیشه هیچ * سینه پر از علم ز معلوم هیچ * دیده آهو شناس بربست آید
و سر بجیب شرمگین فرو برد در سرآغاز جریده اقبال بسیج خاطر آن بود که
چون داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازه حسن
انجام برگیرد ناگاه مصیبت جان گزا روی آورد و مرا آن پیش آمد که کس را
روزی مشواد و چنانچه از بیمایگی و کم حوصلگی صفری بهیتانه زد و بر جا سگاری
خود آگاهی داد **قطعه** سخن بیا بادرخای سخن بنگر * که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما
شکسته دل ترازان ساغر بلورینم * که در میانه خارا گنی زد و ور رها * تا سال
دهم نگاهی بنگاشته هیچمدان محفل دانایی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل
باسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زبا

چنین نیرنگی نمود و بروز جایگاهی نشاند مرا زندگی دشوار دل از رنگینی
اسباب افسرده برگشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانایی قافله سالار
صورت و معنی از آن رسید که باز گرفته از سراپای بند تعلق گردانید و با شورش
ضمیر و پرهیزکی باطن هنگامه‌ش گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری
و تلخکامی زمان زمان تازه تازه پریشانی دل شوریده را پراکنده‌تر ساختی و ولوله
سراسیمگی شهرستان اندیشه به ویرانی آوردی چه اگر دل تفرقه برنخیزد و عزیمت را
پای بلغزد با گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم و الادانشی که از همه رو
چهره دوستی نماید ناپدید و هنرپایی که در مراتب آگهی نسبت بدنهی داشته باشد
نقاب گزین کاستی در قحط سال مردی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر
و شولیدگی دل صفحه توانست نگاشت که آلوده رسم راز نشین نباشد و اگر این پایه
دانشی نمود شناسنده ناگزیر که در رشته‌های دل پراکنده ناخنی بند کند و بر ستردن
نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اکثر زمانه این هم کند
چنین کس ناگذاران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آموشناس گردانند هرگاه
در مسکان ضمیر آهنگ آراستگی و افزون و گوناگون مشاغل با هم آمیختن هنگامه
آرای صورت و دمساز مهرآمود پرده‌نشین آنچه دل به دست سپارد و داد بقلم
باز نویسد چه مایه درج فرو داشته باشد از آنجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی
در افزایش دارد از دست همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال
پرتو انداخت و نیروی کرم روی کرامت فرمود **مثنوی** ای که مرا هست بخاطر در دل
نقد معانی ز نهایت برون ❊ لی ز خود این ملک ابد یافتم ❊ کز نظر منعم خود یافتم ❊

نمره ۱۵ آذرماه

غرهٔ آذرماه سال چهلم الهی که در کده و زنگده خویش را در فراز کرده بیرون سو
در نگاشتن گرامی نامه از غیر واپرداخته بود و درون سو به نیایش داد ابتهال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی
نهاده توفیق سرانجام خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور
دران کاخ بی روزن روشنی افزود و چون تامل بکار رفت دیبای خیبت بر
شکاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی شترک درگرفت و عیشی شگرف
روی آورد گره درهم بسته گشایش پذیرفت تن نهرکان سوخته قبای بهار
درپوشید و مثلا از مقصود دیدیدار آمد دل آهنگ کارافزایی برخاست خامه بدست
ودیباتیزتک نیرنگی زد سورسرایی بیان راکارپردازان عزت بدست افشانی
سماع برانگیختند درکمتر فرصتی گنجور گنجینهٔ سخن سرایی گرداننده منشور بلندنامی
کرامت فرمودند و خطابات دررالکلامی تتمهٔ اشتیاق گویایی گشت لختی سخنان
دلاویز آگهی پدر نشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسید گرانمایهٔ تحسین یافت
از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتر انتظام پذیرفت و دولتی شگرف
چهره افروز سعادت آمد مثنوی بخت دو دید و در دولت گشاد بیشتر از خواهش
من هدیه داد بلبل نطق از گل طبع پرید پردهٔ غیب از سر کلکم درید فوج
بفوج ز معانی حشر خوانده و ناخوانده در آید زرد بیش دید و بند بنان ضمیر
خامه درون خواند بلحن صریر جای آنست که ترانهٔ نشاط برسازد و زمزمهٔ
شادمانی برگیرد لیکن آنراکه همت در نگارش فراوان فروآویخته باشد نه نگاشتن
حال یکی چگونه پاهارشکنی تواند کرد و خاصه بکدام دست پایهٔ دل بجز سندی نهاد،

طرب پیرای گردد خاصه امروز که سرنوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده
و خاطر سرگشته را پیچ دیگر پدید آمده دست بدنی و جان صحرایی درآید الله سفر
و پسین علاقه گسل نارسایی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و شیفتگی
باطن در گذارش اقبال تازه روز افزون **رباعی** دردا که غم کوه بگاه افتاده است
معشوقه دل مورچه راه افتاده است * این واقعه طرفه براه افتاده است * درویش
بشوق پادشاه افتاده است * همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی زنی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گذاری بآئین خواهش سر در جاوید بخشد
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستاران دینی قدم فراترک نهاده
در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گروه اضافات نسبت و بیرون شده بپای
والا آگهی آرامش گزینید و از کشاکش این دیولاخ جان گزا بر آمده بخلوتگاه
تقدس جاودانی عشرت اندوزد **قطعه** رخت بردار ازین سرای که هست *
بام سوراخ و ابر طوفان بار * کلبه کاندر و نخواهی ماند * سال عمرت چه ده
چه صد چه هزار * پرده بردار تا فزود دارند * هودج کبریا بصبغه بار * لیکن
در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه شناسایی را بال همت رساید
تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از
رهزنان بادیه پرآشوب اندوه تا بافت نمایندگان مراحل مراد بکار درد ما
شتر دلی همرهان خودبین و زنگار این سرای اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت
بر فراز گاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکر و الفقی نیرنگ پرده گزین
و جان گرامی بدگوهران فرومایه سربازی لحنی بحرب زبانی و برخی بخاموشی

نکوهیدگی

نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بشیری از
فریب خوردگی و مکر اندوزی بکار ریگ دیگر برند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران
چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دل دادهای عشوهٔ این جادو دانا ربایی همین مال را
کجا شمارهٔ شعبده‌ها که و فسون سازی کارشناسان زبان اندوز که اندازه تواند
بر گرفت همین ایشان پست فطرتی است که بکر و کانی هر این دو کش دشمن
نوازیهای پسندیده است و در اقبال این موجه سیمابی سراب کامروایی خرسندی و غفلت آمود
شادمانی نیست و در ادبار این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه و زسود غم
نباشد ازین جهت او را زدهیدگان زرنگ افروز در رموزستان جان ستایی
پدران لعبت باز رود زوال خوانند دوم آن بی‌مایه دانشی که نشد آید این فرومایه
گسیخته رشتهٔ تمیز دالصاف حیرت زدهٔ شادی و اندوه است از بسیاری لذت این
نمودار بی‌بود حوصلهٔ نشاط او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست
هست نما معدهٔ ماتم او پر و پای خواهش لنگ این را از معمای حقیقت به پیری آن
بوقلمون معربد گذارد دهند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگیهای پیشین در گرد آوری
خواستهای این جهان که در رهگذر تندباد فنا افتاده از شاهراه هستی بر کنار نمیشود
و در چاره سگالی نا ملایم روزگار ریز و بر آموده است بد امان مکر و حیله میزند و بدینسان سیر آهی
خود را ساحل رستگاری میسازد و او را بزرگان در اشارت خویش بندهٔ نیرنگ ساز
هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کالهای
سپر دوزی حوادث ستاره گزین کج کرایی است بزبان حق سرایان تعمیه گو از دلگیران
عربده آرای بیوفا امیار رود بر صدرنشینان محفل انصاف پیدا است که جمال جویای

راستی

آرمیدگی در شورشگاهی که خوگزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار
از گروها گروه باستانی و گوناگون زمانیان نویسد کار زبان رخنه فراهم آید و قلم را هرگاه
در اولین تنزلهای تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من لختی برگیرد در چاره گزینی
خودیهای همت بگفتار **بیت** حدیث خویش اگر گویم ز آغاز ٭ رود چندان که نتوان
آمدن باز ٭ پدر بزرگوار بگوشه از نژاد خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره
نیز بست و با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی و به نیروی دانش و
کردار از سر آغاز نشو و نما یکجا کرا این دامن آلوده راه ندادی و همواره بصفای
باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت پایداری
نمودی **بیت** ز ابتدا بر پاک و پاک بنازیم چو طفل ٭ زانکه هم پاک رقیم
بود و هم پاپای من ٭ و چنانچه علوم مکتبی نقاب معنوی داشت از بهر گزینی این
شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان
گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی همانا که رهزن آن رهبر منزل طلبان
کمال شمه بیشتیاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترک باده به سر در رکم که مردان
مرد را از پای در آرد بصفوتکده باطن جایگیر چون سال می افزود و شور میبالید
نفرت دلگزا افزایش می یافت زبان زبان آویزش بی آشتی گرم میشد
از همه واپرداخته بدبسازی جنون راه نشاط میسپرد و بخیال فرو شدن دم
آسایش فرو میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند
دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان زاکران خواب غفلت دارد عرصه
پهنای حکمت و فراخ نای قرار داد چندین گروه پیموده آمد مدارج شناسایی

رعونت افزود و سستی آگهی شورش افزای گشت با چنین رهنمای تنومند دیدبان
بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای
هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر و نالهٔ بسیار شب افتیان و نوادر خطایای صوفیه
و بدایع شناخت های پیشین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش کبر
نخوت افزایی آن نیرنگ ساز بوقلمون روی در کمی نهد بر همان آیین خویشتن
نمایی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از بازار
دکانچهٔ دینی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای شورش
تازه رهنمون گشتی سراسیمگی جنون بنود که از فرمان خرد سرتابیده براه
شتابد آشفتگی بهیروی نبد نشست که راه آزار خدایان مجازی سپرد دنشیب آباد
اندوه و شادی با دل بریان و خاطر درم سبزمیبرد و تخیل آزادی لختی آسایش
می آورد و از بسیت فطرتی که در سن بود دکم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال
دل گرفتگی از مدینه و فرط بیان دوستی بلند پایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب درون
آمدی و از نیرنگی کشاکش باطن در شگفت زار افتادی نارضامندی پیرو آگین
بدان پراکنده خواهشها پس نزدیک و باز ماندن شوریده از آن شکالشهای باهم
آخشیج بسیار و در نفس نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی زمان
زمان کشش های گوناگون را نیروی دیگر رباعی بختی نه که با دست درآویزم من
صبری نه که از عشق بپرهیزم من دستی نه که با قضا درآمیزم من پایی نه که از میانه
بگریزم من تا آنگه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان سرا برخواند ستاره
بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چادشان دست بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه

باطنی

سطوت جنون آمده از نیرنگی نفس ابوالبدایع نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده شد
پیسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد
دیوار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه
روزگار را قافله سالار ایزدپرستان دیده است و از سرنوشت چهره گشایان تقدیری
آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدست آموزی تعلق درج گهر برگشود و تسخیر طرازی
وجادو نفسی رهنمای طریقت بدبستان دلبست دانشافت و بسجود آستان او رنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بخت بلندی جلا افزود دلی آگه داد و حرص اندوزی دامن
آلای همت شود و در فراخ نای آزستان قدم جستجوی نرساید بیشتر از آنکه شرمسار
انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد و بمیانجی سفارش این و آن و بسندیدگی
فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی سرافراز گرفت و از نشیب گاه گم نامی بر فراز بلندپایگی
برآورد کیمیای نظر خداوندی صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار که بد ربا آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد
لختی رهایی یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطع یکجهتی و یکسان بینی گسترده در کمین
خویش بنا نهاده نشست و با عیوب نفسانی چهره افروز جنون و توانایی ستردن رنجی بدست افتاد
و در تسخیر دشمن بد دستاری برخاست و اختلاف گروها گروه مردم دل را از ان شغل
شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتور نیارست نشست چندی در
همایون محفل کشورخدای هنگامه دانایی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را در بازار
شد از تماشاسرایی حکمت و مهندسی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که
تبذوبرشکی و حرب زبانی در پایه بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه نخاموشی

زبان

زبان و جنبش لب و گردش چشم حیله می‌اندوختند و گاه بتعمیه گوئی و هرزه درائی
پاسخ می‌آراستند از نیروی تائید آسمانی چنان کاربند شدی که آن طلسم بدگوهری
درهم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیافه گذاری پیش آمدند معقولات را افسانهٔ
دین شمرده برخی ساده لوحان ترک شرا در راه زدند و از یاوری آن ناشناسان
بیخرد بچیره دستی سر برآوردند بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن پایهٔ
والا فروتر شده در سرای منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم بآئین آن گروه
در قرار دادهای پریشان و اندوخته‌های ناسره ناخن زدن گرفت کیش و کوی
مذهب و ملت در راز باز پرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکمین توزی
نشستند چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی سگالیدند کهن آشنایان و دیرین دوستان
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خودکردار آموز غربت گشت بیت از بیکسیام
میان شهری ؛ تنها ترا زانکه در بیابان ؛ گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط
برکشیدی و نتیجهٔ خیر بسیچی دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی مکان
و تنگی حوصله با خود سرائیدی که اینچه بوالعجبی است با جهانیان بساط نیک اندیشی و
خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش ششدر می‌اندازد عالمیان در کمین
دشمنی چیر نشسته‌اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگرفی روزگار رد ناروائی
حق پژوهی سرزنش آشنا و بیگانه و یافه سرائی درون نزدیک آویزش بدگوهران (صح: کوتاه بین)
تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نبد اختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ
نشاط افروختی بیت بصدف مانم و خندم چو مراد شکنند ؛ کار خامان لب دار فتح
ظفر خندیدن ؛ چون سپهر گردان چندین برین بگذشت درهای دولت گشودند چهره

اعتبار را افزونگی دیگر پدید آمد زربندگان دنیا بستیزه حسد را نه بغض دینی زرده
باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته
خسران جاوید اندوختند **مثنوی** این دو بدنام کن بعهد خویش ٭ میشکنندم همه چون عهد خویش ٭
من بصفت چون مه گردون شوم ٭ نشکنم ار شکنم افزون شوم ٭ ازانجا که
غرض سیئت در بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان و نافرجام زبان زده چهارسوی
صورت دینی گشتند و بر حقیقت حال آگهی نپذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند
آن روز که شناسای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میجوست راه نفرت میسپرند
اکنون آن گروه غنوده خرد بدلجویی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند
داد در بار استنکاف دربن تیرگی وحشت نیز سعادت بدر رسید و از دم کبرای کیهان
خدیو نیز هنگامه صلح کل در آمد و نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت
و برین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده مقوله دشمنی میگزینند
باندازه دانش راه عبادت میسپرند تو چرا نفهمیده میخروشی و اگر نیک دانسته آن
هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجویی از نقصان بشری
و کوتهی امکان از سراپای خاطر زنیه خواهش سرائیدی و جوش این آرزو از درون
سر برزدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام و دل از یاد از راه
چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نغز سادی و برون هم یک
درون ساخته از کشاکش دورویی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه
دارمی یا بهتر پرستی سرا که راه مداهنه نداند و دست طفل مشرب حقیقت ندان من
بر اندی تا بمقدار دستی رنج بزردی **بیت** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭

تیغ خو

چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش ٭ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ٭
ای وای من و دست من و دامن خویش ٭ دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان
خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذارده میکند امید که دیگر باز نگردد و بعقلا و زهی
نجیب بیدار نیز هنگام چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد از انباز گیری
ایزدی همال کمیو شو و بلند بیری بانخستین گروه دوستی ورزند و با پسینیان بر خلاف آن گرایند
طایفه صورت را در ظهور این دو روش کشادی رانده و بنیا لاینند و به ستانگری و روان
نشاط آمود کردنند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی تائید یافتگان سماوی را
نیز نکی ابداع در نظر آید آن هردو راکیان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند
و نسبا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزاگویی که راه
حق سپری تا خشنودی ایزدی باخود دارد ناچار زریب خورده بکین تباه سرایان
برخیزد و از شاهراه سعادت بر کناره افتد و چون اماره نویسی ور کار خویش کند
بدید آید که نبا باطل اند و زان بدکارتر آویزشی ندارد همانا لعبت آرایی
آن خودستای خویشتن بین است در رتبه والا آن است که محمدت گویی را که سرمایه
رعونت انتظام میدهد با آیین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمای بد دستی بر دارد
بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری
یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل یکمتر زمانی از ان نصرت باز آمده
باخود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت مثنوی
دست و گریبان بخودم چون کنم ٭ سر ز گریبان که بیرون کنم ٭ چاک زدم پرده سامان خویش ٭
بو که زنم دست بدامان خویش ٭ و همواره لطمه نکوهش بر خویشتن نهند و بسته زبانی

نفرین خود میسر آید هر گاه یکتایی شاهد وجود که باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند
تا از سعادت هستی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گرفته
کنج خمول میطلبی و کرا باید که جادست خواهش یکتایی گرفتم از آن آگهی نصیبه ندارم
یا نیز شناسایی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تومندی دل آن حق پژوهی و
فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرایی و فصل خصومات دوست و
دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن
عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان در آرزم جویی کام نتوانند گرفت تا بدیگران
چه رسد بملک تنهایی شتافتن چیست و از کمانی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد
قطعه دلم دامن و آستین بلا را • چو دامن سر لفت عذرا گرفته • ز آمیزش عالم و اهل عالم •
همان نفرت طبع عنقا گرفته • حقیقت کار اینست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید
تا نگاشته میثاق سرنوشته چه بود و انجم و افلاک برچه رفته باشد به نیرنگی آمیزه اجرام
علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان انداخت
بیت زان سوی جوشن است گشاد خدنگ چرخ • خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم •
اکنون با نفس هزار فتنه معرکه مصاحبت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر را پای حمایت
افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت دخیز شگرف چهره
عبرت می افروزد نمیداند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید
و از این سخن ایزدشناس باکه جاوید پیوندی است و شادخواب آئین بکدام افسانه
قرار گیرد خوفی که برابر رجا گوناگون سر در عالم در سخت کده او راه نیابد رجایی گشاده
پیشانی که بفراخی انبساط غمکاری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیز رو هشیار خرام

از گلخن بیم و بستانچهٔ امید و تابشگاه تنگی و نزهتجای گشادگی فرا ترک شده
پای بند شادی و غم نبود و هر لحظه منشور اقامت منزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده
از در دیگر میخواهد مصرع من بوقلمون روزگار خویشتم ؛ با چنین آویزش دوری بحکم
ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بیکار
دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتایی ملک آگهی نشد فارغ
دنیا و میزان همت وزنی ندارد و زنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه
ناگزیر سپاس موهبت گیری کلک پیرایی کرده جوش مدحت میزند و دل را الحق بگذارش
داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب بپرویزن می پیماید
و باد بهاون می کوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب برگرفته را در دن بملا
برنمیدارد آنچه گوش زمانیان برنتابد و بچشم عادتیان نگنجد و اگویه نسازد بیت گر بگویم
آنچه اندر اندیشه درجان منست ؛ یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم ؛ ابوالفضل
بن مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمهٔ پنهانی و گفتار خاموشی چه اسیر آمده حال خویش
ببارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از ضعف تکدر
باطن تراوش میکند سراب اسرانجام دادن آئین کدام هشیارست بر همان نطع
بندگیهای همت افشرده نیایش ایزدی و ستایش پادشاهی بجا آرد رازگوئی تقدس
بداستان سرایی تعلق برگذار پیام حقیقت دل را از هرزه گرایی باز آورد و عزیمت را
تنومندی داده بیزدی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه
که از پیشطاق سرنوشت من روزگار برخواند و مرا رهین منت کرد آنست که نسبت
فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دارد و از حسن طالع

این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می‌آید و بر صفحهٔ بیان رقم
پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین روزافزون و نوازش
گوناگون میگردد سعادت بندهٔ که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول
از درگاه یابد **مثنوی** بحمد الله این داستان نخست ❊ بطرز فرسنیده کردم درست ❊ درین
دم که دوران سخن خواه بود ❊ سخن از من و همت از شاه بود ❊ کرم همت شاه امید داری دهد ❊
فلک صنعت و بخت یاری دهد ❊ باین جنبش کلک گیتی خرام ❊ بپایان برم این گرامی کلام
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه مثنوی بنام ایزد ای فکرت تیزرو ❊ که دادی سخن را سرانجام نو ❊
قلم یکدم از جنبش آرام یافت ❊ سواد دوم دفتر اتمام یافت ❊ از آنجا که فطرت یاور
ارادت دست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جد بلیغی و هشیوار دلی
برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری رشد ان ابداع
همت قدری سبکدوش گشت **نظم** چو شد نیمهٔ زین بنا بهره بست ❊ سر انجمیه عالم آمد
بدست ❊ دگر نیمه را گر بود روزگار ❊ چنان گویم از طبع آموزگار ❊ که خوانندگان را
برآرد زخواب ❊ برقص آورد ماهیان را در آب ❊ پس خوی‌های پیشانی فطرت بدین
امید رحمت تا نیم قطرهٔ از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سر جوش زد
تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد بو که پذیرش دلها بلندنامی بخشد و مرا بنیربان جاوید
گرداند **ابیات** من از جانش برون دادم به پرداز ❊ خدایش جای در جانها دهد باز ❊
وقت نیست که جبین نیاز از سجود نیایش برندارد و ناصیهٔ سپاس گذاری را از زمین
ضراعت برنگیرد همان نگارش همایون نامه را سجدگاه خود ساخته کوشش بر فسانه
طرازی نفس خود گاه ننهد و سود زیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن راهزن

ارزلت

از دست فرو نهند و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع در ریوزهٔ این ده دله هزار
شعله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را تیز و همت را توان می بالاند
و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان از ابر خوانده فراز حقیقت شهری دوید گاه
گاه نکته پیرایی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشوده بر صدر جای شناسایی
می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد
چگونه بر نتواند داشت که نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان
بوقلمون خودستایی بر بلشطاق منش آویخته عنفوان آگهی در کهف عاطفت دانایی
رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از نکوهیده آمیزش دلفریب دبستان
این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم چیره دستی یافت
و صبحگاه جوانی در نورستان نظر کیهان خدیو بپایهٔ اعتبار روالا سر بلندی گرفت
مثنوی شاهنشه بارگاه عالم ؛ اورنگ نشین صلب آدم ؛ برهان ظفر ابو المظفر ؛
یکتای زمانه شاه اکبر ؛ یارب ز جمال این جهاندار ؛ آشوب گزند را نگهدار ؛ هر گاه
در خورد سالی که آشوبگاه بیخردیست و ریعان برنایی که پالغز دریافت طرتان بار ساگوهر
دانش و دانش که هوش ربای کمترین شورش او و افزایش منزلت و افزونی ثروت
که آزمون کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل دم آسایش بر گرفت
و خشک رود اندیشه را آبیاری خسرو شاداب کرد نه پیر دل کج گرای نشد رهزنان کدبانی
بشری دست بازی نیارستند بلکه روز بروز شگرف نمایی سترک صفائی چهرهٔ خاطر از دخت
و سعادتهای صوری و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گرم زور بازوی بخت
جوانی بر آورد از من نفیر ؛ ولی دولت من که بخت آفرین ؛ مراد او بنوید پاکان سرشت

امروز که پای خواهش لنگ و شکرخندگی روزگار بی قدر طنطنهٔ پیرانه سری در کاخ
استخوانی بلند سر نهکان آتش تشیخ منوله گزین چگونه آن نزهت سرا غبار آلود پیراکندگی
خواهد شد و حیات عزایم فطرت گرد آلود نهر دلکشه دل از زمین برگیرند آن روز
که از کساد بازاری دکانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بر هیجان د نشیب آباد
بیراهی فرو نشد اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجرد بنشیند چرا بادیه آوارگی
خواهد شتافت خاصه درین زمانه که زبان زمان نقش مراتب انجهانی در سترده شدن و
آهنگ سفر دلپسین و گلگشت سیر بستان علوی در افزایش نفس خودآرای عربده جوی که
کدخدای این دیولاخ عنصری است چه یارا و کدام نیرو که بدست برد دشمنی بر خیزد تا
بضرو ریش چه رسد نظم نقدی که سرایت قیمتش هست بسی ❁ انجا نرسد هیچ گدایی
نفسی ❁ گر هر دو جهان خصم تو باشند بحکم ❁ هرگز نرسد بنقد من دست کسی ❁ تو پرکار
تا که از بخت خداداد بسعادت خانهٔ حقیقت ره بری و چمن زار معنی شناسی
گزین منزلی بگرست شده چرا بیهوده بخروشی و گزاف مسیر راهی نه مردان زن
آبستن کن مران مرد که بنارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر ربای آسمان
شکوه راطی کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان این راه
بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستادم آسایش بر نزده اند تو چگونه
بدین دژم روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر کام فراخ منزلی پیش قدمان راه دل
بی یزدان همپایه استعداد سترگ در اندرزناهای خویش چنان وانموده اند که اگر
آدمیزاد هزاران سال با عزیمت افروزی و همت افزایی در ممارست این داد ستم
دست نواز خانگی نشاط افروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی وقته اندوزی

تماشای

چابک پرداز

حیله پرداز عقل ربایی در اندیشه دراز بود و آن گویای خموش نیکو بسر آید رباعی
دارم نفسی که هر نفس مه گردد ؛ گفتم که ریاضت دهمش به گردد ؛ هرچند بجهد لاغرش کردم
از ننگ سخن فضول فربه گردد ؛ و نیز در بعضی بحث های باستانی طلسم سازی مکر و فن اسپهانی
سبو شناسانده اند توانند درهم شکست و پی جستن بی نشان خدائی در پی گزندی
که در آشوب خانه شورش این طبع به نیکی فروش خوبی برشتی گرائی چه تفرقه اندازد
و چه پایه آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل یادگیر کارگاه بیمارا
باد چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه کار در کلیم کار عندلیب آینه جلی را
عکس زنگیان در بر لیکن حکیم چه پیش آورم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن
پس گرفته و از بار تنهای بی تمکین و حال افسردگی روی داد از تار و پود لباس
عنصری دار رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش
بسردی گرائیده تا بخواهش ارزنی بال و فراوانی اعتبار چه رسد رباعی این سوز
که خاست با که بتوانم گفت ؛ وین واقعه راست با که بتوانم گفت ؛ این دم که
مراست با که بتوانم زد ؛ وین غم که مراست با که بتوانم گفت ؛ و از دین تقلیدی
که باکیش برهمن و گبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیهٔ اختلاف انبازی دارد
تربیت گاه ضمیر غبار آلود و از ناموس سر در رکم که هر کسی تخیل نادرست با خود
انگارد و پس سیری دست داده بیت در پاکشان عمامه و دستی بسر زنان ؛
سری چنین میانه با آرام آزرده است ؛ نمیداند که چه ترانه بر سازد و چه فسانه برگیرد
و خاطر مقدس پیر و پادشاه من میخواهد و سرنوشت ایزدی بر چه رفته ابیات
دلم بمحبت و انستم گزایام ؛ زبانی دید خواهم کام ناکام ؛ کنونم میجهد چشم کهربا ما

چه خواهم بید بسم الله دگربار جای آنست که از صافی باطن جوش بی آرامی
سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخ نای محیط عقل یکتای بیهمتا
رنگ چشمه میم و دریا در نظرت غرقه خشک رود و خیال در حق جویی با دیده
شناسی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طلبیان پهنایی پردانش
هر کرده هی باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوت در مانده و فرا گرفته
همگنان مقصد حقیقی انگاشته هم گاهی تماشای گوناگون روشها برندارد تا
بتابشگاه جویایی و دیولاخ جان گداز شناسایی کجا گذاره شود ازین آشکار
نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد بستوه آیند تا بکار شناسی شهر بند
چه رسد رباعی در بند گره کشای می باید بود * گمره شده رهنمای می باید بود
یک لحظه هزار سال می باید بود * یکجای هزار جای می باید بود * تا سور جانرا
دارو گیا ببال عنقا و پرشکسته روحانی در جابلقا و جابلسا این بی سامان
دل بکدام نیروی خاطر شرح دردلی در زبان نماید و بچه پایه توانایی سوک
روزگار خود دارد در ایام برافروختن نادانی و خریدن دانایی که تحصیل
علوم نام نهد با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که پرده ی
در مقصود گشوده گردد و بصفوتکده حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاده بود ذی
خواهش کمتر بمشام رسید و چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و ناپهنایی
گردها کرده پیشینیان بنظر انصاف درآمد شگرف ناامیدی بر در دل نشست
و ناکامی سخت گوناگون غمهای آورد خاصه در هنگام واگویه و فرهخت
اندوختنهای آگهی که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری

اسوآری

استواری دیوار برجایی بدست می افتد و تیرگیهای شبه و شکوک روی در ملتقی
می نهد. مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بو العجب اندیشه‌ها سراپای
خاطر فرو گرفت و شناخت مراد حق خراشیده دل گشت و از گوناگون
دار و داد شگفت زار افتاد رباعی دل را نه ز آدم نه ز حوا نسبت * جان را
نه زمین نه آسمان است طلب * نی زهره که پای دگر زانم زلب * نی صبر که تن زنم
زهی کار عجب * هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و با دانشوران در کار
کار راز گوی و چاره سگالی در میان نهاد و سوزش باطن برافزود و ریش
درونی افزایش گرفت نه دریوزه گری را ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد
نه اندرز گویی دانش پیشه‌ها حکمت پژوه کاری بر ساخت در هر بارگاهی خلق سیهی را
نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرایی را حق پرده‌ی
پنداشته بر بستر آسایش غنوده اند پشت آیینه را روی انگاشته قبای وارون
در پوشیده و سراب را چشمه زندگی پنداشته امید جاوید زندگی در سر بیت
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستان است * اگر در پس کوچه‌های
شهرستان خمول چندی از غیر واپرداخته به پیکار نفس پای همت افشرده اند
لیکن از افزونی رنجهای پی در پی یکتا کیش طلسم حیله اندوزند رمانده و گردهی
ربود کان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بسنجی نمی سپرند
و در غنچه گاه شاهد قدسی جالش نمایند و با آتشگاه بستگی و فرهست جای گشودگی جز بندی
اندوزند از این گروه بی تصنع نیز کار فروبسته بر نگشود و در خیر دل بدادای بدبستی نیاید
را از خدیو خسرو از اکدای کوچه گرچه دهند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد

رباعی تا جان دارم همچو فلک می پویم ٭ در درد وصال او سخن میگویم ٭ آن چیز
که کس نیافت آن میطلبم ٭ وآن چیز که گم نکرده ام میجویم ٭ گوهر زاد درزاد رازدیده
شناسایی چه خبر و اگنده گوش فطرت را از نیرنگی آوا چه آگهی و چون حقیقت طرازی
حکیم برزویه نصر الله مستوفی کلیله دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت
و قدری مایه دردی غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا میسر آید
بیت یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ٭ هرچند خواب خوش بهر افسانه سوختیم
چگونه بر زبان آرد در دل راه ندهد لیکن کارآگاه درد رسیده نیکو شناسد
که یاوری اوازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون کننده روی دهد
آن در معنی غم افزایی و اندوه افزونیست نه بیمار پرستی و تیمارداری در آن
که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده بود خاطر هوس همایی را در سر بلندیست
که این ناسور دشوار علاج از آنست که حکمت شروهان شرف نگاه بیشکی تو
روی دل را بنا ورده اند و شکرف منشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نفتاده چون
از درد ستاکده خود بشهرستان دانایی پیوست بهجو دستان کیهان خدیو مینشانی
سخت ارزشنایی پذیرفت داوری عطوفت او من کنک هیچمدان زبان فصیح
کرامت فرمود و دل نکته سنج درباب عطا کرده با همه کس بهمه روش مراتب
سخنوری داد از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه
دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آمد لیکن چون بیندگان کشایش معنوی چه طرف
بر بندند و نفسیده درونان جگر تفته را نسیم باد زن چه مایه آسودگی رساند رباعی چندانکه
بدرد عشق می پویم من ٭ در دردم و درد عشق میجویم من ٭ گو سوخته که جان با دو نسوزد

در اوایل

بالو

تا بو که بداند که چه میگویم من * در هر شهری و صحرایی و در هر خانقاهی و بتکده
گروها گروه مردم تخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره گشوده دارند
نه دلیل از مغالطه باز شناسند نه تحقیق از تقلید جدا کردانند خود را دریا و ذرهٔ حقیقت
دانسته در گفتگوی و راه جستجوی یکبارگی بسته دارند ازین شگرف بینی کار
بکج گرایی خویش زبان طعن میگشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی
زبان بر هرزه سگالی مردم جوش نفرت زدی تیره دل از طعنه گوناگون ساختمی
همواره با چنین آشفته حالی در شکنجهٔ دلتنگی گشایش کار خود میطلبیدم از سایهٔ خود
بیمناکی داشت رباعی اینجا شکرم مگس فرو میگیرد * صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد
بنگر که چه صحرا طلبد آن کو را * در هر دو جهان نفس فرو میگیرد * بر ساحل امید
نشسته راه انتظاری میسپرد و عرصهٔ نظرگاه فراخ تر میگردانید تا کار روشن
شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان کتاب و تهیدستان
حقیقت سرای است هر گروهی بوادی روی پای تکاپو گشاده در انباشتن
مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغ گویی و فریب دهی ناتوان بینی دلی حقیقی
شادمانی نمایند و هر طایفه بجدالی تا گلو در رفته عشرت آزادی میگزینند و
حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارد لیکن دانا را بیشتری اندیشه آید
آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گذاری که چه پایمالی
چهار گوهر گوهری بهاست دست باز کشید از آن بیخبر که سرمایهٔ زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپوی میرود بازرگانان
زمان عالمی را برای سود خود می اندیشد از آن غافل که نیروی جهانگردی فیض ایزدی

مایهٔ شمول می‌یابد و یاوری برادران روزگار چهرهٔ نشاطی می‌افروزد سپاهی
مال خسیس را بهای جان عزیز انگارد و بداند که عزیمت جان‌نثاری نیروافزای
کار کیمیا و سپند سوزی آرامش جهان است اما در راه افزایش خدمت فرزندان و
بازداشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت‌آرایی اعتبار داده بچشم حقارت
نگریستهٔ روزگار ناکامی نه بینید نوکر با ناسازگاری در گرفتن و افزودن پایه همواره
پی‌سپر بادیهٔ بی‌آزرمی تنگدستی بیش فراموش کرده بخواهش‌های گوناگون رگ‌کش
دوستان و آشنایان از شنودن حق‌گذاری تلخ رود و دیدن نقوش سهوی و
خطایی از گرانباری فضال روزگار آن سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند
و ترازوی شناسایی از دست داده بهرزه‌گویی و یافه‌درایی گام فراخ بردارند
پیران و جوانان خوی خوردسالی نگذاشته برنگ‌آمیزی خوشامد نشاطگاه را
آذین بندد و از اندرزهای طبیعت‌گزا در تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد
گزینان مرتاض نکوهش دنیا که در معنی ناسزاگویی مولد سه‌گانه باشد دست نوازش
بر سر و دوش همت کشند و نشناسند که گوشه‌نشینی سگبانی است که گزند نفس دانای
درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان و همرازان را همگی آن
تخیل که بدیهای زمانهٔ نوخته را به نیکویی توجه نمایند و محاسن روزگار پرخنده را
لباس ناشایستگی درپوشانند و هر که و مه بفرسوده خاکدان و کهن عمارتها
بترک جوید و بدان ترسد که جان از فروغ درون آراستگان اعتبار گیرد جواهر
عقل را درین آشوبگاه غبارآلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازهٔ شگرف جنونی
تازه پریشانی آورد بیت گر من ز عجایبی که در جان دارم ❁ دیوانه نمی‌شوم ز دیوانگیست ❁

نیز در

نه نیروی سازش و نه روی گریز و دل بودن نه پای کناره شدن بیدست و پا بادیه پیمای
در رسی دشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب بیشعوری و زبانی
رقم دیوانگی از ناصیهٔ شوریده حال میخواند ابیات من آن مرغ محبوس بادرگلم ٭
که چون غصه نیشی زند بر دلم ٭ برآرم سری از شکاف قفس ٭ صفیری زنم باز و زردم
نفس ٭ نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت
هستی موهوم در بازد و با هزاران مارکله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار
والاتگاه بکارشناسی و دیده وری خویش سرابر گرفت و بزبان سخن دشوار
دو اهمیت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحانفس بیتابی فرو نشست و بینش را
فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه
آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در
هنگامه نیکویی ناسزا اسیر آیی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سرای دل
راه ندارد چه را بدین زشتی تهمت آلود اختیار آمیخته زبان بیچاره درازداری
دیده به نیرنگی مستعد استعداد گشود صفوتکدهٔ باطن را بملامت برمیالای فرخ حسن شعبد
روز افزون زمان زمان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را بچون و چرا
شوخگین بساز رباعی ای دوست اگر تو دست از خویشی ٭ تا کی زهوا بر سر کار خویشی ٭
هر چند که بیشتر همی آموزی ٭ این میکشدم که برقرار خویشی ٭ در بینش نیک مسیحان
ظاهر نگاه خیر عالم طراز هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان درین شهر بهجوا
محال بر هرزه لایی دل گوران رسم و بانه گذاری چشم تنگان عادت شگفته مشو
خرده گیر پذیرای راز آسمانی از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخوبی

و بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بنخردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن
عیاری و دستان طلبی به پیکار برخاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرائیدن هرزه گوئی
و یافه درائی خواستن از داوری همال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار ناشناختن
و آب در ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شکر بشکی برابری و خودنمائی
خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن
گرانجانی و شکوه زورشی پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شناختن
بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایهٔ راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی
رباعی تا کی باشی بی سروبن هیچ مباش ٭ خاموشی جوی در سخن هیچ مباش ٭
تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ٭ تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش ٭ نوید آگهی از
فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر
وقت و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه روش از بیم آزار و ترس سیاست بل
سطر ز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی
دست از نابایست باز دارند امید که چون خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمود
بی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و علمی فراترک شده بذوق
عملی آرامش دارد بقلاوزی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی و کشفی و وصولی
نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما بشکار روش دیر بیدار تخت کند ای پذیرای
آگهی بیشتری را شادی داستاند و بذوق خیالی است همگی سرور عالم در خورش و
پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فرزدلی
فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت

بحیز

نخچیر دورافتاده ی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن بیرون ننهاده‌اند و الا نگهبان
هشیار خرام نیکو دانند که در سعی رنج گزینی و جان کاهی است از خیالهای آشفته آنچه
بهایم خرسندی گزینند با وجود صبیری خرد چنین ناسزا ماند و رباعی اگر لذت
ترک لذت بدانی ❊ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ❊ سفرهای علوی کند مرغ
جانت ❊ گر از چنبر آزمایش رهانی ❊ و طایفه از این گروه خطرناک و وحشت جای
رستخیز که خبر ضمیر آلایی و دل فسردگی بار نیارد قدم پیشتر ننهاده‌اند و بجان گزاهی
این منزل شناسا شده در رهروی شدن تکاپو نموده‌اند لیکن از خودکامی و تن آسانی
در سراب زار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از کج گرایی و بدمستی
سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل
آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند مثنوی علم که از دو
دو جهان برتر است ❊ طرفه که هم رهبر و هم رهزن است ❊ شمع که شد شاهد مجلس فروز ❊
میشود از مسکینیش خانه سوز ❊ برخی از تایید یافتگان بادیه جویایی از پرستاری
خوی رندپیرایی قرار داده مردم پیشتر منزل گزیده‌اند و بنور افروزی براهین
عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته و این هنگامه که در شبستان
آگهی نیز خرد فروغ بخشید و چراغ شناسایی از آن روشنایی یابد نگارنده شگرف نامه
در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان
ساحل گسسته امید است بیت هان نشوی ای دل بیدست و پای ❊ غرقه این قطره طوفان
نمای ❊ گروهی از تیز روان عرصه تقدس و صحرای تجرد برآنند که هرگاه فروغ
خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد لذت شهودی شگفت آورد از دون

از سرورهای پشمین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزیند و گزند یافته
رهزنان درونی و برونی نشود و بدستگیری رهشناسان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید
و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین برسان تجلی اندراج پذیرد
هرگاه درین دولتسرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گذاری آباد دارد هر آینه
بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی که چهار دیوار عنصری بویرانی
گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بسابط بخار نیستی خراشیده شود و نیرنگی زبانی
از افق آگهی سر بر زند نظم صاعقه عشق چو ریزد بفرق ۰ منفعل از تقصد بلش هیچو برق
بارقه عشق چو گردد بلند ۰ کوه سراسیمه جهد چون سپند ۰ زهی شگرف کاری حال و
نیرنگ سازی قلم بند زندان کده بشریت پرواز آسمانی میپوئی میکند و در ساختگی
چهار سوی معامله تسبیح نزهتگاه تقدس می نماید و در عیارگیری زمینان صیرفی
نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت بسطر از [illegible]
کذا تعلق ترانه آزادی بسیر اید قطعه دیده با تماشای حقیقت باز است ۰ عقل
کل میرید از کوکبه حیرت باش ۰ سر فرو برده بجیب و جهان بی نگرم ۰ عشق از تار نظر
بافت یک کسوت باش ۰ کج کرائی نفس بو قلمون چاره گزیده روی دل را بدان کار
آورد و از سر نو آبادگی این شغل ترک نمود امید که رشته سوانح نگاری گسیخته نگردد
و زبان زبان هنگامه سپاس گذاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال
بخامه حقیقت گذار که شکاف آن مشرق دل است در آید و گنجینه دولت سعادت برآموده
ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهره نشاط افروزد
مثنوی الا تا درین سطح رنگین نظام ۰ سخن را ز معنی بلندست نام ۰ نظام سخن باز کلام تو باد ۰

طراز معانی بنام تو باد **در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سرانجام یافت
گنج نامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ کار آگاهی فهرست دفتر دانایی مجمل ارقام جهان آرایی
لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الالباب دستور العمل بارگاه جلالت
منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت
تا نوشدارویی مزاج عالم و تریاق مسمومان عشرت و غم سرآغاز شد تیره شبها بامداد
آمد و دراز روزها بشام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای آدرنگ
سلطنت سرمدی بربلا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت روداد و دیده اخگر
میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سپنجی سرای حاصل تکاپوی سراب درنمایی
شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود
تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته
در پیکر حرفی جانی ریخته آمد **بیت** چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار
ز دیده و خون جگر گرفت قرار * هیهات هیهات رانه خوار فیض ایزدی که باز فروغ
حقیقت کهن پیوند است چرا رنج کشی و سخت پژوهی زبان آلای کرد و چگونه از جان
کنی و جگر پالایی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی
دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامهٔ والا سرانجام
یافت آن قبلهٔ توحید یک اندیشان را بشگون کاری درست همتی و شایستگی سر کرداری — بشگرف کاری
گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند آن گوهر یکتایی
بینایی در نیایش داد ابتهال و سپاس گذاری نعمت روز افزون دانش نامهٔ آیز خرد
بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس سرای سعادت پژوهان آورد و نوازش

والاگروه این سواد گرامی عقیدت سرشت را سپری و سوادخوانی و دریافتگی بخشید
و از عموم بهره گزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازهٔ شناسائی برفراز گویائی
برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه
بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند
شکر ایزد را که بدین گزین گرد آباد اندیشهٔ عالم صورت التیام یافت و جهان معنی
منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ❁ از پرتو دولت شهنشاه افروخت ❁
هم نابینا عصا ازو کرد بدست ❁ هم بینا را چراغ در راه افروخت ❁ همت را گلبن
اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم کد دریافته باز شد و شب سوگوار گذشت
بسا حقایق کونی و الهی و سوانح تقییدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گذار نگارش
یافت و بر رهنمائی کم بینان تیره دل و روزکوران کج گرای چراغستان آگهی افروخته
گشت ازنجا بلیند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه حمد افراخته شد و علت
غائی که سپاس گذاری باشد برفراز انجام برآمد مثنوی بسی سپری شاه روشن ضمیر ❁
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ❁ یکی سرو دیرآستم در چمن ❁ که با یاد داور خورد انجمن ❁
با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای
دبستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر
سلطان عقل را بر سر فرمان فرمائی می آرند و جهانیان را آئینی تازه درین هنگام
عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه
باید کرد نه چون فردوسی پست فطرت در سگ سیری خواهش ورشد و پرده آزرم را
در گفتگوی استاد بر گرفت او سخن فروش بود و بها امید است بدل آنرا سنگ پارهٔ چند

ابرایشان

اندیشیده چون بی آز زبان بازار در کشاکش افزایش زبان گشت زده بهار را بی بها و در بار

بی وزن ساخت این مایده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلاء ایزدی را

درین اقبال نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرائی نوید

مثنوی من این نامه را گر نز گفتمی ٭ بعمری کجا گوهری سفتمی ٭ همانا که عشقم درین

کار داشت ٭ چو من کم زبان عشق بسیار داشت ٭ او سی سال زحمت کشید برای نغز بن

ابد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب

معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر

در آوردم نظم قلم را بخون دل آغشته ام ٭ که نثری کم از نظم ننوشته ام ٭ ازان نثر را

پایه برتر نهند ٭ که ناسفته گوهر گران‌تر دهند ٭ خدا بنده را با زرپرستار چه نسبت

و سپاس گذار را با گله سرایی چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشتنست

که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معاینه بین را

آفتی نرسیدی چنین پیرایه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر والافطرت دست باهم

گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد ٭ صد حجاب از دل بسوی دیده شد ٭

عیب خود دیگر ز چشم کور او ٭ می نه بیند گرچه هست او عیب جو ٭ صد حکایت بشنود مدهوش

حرص ٭ در نیابد نکته در گوش حرص ٭ قطع نظر ازانکه در چارسوی شناسایی زر و

سیم رونق کار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتوانند اندران

سخن طرازی و نکته پیرایی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیرپای خوشنودی جاوید

گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت بینش را

یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را سود و زیان روزگار آشنا سازد

دگرگون مردم غرضناک حسدرنج را اخلاص دار رحشانند. بیدلان را مردانگی
آورده و به منشان را گزده شیر و آهنگ نهنگ دهند تنک میدانان کوچک دل را
گشاده روی و بزرگ بسیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالاند و بر فرازد والا
پایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رساند
در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر زیبا بر هوا و هوس
نبودی و خرده خرده دان را بتاراج خواهش بچاپانداشتی او را از شکر این بزرگ
عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
رشحه انصاف در سر بودی و قدر کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی
هدیه صوری اندوخته بدرگاه دادار بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد
و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگهی جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در تحمیدت مزیری
و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگرد کالای
نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای
جهان جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد
و همت بزرگ در سرشت بیگانه دارد که بوی خرست همشام او نرسید و جنس شناسد
که صیرفی کاردانست پرند چینی را بانخ موی تا بچه پیوند آید ار مصری را با آهن پاره
بی جوهر چه نسبت گوهر بهمتای حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی چون فروشد دولت
جاوید را بسیمین لعبتان سیمابی نژاد دزد ال صرا باز دهد خاصه درین هنگام که از
نیرنگی زمانه و شکرخندی روزگار جواهر گران بها سنگ ریزه سراچه اقبال شد و باطن

حقیقت آلود

حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود
اگر انکالامیست در فرسود چهار بازار صورت شهیدست لودی و زمانه از بدخویی غنچ
آرایی دنیا را پرستاری این کس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین
بی معاملگی برخود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدیست که بوسیلهٔ نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشریست
که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برداشته
خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید
بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان
باستان مولوی معنوی میگوید بیت چون که جفت احولانیم ای شمن ٭ لازم
آمد مشرکانه دم زدن ٭ اگر اندیشهٔ این ناشتایی صبح وجود و سراب گرد نیم روز
حیا هر کس نفهمد دانم انتقاد رد یابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت
نشان خرد آموز دارد و چیز نگذرد و نقد جستجوی و الا نگاهان بخت بیداران
نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی در نزهتگاه نشأهٔ قدسی گزین
منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده است توطن
گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده است
توطن گزینان آن بوم هرگز نهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن پژمردگی و توانگری
آن بدرویشی نزود و ناتوان بینی راه نیابد و آن خزینت صافی و فراهم آوردن
چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پر است

بدست نیاید دم بدم نیکنامی سپنجی سرای که زندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر
رود اگرچه این نیز از آن دست مایه بیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوبی ستوده
بدست آید لیکن بیشتری زبان دلاسا و دست داده باز گردد و پیرایهٔ باطن و
اندیشهٔ درست ناگزیر نبود خوشا بخت مندی که بسعادت سرمدی دین را باد
و دنیا را آبادان
و دوستدارش کردند و ظاهر بسان باطن بسازد و شناسند کان حقیقت نزد بدانجه
انجمن نشاط بر سازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند آنست که
نیک سیجی و خوب کرداری را بحسبت و جوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی
و دو رطه ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد
بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و باز رکانان ساده لوح سودی
که از عمر گرانمایه بردارند و فایده که از دو داد و خویش بلغچند ذکر پایدار و دوام
جمیل باشد فرمان روایان جهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد
و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب
فرا رسند به نیروی ایزدی تائید یار و عالم بردوش فطرت بر نهند و بتوانایی
فراآگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که رادمردان والاهمت
یکی را سرانجام نیز الکتر توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان
انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه
سودهای صوری و معنوی بدست آید دیر زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آرا
کرد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال براز و زندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت
اقبال زمان مسعود ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی

ادبیر

از سپهر مهر یابند **بیت** فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه ؛ چراغ بارگه دولت
تمرخانی ؛ دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد تابش ظهور دارد و پرتو صدای
میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید
فرستد آن فرمان روای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و بشجاعت همت
گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان بهشیاری و آگاه دلی
خرامش فرماید که دیده وران والا نگاه هر نشاءه بدیگری پی نتوانند برد و هر کدام
آن گوهر جهان فروز شناسائی اخلاص خود انگارد ازان بازکه سررشته سخن
سرائی و دستاویز کارپردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی روانی دارد
و بدین شایستگی و بارجائی این دو انبار فراوان خجسته برگزیدات قدسی فراهم
آمده نشان ندهند مجموع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان
مرهم بند ناسور خسته دلان کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تا نجاهٔ
دل وحدت گزین نتوانند انگیخت و فرد ایزد پرستی و یکتا دلی یاد تفرقه در
هنگامهٔ ظاهر نتوانند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن **قطعه** از لوحهٔ جبینش
بینند پاک بینان ؛ نور خدای بینی فر خدای دانی ؛ هم تخت راست دارد
هم تاج راست دارد ؛ هم دهر را مالک هم ملک را بانی ؛ تا گزیر هست آنکه دالی
که سخن سنجان گوهر آمای منکاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه یکتی
کوشش و کردن ایام را بپایان رسانند و کمند روده من روزگار را زیب و زینت بخشند
یابندگان توافل وجود از معانی سرانجام یابد و جویندگان دوردست راه شناسائی

بدست نیفتد اگرچه آسمان به تکاپوی خویش بعشوه دست و زبان از آن باز گوید
و دست بدست کرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد
که سررشته ها گسیخته گردد لیکن چون از آن کارنامهای حیرت افزا دفترها سازند
و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای
دراز نشان پایداری گیرد بنایی که بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش
بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها
ویرانی بدان راه نیابد بیت جزای حسن عمل که روزگار هنوز ؛ خراب می نکند
بارگاه کسری را ؛ پیداست که از رنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای
کارآگهان آن دوره یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان
نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند هستی نیابد از بلندپایگی آن توده
جز نتایج خامه صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر
رودکی و عنصری و عسجدی نمیخوانند نظم بسا کاخا که محمودش بنا کرد ؛ که از رفعت
همی با ماه مرا کرد ؛ نه بینی زان همه یک خشت برجای ؛ بنای عنصری مانده است
برپای ؛ و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی مر یابد و این
راقم خیال و جادوی حلال را برشناسد انقدر داند که مرا اندیشه آنست که
ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهی در روز دیگر آگاه کردند و اساس دولت
جاوید را ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامه
ناموز دیرباز ؛ بماندم بروی نام او دراز ؛ بنامش ازان کردم این نامه را ؛

کزین

که زرین کند نقش او خامه را ॰ و اگر از تیرگی خود بینی بدین تیز نگاه نیفتد دامان
تسبیح قدسی برو پوشیده نماند این مایه شناسایی خود بسند است و انعقاد سرمایه
مبنای سرانجام باید که دست آویز خاطر پرداز و جبهه همت خیر سگالی سعادت
پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه
آگهی شناسای نیک و بد گردند که از بسیاری قدم حسبت وجود رشتهٔ خجستهٔ آن نابوده شد
و کاری برنساختند و سپس آن نتایج نیکوکاری و بدکاری را که این اقبال نامه
مالامال از دست دریابد از یکی آیین زیب و رونق خانه شناسد و از دیگری
چهار طاق زندگانی بر سازد و از بهر دوری و شادی که پیش آید چون از گذشتگان
نشانی نه بیند بخود رعنایی راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر
آن در اختلاف اثری پدید نباشد خود را دستفرسود آن نگرداند و پیوسته
در نیرنگ سازی های روزگار بر سطح آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی
دادار بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسایی
نیرومی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودایی
خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته سرایی کجا هستی دشمنان خمول گزین را
با حرف گذاران و باد سرایان کثرت آرای چه نسبت شکنندگان رخ
کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت بیت منم که روی دلم
در شکست کار خود است ॰ وگر نه گبر و مسلمان رواج مطلب ॰ شگرف کاری روزگار را
چه نویسد و نیرنگ سازی سپهر را چگونه پردازد و در عفو آن آگهی ارباد
نامستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف و زمان های خجسته گسیختگی پیوند

غنچه ریز ریزه کردی ناگاه علاقهٔ خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی
برد و دران شورش دل که مردم را بآوارگی مرا روی دهد بجمعیت آید براه
دانش رهبری گشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت
در عوض شگرف چهرهٔ پندار از دست بغلاوزی سعادت از نگاشته‌های
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین برابه بدگوهری و
سپنجی بتعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی اینان برملا انداختن است
دوم سعادت سپنجی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از گشاده‌رویی
آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکویی یاد کنند سوم والا همتی و بلند
پایگی که از ان مردم تمام اشارت رود حسب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد
نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد همواره در میدانگاه
ضمیر خویش بیش سواری کند و بعیب‌های خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از آن
نیکوییهای حقیقی صفوتکدهٔ باطن را بیاراید شاید که بدستاویز آن بر فراز
اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد چون از نزد آگهی این نقش
حریف‌های دلفریب خواند قدری از ان غنودن برخاست و روی در پژوهش
آورد دست از همه بازداشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه
از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پرده‌های
تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و
غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرد خویشتن را پاکدامنی می اندیشید
از انجا که نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ره‌زدهٔ دیو نفس نباید تا گزیر

واپس رفت

واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی نیک نوع خویش را
آینه رونمای آهوهای خود گردانید و بسیار خوهای نکوهیده آگاه شد و دران
کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه انزوا برآمده
بدرگاه همایون رسید و ستاره بختمندی بر افق مراد تابش داد و از وفور
توجه کیهان خدیو کشایش‌ها رو آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت
گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مجلد مقال گردانیدند چنانچه در خاتمهٔ
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفت
و درکالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری زبان در سامان غذا که روایی آن در نظر
حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن
نامه‌ها بنظر در آمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور
دریوزهٔ ضیایی میکرد و پیدایی این طلسم دشوار گشا میطلبید از انجا که بخت یاور
و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع گشاده گشت
و پیدا آمد که روزی در کرد و معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان
سپاس گذار است چنانچه به نذری ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت
و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهر سرشته اند زبان با خویش
دیگر منیر و اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود بسر انجام شایستگی
غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت هر کار بند و باز گردد و از گوناگون اسباب و
باز کشیده درکار سپاهی گری جدا افزود چون تعلقات دامن آلود که تسبیح تقدس
پیرامون خاطرشان نگردد شب از روز جدا ساخته بر در انتظار نشست از انجا که

این هیچمدان را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت
که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند بردارد و روشنی تازه بظهور
آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت درشوند
تا سپاس گذاری این حرفه خود گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای
آمده نقش نفس این آرزو افزایش می یافت و از پارسایی دست قوت بر زبان نمی آورد
و از خانقاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بنظر نمی رسید
اندیشهٔ ضمیر بود و خیال از ناصیهٔ احوال بر می خواندند که اگر این در گشوده را از دل
پیر دانا دستمند افسوس گیرند و زبان طعن گشایند ازانجا که باطن نورآگین کشور
خدای مرآت حقایق و جام جهان نما است بیغرض حال گفت و گوی سفارش من
کنج گزین بی باور را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود به بلند پایگی اعتبار
اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهی گری کرامت فرمود روزی چند در سلک
دانشوران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز امرای زمین مجمع های حسد
آرا بند از بدایع آنکه من در گرد آهنگ خانه و دست جوی شمشیر و روزگار بدست
کارپرداز قلم سپید پرورهنده و صیقل گری سنان و زبانه در پیشتری نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس نگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون
فرو شد ازانجا که دست مایهٔ این کار نداشت دل را بدین گونه سخن سرایی
میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وا نموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار
بسترک برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر
و دیگی نوازش خدمتی گزینده بایست گردید یارای آن نشد که ازان فرموده سر

تا بدین معنی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور در رصدکاری نژادان کوشش
و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج
گوهری آمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ وی در انجام آورد و زبانی بهشت
گرمی دل دم گیرا نگارش معنوی چشم گشادی و با خود سرایید که فرمایش شاهنشاهی
افسون سخن سرایی و طلسم دانش افزایست از نیست در هست و همت عالی این الکدرش
اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزد
در جمیع احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر بدیع سرانجام بخشد مدحت سرای
بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران
نثر پرداز شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین است و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد
فرمود و به پیرایه آن سخن نیاز دست بانی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر
نخستین نمیه کار برروی نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود
سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون تعلیم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازش های گوناگون
مرهم بند ناسور درونی فرمودند و همان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روی بدرستی
که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده برهمان تخیل
روی دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد در دهمید ستی و جان عجم آمود فردانی
تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت بیچاره گری آن نتواند در آمد و عالم عالم
مراد یابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند گردید جز دریای دل که دران بسیج
آدمیزاد کار نتواند کرد در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طرز نتوان باز داشت تقاضاهای

سترگ این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع شگرف بدیع بکدام نیرو
بر گوید نخستین دریا باری و فواره جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر
پدید آرد و هزار دبستان نو برطرازد و چندین آسمان بدایع برفرازد و همنشین خود را
بر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دو دین
نشان سنگخارا و آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سپر چشمه آگهی آشکار شده
چهره عبرت افروزد الکنی و نا سزا گوئی و لاف سرایی و هرزه درایی زبان زبان
بآئین نو بر شکافظهور خرامد و حضیض گرایی و آرزوی صفت پستی بمفلکان اختصاص از
آن و با این تباه جانی و سر گردانی زحیرپی یاوری و تنهایی زبان زمان جوش دیگر برزند
با آنگه سرنوشت زمانه بران است که هونه یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم
بگسلاند رست گوهی و بدآهنه نشاسی من یاد رز در کار آمد و دستان با بری دام پایان
تدبیمی در من اختلاط برچیدند با رتعلق بر دوش کشیدن در راه گریوه شتافتن و طریق
خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و بر باغ قدس خرامیدن
بکید و دوستی خدایی که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبت چهره دستی
نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست
ازان نگاشتن باز نمیدارد شست و فتوری در عزیمت راه نمی یابد و نفس نفس همت را نیرو دی
دیگر پدید می آمد و این خنگ شگرف افزایش می نمود و گشایش ظاهر و باطن می افزود
تا آنگه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و سحاب آثار نفس قدسی
کیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته
خردپژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار کرد و درین خراب دل هیچ کرای

الجود

بخشود گذارده دانش پژوهان پیشین نیست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی
بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان
آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را که برای نظم پراکندگیهای جهان از هزاران
خلایق بر میکشند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان
حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی
دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا ازان بخشد و دانش
پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت
و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید ازانجا که او رنگ نشین زبان ها را
فرمان روای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی درین گنج سنج زبان بی یاور
هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض کاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت
رسانند **مثنوی** بفرخ فالی و فیروزمندی * سخن را دادم از دولت بلندی *
طراز آذین بستم قلم را * زدم بر نام شاهنشه رقم را * نخستین یاوری تائید آسمانی
در فراهم آوردن این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش بردن از رسم و عادات
بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود
در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایر امور چه را آگهی بر کمال
داشت ازانجا که وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد
از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود
و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده نگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه زیاده
از بیست مرد فرو هیده احتیاط کزین نوشته ها بر گرفت از اختلافهای مشترک که

از بینندگان سوانح بگوش رسیده بشگفت‌زار افتاده و دشواریهای سخت روی آورد
روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله رسید
آموزگاری دمن چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بهمیامن اقبال
روزافزون بچاره‌گریهای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزهٔ دل نشست
کار بسته گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد بهمان نظر و تامل گزین
آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود چنانچه گذارندگان سخن
اختلاف داشتند کار را برپایهٔ هوشمندی و درست‌گوئی و خرم‌اندیشی گذاشت و دل
بدین آئین لختی برآسود و سانحه که از هردو طرف گزیده مردم بودند با نخالف آگهی
خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانید خاطر را فارغ گردانید از برکات
دولت روزافزون و همت‌افزائی شاهنشاه دانش‌اندوز و بلندپایگی اخلاص
پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و برتر از مقصود درشد چون
ازین گریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین
منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک‌بینی رفته بود و سال و مه با سرانجام
شایسته نداشت بازار نو آهنگ سخن بساز در آورد نوشتن را از سر گرفت و رنج
بسیار بر کشید خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجاکه رد شان ابداع
در تابید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخهٔ علیحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون
از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش درآمد آن دلق پشمین را بر کشیده والا خلعت تازه
بافت همت در پوشانید و به نیروی ادا سخن آفرین شگرف کار دشوار نمایی روی
در انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بخت بیداری را افروزش داد و چون آشوبخانهٔ گیتی

جهان

جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و
از ناسپاسان کارنشناس هنگامه ها و دل از رنگینی این بساط ضرور بر گرفته
هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین
تباه حالی بسرعت راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون سرنوشت
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام
نهاد اگرچه عنفوان تکاپو در هیچ هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده
سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور دیگر بنظر درآید
و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر و غمزده و بیمار بود درین مرتبه اندوه فراوان
در گرفت که با چندین دو وادو و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت و چندین خطاها
نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیدبانی آغاز نهاد
و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور
نظم را نمکدان نثر شمارند درآوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد
نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و ستردنی و درآوردن بسیار شد قطع نظر
ازان گروها گروه فیاوار حقیقت نیست که آدمیزاد در دید عیب خود و فرزند خویش
چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید عیب های او بنرخ هنر برگیرد من که بدشمنی خود
و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سرمه نتوانستم ساخت و میل بینایی را
علاج نتوانستم اندیشید لیکن ازین نگارینچگانه آوازه طرز تازه جهان را فرو گرفت نیارستم
برخی اخوان زمان به نیروی و گروهی بخیانت هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نثر را

دران لباس لوبشی درآورد گرفتند اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نثر خاطر وسوسه
آمود دلختی خالی گرداند و آئین دوربینی و شکل پسندی بکار برد لیکن افزونی طلب
کشور خدای فرصت آن نداد تا گزیر همان نگاشتهٔ نخستین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ
سعادت جاوید اندوخت **مثنوی** کوهر ازین بیش زکان که زاد ٭ تا دره چندین ز زبان
که زاد ٭ دره هر حرف جهانی نهان ٭ عرصهٔ هر نکته جهان در جهان ٭ هر دو ازین زیور
هر دو سترا ٭ گر نه شناسی تو غرامت گرا ٭ امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی
آن کار که پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه
دلختی ازان شورش باز رهاند با غیرمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی بجملی رقم زده کلک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن
حضرت شاهنشاهی سرفرازهستی تا امروز که سال الهی چهل و دوم رسید و قمری هزار
و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر
ازان بار سترگ سبکدوش گشت **ابیات** چو نیت نیک باشد پادشا را ٭ گهر خیزد بجای
گل گیا را ٭ فراخی ها و تنگی های اطراف ٭ ز رای پادشه خود زند لاف ٭ امید که
نگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد بچهار دفتر انجام
یابد و یادکاری برای آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آئین های مقدس شاهنشاهی را
آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه درخیال آورد بیاوری کارساز
تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت سنجیده آمد
نظم سخنم ز دردن حکمت آگاه ٭ ازبهر خزانه خانهٔ شاه ٭ تا بو که مرا بدانش و داد ٭
گه گه بضمیر شه دهد یاد ٭ امید که این متاع اخلاص ٭ کرده بقبول بندگی خاص ٭ ازد

بدرگو

بر در تو جا دهادش ۞ مقبول خود عطا دهادش ۞ بادش بمقام ارجمندی ۞ از سکهٔ نام
تو بلندی ۞ از نام تو آن خجسته رو باد ۞ وین بندهٔ خجسته نام ازو باد ۞ اگر زمانهٔ ناساز
مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد و آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی
بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گردانم و اگر نه دیگران از توفیق رهنما کرد
و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوششی فراوان
و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد کردند و بهار بستان
صورت و معنی را شاداب سازند و این ذرهٔ بادیهٔ حیرانی را بیاد آورند و دران سعادت نامه
خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این دولت جاوید طراز را بر روی کار آورده آیین
سخن سرایی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آهنگی یا زبان روزگار
از سر آغاز نهند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند بیت آسایش کاینات
بادا یا رب ۞ در سایهٔ چتر دولت اکبر شاه ۞ راقم شگرف نامه را چنان در سر افتاده
که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام
دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دو دریاب کردند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن
این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آری غیبی چنان گذارش نمود که
یکبار روزگار تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار برفراز تحریر نشاید
سزاوار وقت است که لختی ازان درین اقبال نامه برگوید و در چند جا بندی
گذارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان برنوشت و دلی خالی کرد
از انجا که نسب سرا شدن از تمهید ستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی
ببازار آورد است و از شوریده مغزی هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن

نمی‌خواست که از آن شوری برطرازد و افسانه‌گذاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله
بجایی نرسند و آب باری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید **مثنوی**
چو نادانان نه در بند پدر باش ٭ پدر بگذار و فرزند هنر باش ٭ چو دود از روشنی
نبود نشان‌مند ٭ چه حاصل زانکه آتش راست فرزند ٭ در محاورات روزگار نسبت را
بتخمه و نژاد دودمان و امثال آن تعبیر نمایند آنرا اعالی و سافل پای‌بند گردند هشیار
آگاه‌دل داند که این بدان بازگرده که از آبای میانی او کسی بفزونی ثروت ظاهر
یا بنشانهای حقیقت چیره‌دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
عامه که مردم‌زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان‌گذاران دل نهاده
احتمال دیگر را راه ندهند پیر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا انداخته و
بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چه اسعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود
و بران تکیه زده از حقیقت‌پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از آیین‌شناسی پدر چه سود
و ابراهیم خلیل را از بت‌پرستی اصل کدام زیان **بیت** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن
جامی ٭ که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ٭ لیکن بسرنوشت آسمانی در همان
صورت نسبت افتاده و با طایفهٔ برآمیخته که نسب را از حسب گزینند ناگزیر لختی از آن گوید
و پایهٔ سرای آن گروه گستر د شمارهٔ آبای کرام داستان دراز است چگونه گرامی
انفاس را ابنا بابیت نفروشد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و
طایفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله‌گذاری و طبقهٔ در تجرد و تنهایی بسر برده‌اند
از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد را
در مبادی حال رمیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمی

علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت درنوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ پل که از بنگاله است
از هندوستان سبز نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداگیان حقیقت پژوه
کدخدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق نشتافت بر همان نمط آگاهی بود
انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس
بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان دنیا بر سعادت آمو د پیر و آئین او بوده
خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایهٔ عاشری شیخ خضر را
آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود در آورد
با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناکور از سید یحیی بخاری
که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از دولت معنوی بهره ور گشتند و شیخ عبد الرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و
شیم یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند با کمالات حقیقی فراهم آورده
در گذرگاه ارشاد و رهنمایی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیره ها
برگرفتی و از گرمخویی و دلجویی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر بنگاه زردار
خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ
مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا
در چهارده سالگی آگهی روز افزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترک پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد
گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری
از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن

از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت و در زمان
سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در عهد شیخ سالار ناگوری پایه والا
شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش کتاب نموده بود القصه شیخ
خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد را
باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحط سترگ اتفاق
افتاده و بای عام نفر نیکبخت غیر از مادر و الدهمه را روزگار سپری شد پدر
بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن
بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن آن کدبانوی
خاندان عفت حضرت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش
باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت
و آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر بیگانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت
جاوید روزی شد و دریوزه ارادت و گزیدن روش معین نمود پاسخ یافت که درین
نزدیکی یکی را بر فراز هستی برآرند و برهنمایی جویند کان آگهی نامزد میکنند عبید الله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او
برگزیند خواجه در آن هنگام که پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جانداروی
حقیقت داد و داد داشتند چون فرصت کار رسید بدان پایه والا سرافرازی یافت و تلقین
خداپژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت اندوز بودند و بی تعیینی پیشه او متعذر شد در سخنان
خواجه هر جا که بد روش تعبیر پیر و این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال
در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود

واکثر

و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت پدر بزرگوار در آن مقر ولادت بچندی
از خدا ایان سعادت نیبرد استان حقیقت مسکفت و نبا نکات دل افروز بر فراز ظهور
می آمد ناگاه آواز آگهی بگوش رسیده بارقه الهی بدرخشید هر چند اندیشه فرزندان
نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلانی آن پدر بزرگ
معنوی عزلت گزیده است از نور ارادت او زمانی دل بر آسود خاطر هرزه گرای
باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و منتظر اکسیر روز افزون ادعیاری میکرفتند
دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق بر آمود در رهنمای
جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی فارغ البالی رخت هستی بر بستند
و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از بن خاکیان
رو در پوشید و حادثه مالا بد فترت اندوخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریای
شور کام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از آن راه چهار دیوار معموره عالم پیموده آید
و از گردها کرده مردم بخش فیضی بر گرفته شود در احمد آباد گجرات بوالا تبار در
پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمده دین
مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی
سخت پایه اجتهاد روی نمود اگرچه باقتفای نیاکان بزرگ بر روش ابوحنیفه ثبات
داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آمدی بر گزیدی
و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و در تنبیگاه
صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق بر خواندند و فراوان
کتاب نظر در تاله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ

صدر الدین قونوی بسیاری از عیانی و بیانی نظر عاطفت اندوختند و نصرتهای
بی اندازه روداد و روشنهای بوالعجب روشنی افزود از جلایل نعم الهی آنکه بممارست
خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برگرفت و با آموزکاری گوناگون دانش و همت برگماشت و مراتب تجرید
و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی بر آنکار فرمود و بسرا دبستان
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و از هاب بینش را روان پایه دیگران فروهیده مرد
خرد پژوه بسعی برنان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسایی را
فروغی تازه آورد و از گروه گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود
لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی
نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را خواند و پس از آن در شیراز در درس مولانا
محی الدین گلبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد
تلامذه سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که
بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از نخست رهنمونی
ادراک نشانیهای غریبه روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی
آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت بر گوید و همدران مدینه
فیض پذیر بزرگوار الشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت دریافت
آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانایی را
بطرز دیگر به تلقین فرمود و بسیاری با بستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و
سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که

از پیتار

از هشیاران سرمست در لوذکان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند
همواره مستهلک دریای شهود لوذعی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نمی
از برکات گرامی صحبت ور آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید
و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خواهای رموز صفوتکده دل صفوتگاه ۷
شناسا شده ازان عزیمت بازداشت و بزبان گوهر آمود گذارش نمود که سفر دریا
در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر انجام کام برنگشاید قدم
بصوب ایران و توران برداشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت
انداخت و علم رسمی طلبیان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت
سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم شهر محرم نهصد و پنجاه
بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران
معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب خفایای قبور آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از ان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان
ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزیده
نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرای را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون
در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و از دودمان قریش که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل رو داد و بدان مرزبان محله آشنایی
بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسایی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی دگر شده پیشانی پیش آمد چون اسباب گردش فراوان داشت
چنان خواهش نمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره دیاوری توفیق

نه پذیرفتند و آستانهٔ توکل و خدا ایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی
و مباحثهٔ بیرونی پایهٔ سعادت افشردند و میر از سادات بزرگ حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان
قریهٔ ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را
در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت و لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر
یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری
تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت از نمرلگاه
قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد و همواره بشست و شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس
گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال کردانید و خواهش را
زبان اژدها و سر برید از اهل ارادت کردی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلوم
رسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکمتر فرصتی نشستگاه بیاد دانشوران جهانی
بازگشت بزرگ دکوچک آنگه ازخیل انجمن بار ساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان
در مقام آن شدند که از وجود سلطانی چیزی برگیرند و بقبولی در خور قرار یابد از انجا که
همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون هنگامهٔ
مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رست گذاری داشته و شماره

اولیا

اولیای زمان یاد رهبر بانی هواداران روزافزون همواره آیندگان
مجلس رجوشیدگان آگهی بده کوشی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهرپرستان خویشتن‌دوست زنخ زده گشتی و اندیشه‌های نابسزا نمودی
چون پاسخ هنگامه‌آرایی در سویدای ضمیر ننموده عزیمت معرکه‌گیری دکانداری
پیرامون خاطر نگشتی در حق سراپای نکوهش بدکاران تخفیف رفتی به بیچاره‌سگال
رسیدگان پرخاش‌جو توجه برگماشتی با این معنی ایزدی همال دوستان
حقیقت‌منش و فرزندان سعادت‌گزین کرامت فرمود اگرچه همواره
در گفت‌وگوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان
دانش‌های حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچهٔ رایات جهانبانی
حضرت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی
و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانایی
رونق دیگر پدید آمد و تشنگان خشکسال تمیز را میزراهها لبریز شده و ره‌سپاران
اندیشه گرامی در زیر بنگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که در چشم
زخمی رسید و هیمو دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار گوشهٔ خمول در رشدند و سفر
ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل درهمان زاویهٔ عزلت ثبات
پای فرمود از تأیید ایزدی هیمو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از
سفارش آن حق‌سگال بسیاری از تنگنای غم به بنگاه شادی درآمدند
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند
و دفع عین الکمال انگارند قحط‌سالگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت

آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثری نماند و بای عام سر باری
آن و شورشی بی اندازه به جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی و جان گزایی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای
همت افشرد کر دفتوری بران صومعه نشست راقم شگرف نامه دران هنگام
در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر بساط منش می تافت که شرح آن بکالبد
گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوایی زمانیان در نشود و این سانحه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خانها
برافگند و کرها کرده مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث
و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط درون
حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی که یک سیر غله بهم
رسیدی و آن زاید یکهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت
یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی
چیزی بخاطر راه نمی یافت و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود
تا آنکه رحمت ایزدی بر مکینان تافت و رخهای سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت
ماهیچهٔ رایات شهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روز افزون روشنایی
خالص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و بیان های تازه در دست و دیدهای بلند و
دریافت های گزیده پیدایی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید بیکران برداشتند
و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرشد

حبه‌های افسرده برافروخت و ناتوان‌بینی بدگوهران افزایش یافت و او در آیین
خویش سرگرم بوده راه و رسم نسپردی و سود بر هیچ نینداشته راه در بایست
نشناختی و مردم کم‌گذار کوتاه‌بین بی‌تاب شده راه اقتدا سپردند بلشکری
نگرده مهدویه پیوند دادی داز گفتار پریشان داستان‌ها پرداختی و ساده‌لوحان
روزگار را برانغالیدی و بخیال تباه بدل‌آزاری نکاد و نمودهای همگی دستاویز
تباه‌سگالی ایشان ساخته شیخ علائی است که گروهی در هندوستان پیر سید محمد جونپوری
را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین
نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان سلیم خان علائی نام
جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن عصر سعادت نخستین
بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد فتنه‌اندوزان بهانه‌جو را
زبان هرزه‌سرایی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش
فروش و زهر کیای نوش‌نما انگبین او سرخاستند و بسنجیدن پیوند عنصری انجمن‌ها
آراستند و مجلس‌ها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود عقل و نقل را
معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه
تباه خویش راه کوششها سپردند مسندآرای حکومت دانش‌منشان آن روزگار را
فراهم آورد و در حسب دعوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را نیز در آن
انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف حرف‌سرایان جاه‌طلب پاسخ
دادند از آن روز کین‌پیشه بدین آیین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود
مهدی از خیرادات محض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی

بدگوهران این شیوه راکنون ضمیر پیشه ساخته راه نکوهش سپرد ند بدانستند که
شناسایی دیگرست و پذیرایی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق راکه
یگانه زمانه بود و علم را با عمل بهم دراستی و گفتار را با کردار یکتایی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بد من امید رسید روزی
در محفل همایون گذارش نمودند که پیش ما زین میر روایت هر گاه گواهی او
سرد و دست بای اقتدار را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنیفی نامهای باستانی
باستشهاد آوردند که اشراف عراق را بتهاون متوان شمرد و کار بر میر دشوار
شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود و پدر بزرگوار بسا سخنان
هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند
و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن درست نفهمیده اند
دانچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم
چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تصریح و تمیز نکرده اند در میان اشرف
اشرف و اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و نقبا و دوم اشراف و آن
عبارت از امرا و کشاورزان و مثال آن باشد سوم اوساط و آنرا در تجارت و حرفه
داخل بازار منحصر دانند و چهارم ادانی که بپایه ایشان نرسند مانند پاجیان و
هرزه گردان و هر یک را بادا فراه جدا نگاشته اند تا بهنگام نیکویی چسان سلوک
رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر بدکننده را یکسان مالش نمایند
پایه ارشاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی بیالید و گوناگون نشاط
اندوخت و از برای نا کدامانی خود و ناشناسایی حال بدگوهران نگاشته شنیع نظر

درجه مراتب پاداش قربان پذیر از چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف

همایون درآورده

همایون در آورد و این خیره‌رویان هرزه‌سرا در گوهر ای افتادند و چون معلوم
شد که از کجا برگرفته‌اند و ذریعهٔ حسد ساختند مثل این یاوه‌ها چند بار بر ملا افتاده
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروه‌ها گروه اتفاق دارند
درین که هیچ‌کسی نه آنچنان است که یک امر خلاف واقع نگذارد و نه اینچنین که همه سلطان
آمود با این معنی اگر یکی از شناسایی در مسئله بخلاف آیین خویشتن نماید بستر آن برسند
و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از آن نکوهش‌ها زبان به تشنیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگوهر پیوسته گردش سیاه‌روزی بر نشستی و تشویر زده پایمال
غم گشتی و از بدگوهری و نابینایی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی
تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ
چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی بدگوهر
از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب روا آورد لختی از آن برنویسد و عبرت‌نامه
برگوید اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش
شب‌چراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز
کرده بودند چنانچه ایمایی گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت
و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر
بزرگوار بر آیین خویش خواهان نکوهیده برشمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن
باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی
به تباه‌سگالی و چاره‌اندوزی نشستند و خود را بیمار هیچ‌اندیشی‌های تباه یافتند و
با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت‌شیوه گردد دکان اعتبارها

ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده
بکمین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام فراخ برداشتند و بدستان گذاری و حیله اندوزی را
بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای کریه آلوده از راه بردند و بعض بدگوهران را
به تعصب دینی افروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود ولکن
در هر زمانی بیاوری حق گذاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراکنده شدی
و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند در تر شد و سرآمد حرف سرایان
بزم همایون بکمین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان یار ساگوهر
تا بو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آلهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی
داشتم آن رعونت فروش غرور انگیز اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی
پیش گرفت سرمستی دانش و شباب در سر بود از مدرسهٔ مباحله جا کامی برنداشته
در بی صرفه گوئی های او مرا زبان کشودند و سخن را بجایی رسانیدم که او بخجالت رفت و
نظارگیان بحیرت فرو شدند ازان روز با نتقام بیدانشی همت گماشت و آن
گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از قید اینان فارغ دل و من درستی
آگهی بخبر نخستین آن بی دینان دنیاپرست بآئین سالوسان بهشیار حق گذاری و دین
آرائی نشسته انجمن ها ساختند و بر درون آن زندان شب خون کرده بسیار به بیغوله جای
نیستی فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک سپیچی معامله کیش و دانش و داد را
بکرده نکو ظاهر گذشته باشد و خود طلبیان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان آسمی
نیش را بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش نارست رو و بزرگان دست بآن بشیتی حیله گر
یاور باشد و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد

درچنین

در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار نیکی نام برداشته مانند غریدی که بدو شیرگی
فرو شد و غیر زن برآید و نیادادران بی آزرم در چیره دستی و تنگچشمان دل کور
یکرو و دوستداران هواخواه و درد و رست گذاران گنج گزین و هنگامه گسترش
سک و بنان گرم و زبان با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و همان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دورویان ده دله و نابکار دست به چال افسون و نیرنگ را که
از روباه بازی و دردانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بود و با آن گروه نابکار
یکروئی یکتائی دوست پیدا کردند و افسون خدا آزاری و فسانه بیهوشی برخوانده نیمشبی
فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز و ران تاریک بد دلی لرزان و چشم گریان و
رنگ شکسته و روئی درهم بخلوتکده بهین برادر شتافت و از طلسمات بند کاری آن ساده لوح را
بی آرام ساخت و آن نشناس نگردش را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه
دشمنی دارند و کم عیاران سپاس بی آزرمی امروز رفتار یافته هجوم نموده‌اند بسیاری
از ارباب عمائم را شهود برخی را مدعی قرار داده برای تشخیص مفتریات بهانهای
شایسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و
برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاری نکرده است
نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیمشب مرا آگهی داد و بمن بهانه بایشما
رسانیدم مبادا دیر شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کنار باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت
حال بعرض همایون رسد آن نیکذات را او اهمه فروگرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه
شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد یکتا آگاه

و پادشاه عادل بر سریر و دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را
به مستی حسد بی آرام داشته باشد دست همایی بر جای خود است و پرش را در زه بسته اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما نبسته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری
نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است ما نیز یکباره
پیشانی و تازه رویی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک سپنجی باز بیداریم چون
عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرایی و شورانگیزی را
سوگواری داشته دست حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر
اگر ممیز و بدمن خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری در کار
ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرمود تا آن
پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند
راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده
خموشی داشت میان من و برادر که کار ملک و شغل معامله دران هنگام از خود نادان تری
گمان نداشتیم گفت و گو شد و در بنا جا سخن رفت هر گاه او بیدید اسباب نا حق میزدم
و هر گاه من بشمردم او دست بر می افشاند مثنوی دشمنان دست کین بر آورده اند
دوستی مهربان نمی یابم * یکجهان آدمی همی بینم * مردمی در میان نمی بینم * هم بد دشمن
درون گریزم از آنکه * یاری از دوستان نمی یابم * ناگزیر هزاران تکاپوی تنخانه در
یکی از مردم که حقیقت منشی و یقین برادرم بود و من نا شناسی صبح وجود در زمانه گا
عنصری بازار ترکیب کمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای

نمی یابم

بون

بعد ناختیار که چندی در آن شوریده مکان رفته شد پریشان‌تر از خاطر او نبود شگرف
حالتی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین برادر در سرگذشت آمد که با وجود فرزندان
شناسائی غلط رفت و نوبدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان
پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته به بادیه خود رفت و سراپای سخن گردانید
امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فروبسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده
بدین سخن گردید برادرم بر همان آیین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست و از نکراندوزی و هارت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی
بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیه آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود
از مردم برنگرفته بالقای آگهی یکی را بخاطر آورده گذارش نمود که چنان
بر پیشگاه باطن پرتو می‌افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن
هنگام سخت‌گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان
بصوب او گام برداشته آمد تا آبله پایی در گلزارهای فرح خرامش میشد و از شگرف‌کاری
روزگار عبرت می‌اندوخت و عمرده وتقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش
گرفته عالم را جوپای خود انگاشته گامی به دشواری برداشته میشد و نفسی بسنجب جانی
میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهران روبروی صبح
صادق برادر رسیده شد ازین آگهی گرمخونی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین
گردانید و غمهای گوناگون لختی بر کنار شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی آمد
که تفسیده دلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث‌آگین خود را برملا انداختند

و بآئین سخته کاران رو باه باز صباح آنشب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر
اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و مالی بی استصواب ایشان
صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدینان باز
میگردد در محکمه عدالت باطلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار
قرار دهند بعمل آورند چاووشان شاهنشاهی برابر غالیده بطلب فرستادند چون
بر حقیقت کار آگهی داشتند در رهید ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت
اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را درست اندیشیده
خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند
بعد آب و تاب داستان نهان شدن را باز نمودند و آن صاحب سخنان را از زمره
از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرایی شهریار دیده ور
شناسایی بدسرشت دپاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی
ریاضت کیش چه ضرورت و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد
و اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خبر را برای چه آورده اید و منزل را چرا قورق
کرده در ساعت آن خبر دسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
سر منزل آمده و از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیره دستی داشت و
خبرهای مختلف بعضی آن پیر سید باور نداشته و رخنها کوشیدند بدگوهران فرومایه
خجل زده درین خیال افتادند که امروز که بیجا نمان شده اند چاره این کار باید ساخت
و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد فروغ دانش

خویش بیارند یا پاسخ شاهنشاهی را نهان کرده سخنان دهشت‌افزای دهشت‌انگیز
از زبان اقدس در میان انداختند و آشنایان ساده‌لوح و دستان زن و زرکار را
هم از و دزدند و دست‌آویزهای رنگین بر می‌بافتند مردم در اندیشه دراز می‌افتادند
و دست از یاوری محیل باز می‌داشتند هفته چون سپری شد صاحب‌خانه نیز از دست رفته
راه بی‌آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنایی سر کرده نهادند عقل زیر دست واهمه
آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در نزد پیش
و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحب‌خانه گرفته میسپارد اندوهی بوالعجب سراپای
خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود بیش از این قدر دانم
که حکایت راستی دارد وگرنه برادر را رها نمی‌کردند و مردم از گرد خانه بر نمی‌خاستند
این همه سختی که بخاطر میر سید ظاهر آشنا شد هر گاه در زبان انجمن هرزه‌سرایی بگوش
میرسید گزیده مردم زیب زده بکین بر می‌خاستند امروز اگر فی المثل خدیو خاقان در هم زار
افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیری در سلوک ظاهر نمی‌رفت توقفی
درین کار رفتی بود همانا افسانه‌سازی بدگوهران دست‌کال او را کالیوه ساخته است و
مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن باز خاطر
بر آوریم لختی بجا آمده بچاره پسیچی روآوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی
پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود بران شناسایی نخستین داستان حال من تحسین
نمودند و مر استشار رد موتمن اندیشیدند و از خرد سالکی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر
خلاف رای نشود چون شام درآمد با دلی هراس‌بخش و مغزی شوریده و سینه زخم‌اندوز
و خاطری گران بار غم از آن غمکده وحشت‌افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر

و نه پایی استوار و نه پناه جایی پیدا و نه زمانه ارسیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آلود
برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هرچند خانهٔ او تنگ تر از دل او و دل او سیاه تر از شب آبستن لیکن قدری
بیاسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویهٔ خمول نگر
دردی داد و شد و راههای سکالش کام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان
رو ننمود پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین
مریدان در همین چند روز بر تو ظهور آمد اکنون صلاح دید دوست آنست که ازین شهر
پر نفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دورو
و دوستان نما پای برجا که پایهٔ وفاداری ایشان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل تند
زده بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانهٔ سعادت آمود بر نهار خود گیرد
و در انجا بجال خدیو روزگارشناسایی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید
اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده
شود و استمدادی از مزاج زمانه نموده آید اگر دولت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد
باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند و هر مرغ را سر شاخی و
کنج آشیانی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر نکال نیامده و در حوالی شهر فلان امیر
رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از ناصیهٔ احوال او خوانده میشود و بوی
محبتی از و بمشام عقل دوراندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی دران جای بی نشان آسایش یافته اگرچه آشنایی دنیاداران مداری
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغیر لباس

نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و از این آگهی شادمانی اندوخت
و گشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از آنجا که روزبازاریم بود ترکی چند را همراه
آورد که در راه گزندی نرسد و پابند ترهندگان بدگوهر گردیم در شب ناامیدی
آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زنان
لباس کرده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف باتاق او رسیده شد نشاطی
سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان
منزل آرمید کی رسیده بود و از عربده های روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی
سخت تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدربار
طلب داشتند و از آن باده که در بهین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز
کردند و مدهوش تر از نخستین گشته ورق آشنایی یکبارگی درنوردید سپس از آنجا
برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی
بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روی آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه
ساخت چون مردم بجواب در شدند بمقصدگاه ناامیدی کام حسرت برداشته اگر هر چند
اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و
خاطری غم آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زادبوم آگهی از رفتن
نداشتند زمانکی این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن پراکندگی بر کناره شدند
رای برادر آن که برآمدن از اینجا بحکم داهیه بود نه بفرمان خرد هر چند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال و رهنمونیت روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی استوار است
سودمند نیامد هر چند علامت گرانی آزارش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن

سگبسر کوتاه عقل دیار نسو داد دید که این قباحت نافهمان تنبیه نمیشوند خیمه او را حالی
نمیباز نند روز روشن بی آنکه صلاح کوئنه زنند و حرف آشنایی بر زبان رانند
کوچ نمود و زنبدکان خیمه بار کرده روان شدند ما سه کس دران صحرا که
نزدیک او بخاس آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن
و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دو روی و دشمنان
صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگذاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بیکناه بی پناه
بر خاک بیچارگی نشسته بار درگاری در زم درو کاری پراکنده بد راز نامی اندوه
در شدیم بهر حال بر خاستن بجای کام بر داشتن ناگزیر نمود و دران هنگامه
بدسگالان راه سپردیم حسرت آگهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری بابای
ایزدی از ان بیم گاه بر آمد وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده
و از نکوهش بیگانگان و خیر آباد آشنایان بستکار رباغچه اتفاق افتاد و پناهی
رو نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی
از پژوهندگان نافرجام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمده زبانکی آسایش گزیده اند
با دلی شرحه شرحه ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی
سیاهی میکرد و کرم ناکرده چاره گرای بادیه خطرناک میکشتیم تا آنکه دران
دو اد وبی تابی درو ارد گورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت نکوناکون
مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکویی بخانه خود برد و بغمخواری نشست
اگرچه گرامی برادر ساران نکوهیده حال بیرون نشد در زبان زمان رنگ دگرگون شدی

بلکن

لیکن مرا برخلاف آن سرشت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن
لابه‌گر برخواندی و پدر بزرگوار خود با ایزدی همال بود برنطع آگهی خرامش
خرامش فرمودی و نیز نیکی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که
خداوندداد پیوسته بدل دهی آمد و زبان بچاره دراز کرد که با وجود مثل من
دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن از من
چرا برگرفته بودید آنچه بخاطر میرسید این برگزیده مرد بود پاسخ گذاردم
که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری
جسته آمد مبادا آزاری ازین رهگذر بدیشان رسد لختی شگفتگی در آمد و گفت
اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود نهان خانه‌های امن از آن من
داد آثار درستی از گفتار او پدید آمد خواهش او درپذیرفت بخمول جای
گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد از آن سرمنزل
نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی
اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره‌گری در آمد و اعرق را
اطمینان رو داد یکماه و کسری دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر
گرامی بفتح پور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره‌گرایان
دلسوز را گرم‌تر گرداند صبحی آن تمام مهر دوراندیش با هزاران درد
غم آمد و پیام روزگار سخت روآورد همانا یکی از بزرگان دولت داغ سقالوی
بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه
آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد

دشمنی می‌نمود که بگردد و روز بهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده مغز فرصت‌ها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه
آیین که بجا می‌آید چه ناسپاسی که رسیده‌اند آن بردبار آزرم دوست بر
نیکویی او بخشوده گذارش فرمود کرامیکویی و ازین چه کس میخواهی خواب
دیده یا مغز هوشمندی شولید کی راه یافت چون نام برد حضرت برکج گرائی او
آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر دقت بدشمنی و جان گزایی او همت
بسته‌اند و فتوی‌ها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم
که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده‌اند و دیده و دانسته تغافل
میورزد و هر یکی را با سخن فرو می‌نشانم و تو نادانسته می‌خروشی و باز اندازه
بیرون می‌نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر کرداند و هنگامهٔ عامه فراهم
آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شاباش با یلغار خود را
رسانید و بی آگهی مردم باز با آیین پیش بر لباس دیگر آمده راهی شدیم و
آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگر چه لختی رد شد
که مردم تا کجا همراهند و با شهریار داد که چها گذارش نموده‌اند غیب‌دان را
چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت‌تر شورش درون آورد بی
آگهی یافتن آن مردم دران بیگاه سرآوارگی گرفته آمد لورستان آفتاب
و تاریکیان بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ شورش‌دهندگان تازحام و یاور
ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری ازان حال گذارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی رو دهد این شکافته زبان را کدام نیرو ناگزیر با

سراسیمگی

سراسیمگی گوناگون بخرابه ره آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان
برآسودیم از انجا که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رای یاران بران
قرار گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان معبر اقبال
شتافته شود و بر خرگاه فلانی که رست باری و برین در میان است آرمیده آید
باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید تا از پی آیین
بخشگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حیله سگالان و دراز تر
افسانه های بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامکاری های قلاوز دلگیر و بهانهای
او در لوزگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد آن ناشناسا اگرچه ارجابلوز بود
اما چندان داستان هم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد
که اکنون وقت در گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد
گزندی میرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی دهی نشان
دارم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش
گراید و در گردونی فشانده روانهٔ آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست
داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود غیبت داشت
دران خرابه معموره بیچاره شدیم و از دغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آنا
دانائی در نواحی ها یافته طلب داشته از انجا که تنگی دست بود براه انکار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است
و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله
بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از جا.

می آمد ره نوردیم آن روز ترتیب بمی کرده بیراهه شتافته بدان عزیمت گاه
پیوستیم آن نیکو خصال مردمی ها بظهور آورد لیکن پیدا شد که درینجا نیز یکی از بطل
ستیزان کشت وکار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان
بازداشته نیمشبی با دلی ترسنده ره نورد شهر گشتیم وسحری بدار الخلافة اگره در آمده
زاویه دوستی بدست آورده شد ولختی دران خاکدان نامرادی وخوابگاه ناموسی
و دیوسار نااهلی وتنگبار کم نیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که
ازان غیره رویان خدا آزار و کام گذاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که
در همسایگی چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغزی شد ساحت
ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد ازانجا که قدم از تکاپوی
سر از آهنگ شکیب و گوش از بانگ درای وچشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود
بو العجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر دیگر بار
دیگر اندیشه بر آمده خدیوخانه نیز به پیدایی جا کام همت برگماشت دو روز بدین برداشت
کشاکش درونی بسر بردیم وهر زمان را واپسین انفاس دانسته روزگاری سپری
میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت وبکوشش صاحبخانه
دستجوی سخت او پیدا گشت وهزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان جلوه گاه
رفته شد و از شگفتگی دل وگشادگی پیشانی خدیوخانه گوناگون مسرت روداد ونسیم
کامیابی بر گلبن آمال وزید وآبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از
سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی منزیست و در رکم نایکی تونکری
می نمود و در تنگدستی گشادگی و با بیزالی بی نیازی از ناصیه حال او می تابید خلوتی دلکشن

بدست افتاد

بدست افتاد و بازار سر نامه نویسی نیز بار شد و چاره گرای پیش آمد و بار دیگر آن ساحت امن جا
اقامت شد و در مقصوده کشایش یافت خیر سگالان حق پسیچ بیاوری برخاستند
و کاردانان بخت بیدار بمدد کاری نشستند نخستین سخنان مهر افزای سستی دلگفتار
دل آویز آشنایی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره نمودند
و پس از آن داستان نیکویی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکش
و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی
و قدرشناسی پاسخهای مهر آگین گذارش نمود و از راه سردی و بزرگی طلب داشت آسود
چون سراسر تعلق فرو نیایدی همراهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین برادر
روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والا
یافت و یکبارگی زنبور خانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت
و هنگامه درس در خلوتگاه تقدس آذین بستند و زبانه آیین نکوان پیش آورد
رباعی ای شب نکنی این همه پرخاش که دوش : راز دل من چنان نکن
فاش که دوش : دیدی چه دراز بود دوشینه شبم : هان ای شب وصل آنچنان
باش که دوش : و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه
نمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافة
رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی مشغول
بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان
دل را گرفت و دامن همت بر کشاد مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای
معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای از گشتن جمال این تفصیل

آن آیت که در لوامع سحری که دل با شمگان پیوسته بود بر نطع نیایش گری نیازمندی
می‌رفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین
اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد
اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی بآیین
ایشان بر دخته آید بدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر منظور میبود
باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمی پرداخت و وجد و سماعی که در میان صوفیه
شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان
گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش خاک و طلا
که از شرایط رواجی این کار است سبک سری تلوین با خود دارد و دلنوشگام
آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دستان را از آن
باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر
دابسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این
پیر ایزد پرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین
عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیض ها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد
جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از زادهٔ
تجرد ببارگاه تعلق برند و در دولت گشوند و پایهٔ اعتبار دلالات حال
مدهوشان حرص و ره روندگان حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراکندگی
ایشان خاطر بخشود با ایزد بیهمال پیمان درست بست و با خود قرار داد که زبان کاری
این نابینایان که چراغ بی نور دانش بی نشان اندازه رشتهٔ خاطر درست کار برخیزد

و دربرابر

و در برابر آن خیر نیکویی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین آید چهره دستی
یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت
گزیدند و دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار بانداز گوهی برنشست و با آزرم
سپری و کج گرایی و نارسایی و ناحق گویی مردم گذارش نمود و در سزای
بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود از پاسخ
آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید
و جوش درونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه
بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر
از خدایی آن پیر حقیقت سرآهنگی داشت در سال سی و دوی الهی مطابق نهصد و
نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته
بیست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی
بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فزودی و دست از همه بازداشته با آوازه
نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابو البدایع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر
کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج
قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی
این بار از سفر و اسپیچ آگهی پذیرفتند و این شوریده ز طلب دانسته سخنان هوش افزا
بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و ولی در من

کمان برده را انگردانیده بودند پس خون دل فرو خورد و خویشتن را بصید بلندپایی
قدری نگاهداشت و به نفس گیرایی آن پیشوای ملک تقدس آمیز آید و پس از هفت روز
بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه آهی هفتم ذی قعده هزار و یک بر
قدسی خرامیدند نیر سپهر شناسایی در حجاب شد و دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت
پشت دانش دوتایی گرفت دانایی را روزگار بسر آمد مشتری ردا از سر نهاد
عطارد قلم در هم شکست **قطعه** رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان ❁
درهای آسمان معانی گشوده بود ❁ بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او ❁ گو آدم قبیله
و عیسی دوده بود ❁ چنانچه در جای خود لختی گذارده آمد و چون برخی احوال
گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را
آبی میدهد و زبان را نبدی میکشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد
و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در بیست و هفتم دی ماه
سال چهار صد و هفتاد و هشت جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت
از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند
و در پنج سالگی آگاهیها غیر متعارف روآورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده
سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و امین شد
و پا بر سر گنج نشست و شگفت‌تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم
مکتسبی و رسوم زمانی دل مرده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات
کمتر میفهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده
بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی

کاه مطلقا در سیاقت و زمانی اشتباه هایش را که فرق و زبان یاوری نکردی
که آنرا ابر گویند حجاب الکنی آوردی با این همه بسندی سخن گذاری نداشت در انجمن
بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین اثنا مرا یکی از مظاهر کونی
علاقهٔ خاطری پدید آمد و دل ازان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند
برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او چون پای بند گردیدند و خاطر سر تاب رمیده را
به انجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند ابیات
در دیر شدم با حضری آوردند یعنی شراب غربی آوردند کیفیت او مرا از خود
بیخود کرد برد بند مرا دیگری آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور
انداخت و کتابی که بنظر نه در آمده بود درس ترا از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص
بود که از عرش تقدس نزول صعودی نبود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد
دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و کزین سال
کشایش گشت ده سال دیگر بر انگونه خویش دا فاده مردم شب از روز نشناختی و دلسنگی
از سیری جدا نتوانست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست کردانید و یارای نیارست
جدایی کردن غم ارشادی نداشت غیر از نسبت شهودی و ربطه علمی چیزی نمی فهمید
آشنایان طبیعت ازین که دو روز و سه روز سیری میشد و غذا دار دنمی آمد و نفس از آتش
اندوز راند و میل نمیشد بحیرت درمی افتادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ
داد که استبعاد از الفت و عادت بر خاسته بیمار ز طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن
دست باز میدارد و هیچکس شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد جای عجب نماید
اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت و مطالب والا از کهن اوراق تازه

صفحهٔ دل آورند پیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسایی
بر خوانند و سخنان پیشینیان می یافت و مردم خردسالی را دریافته سر باز نیرزند
و خاطر بشوریدی و دل ناآزمون برجوشیدی یکبارگی در بسادی حال حاشیهٔ
خواجه ابو القاسم بر مطول آوردند آنچه بر بلاد میر سکفیت و برخی دستان سودهٔ
گردی در انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن انگاره
باز داشتند و منظر دیگر دیدن گرفتند در روزن نایافت بر آوردند و دستار شناسای
گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی منظر در آمد که از نصف بیشتر
دیوک خورده بود و مردم از استفاده نا امید ورق کرم زده و در ساختم و کاغذ
سفید پیوند دادم و در نورستان سحری با اندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته
باندازهٔ آن سودهٔ مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب درست بدید
آمد چون مقابله شده دو جا تغییر بالمترادف و به چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود
همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سر آسیمگی
نخستین روآورد از آشفتگی فنون با نوباوهٔ جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ
و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش درست در و طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و
دست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه ذهنک آرای اورنگ نشین
مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی تعاریب آورده
نیایشگری نموده اینجا بنقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زبانیان
بنظر دیگر نگریستند و چه گفت و گو ها رو داد و چه نفرت ها چهره افروخت امروز که اداخر

سال چهل و دوم الهی است بار دل پیوند بگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده
مرغ دل من نغمه‌ها و دندانه آزاد کنندش که نه مرغ قفس است این نمیدانم که
کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار اندازِ سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی
تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گران بار امید است که آخرین
نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند
و از انجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست لختی از ان می نویسد
دل را نیرو می بخشد نخستین نعمت آنکه از خود نسبت دیانت نژاد بزرگ بود که تردامنی این کس
بپاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تدارک علاج شورش درونی آید چنانچه درد را
بدارو و آتش را باب گرم را بسرد و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار که در
این زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مراد چنین
خجسته روزگار را از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم
شریف الطرفین از پدر لختی گذارش نمود از ان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد
مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی
آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم
سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد ملازمت این گرامی ذات
قدسی حصاری بود از آفت های درونی بیرونی و پناهی از حوادث نفسی و افاقی
هفتم بسیاری صحبت دلشاد اردی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی
بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از

حوصله‌ی روزگار عنایت‌های گوناگون نواختی و با بو الابایی دو دومان الاختصاص
دادی و دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق
گزین و خرد پژوهان دست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب در اقسام علوم که بی لذت خواهش سازدان هر کیش آید و دل از بسیاری دانش آموخت
شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بزرگ‌منش آشنایی مرا بر خیالات شاعران نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت فراهم هژدهم عشق صوری که شورش خاندان‌ها و زمین لرز
بابستهها باشد مرا رهبر منزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو بر اندوزد
و زمان زمان تحیر فزو شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی
تازه بیستم برآمدن از رعونت بمیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و برخی به بیگانگان هر طایفه آشتی نمود
آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالح اندوخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش
بدی دور سازد بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن عقبای
بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گویم
که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نمیدارد و خود را
وقف دلجویی من کرده سپردگی را پا مردی بودی و نیک اندیشی را دستمزد تصانیف
خود چنان بر سپیرایه که مرا توانایی سپاس منت چنانچه در قصیده فخریه میفرماید
قصیده ٭ جایی که از بلندی و پستی سخن رود ٭ از آسمان بلندترم از خاک کمترم ٭ با این چنین
پدر که نوشتم نگارش ٭ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم ٭ برهان علم و فضل ابوالفضل

قصیده

کز ذهنش

کز دهنش * دارد زمانه مغز معانی معطرم * صد ساله ره میان من و اوست در کمال *
در عمر اگر از وی دو سه سالی فزون ترم * در چشم باغبان نشود قدر او بلند گر از درخت
گل گذرد شاخ عمر عرعرم * ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق
نهصد و پنجاه و چهار هجری بست محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته
و درد دلی بیرون داده و آتشکده را به آب بیان فرو نشانده و سیلاب را به بند شکسته
و ناشکیبایی را پاسپرد شد تصانیف او که ترازوی گویایی و بینایی است و مغز از مغز عرفان
دبستان زن مدحت سرایی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ
ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب
هفتدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیند و خته لیکن بهره فراوان
دارد و در معامله دانی و شمشیر آرایی و کارشناسی از پیشقدمان شمارند و یکدلی
و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان
دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق شب دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال
نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده او نسبت مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهاردهم مطابق
شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر لختی بشورش در شد نقش گیرای
پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای
رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده
بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابوتراب ولادت او

روز رشن هژدهم بهمن ماه سال بیست و ششم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد
و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات
مشغول دیگر شیخ ابو حامد ولادت او در روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی
موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد ولادت او در اسفندارمذ
پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این
دو نوباوه خاندان سعادت اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست
و آن پیر نورانی از مقدمه ایشان خبر داده نام مقرر کرده بود و بیشتر از ظهور نهال
زندگی رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد
تا نیکویی های گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را
در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی
دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و
بیست و پنجم پیوند کدخدایی بخاندان آزرم شد و بدو دودمان دانش و خاندان بینش
اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری را رونقی و نفس کج گرامی را بهاری پدید آمد
و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای
روزی گشت ولادت او در شب رشن هژدهم دی ماه شانزدهم سال الهی موافق شب
دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم
گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد
و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست
خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار تیره شب انیران

سی ام

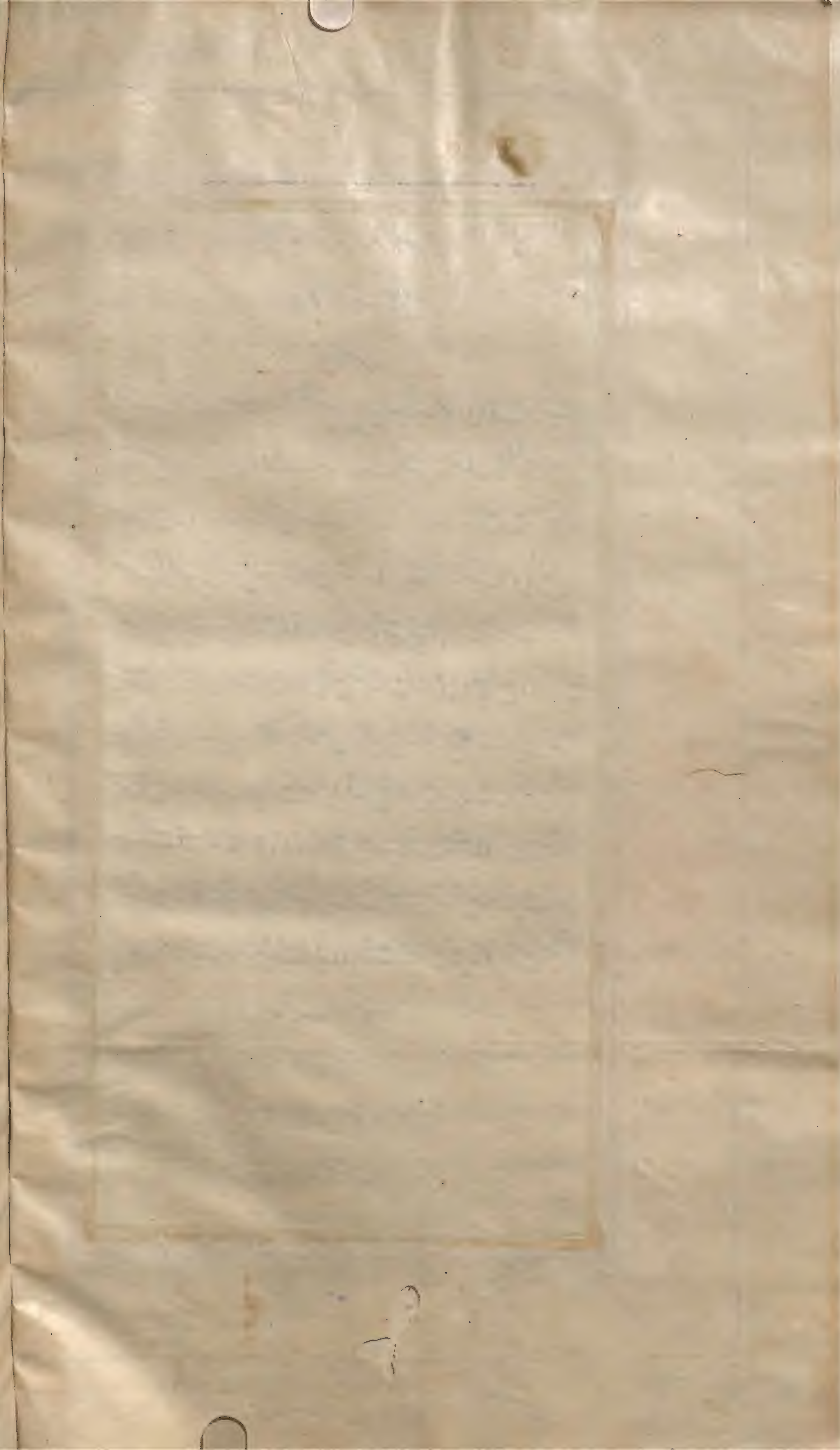
سی‌ام مرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذی قعده نهصد و نود و نه
هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی
آورد و گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را پشوتن نام نهاد امید که
بجلایل کمالات دینی و دنیوی فایز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بلند دستی همیشه
دوستی مطالعه کتب اخلاق بسبب مهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز
بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد
و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد راه شبهه بستگی نیافت
و خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت که این عقیدت گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او را تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی‌ام آنکه از بار
گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را
راهزن نیامد و هم گزندهای مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت بلند اخت و
رفتار آب کردار جویباری گردسی و دیگر بی میلی دل باعتبارات دنیاسی و دم
توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب آگهی محمدت ایزدی است
که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون میسر آید و سپاس نعمت نارسیدگی زبان قلم
سپگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار است و گردهاگرد دانش را معدن بیشکان
کارگذاری را رهنمونی و هزل سرایان خنده فروش را از نصیحه خردان را سرمایه
نشاط و حیوانان را اسباب عونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان
زر و سیم آیین مردمی از و شناسند گوهر بینایی را از نگاه خرم کیمیای آزادی را
زمین پرورده صبح سعادت را ذرین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس

آرایان سعادت نهاد روش ازو آموزند و دین داران حق پژوه بدید بانی نامه
اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آئین سود برگیرند وجان نثاران
عرصهٔ کندآوری لوحهٔ همت آموزی ازو برخوانند تن کداران دانش آرائی
نیکوکاری ازو بردارند اخلاص طرازان نخباوراز و ذخایر پی منتهی فراهم آورند
و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند مثنوی
یکی نامه ساختم پر شگفت ❊ که هر دانشی زو توان بر گرفت ❊ چنان گفتم این نامه
نغز را ❊ که روشن کند خواندنش مغز را ❊ ازین نعمت های گوناگون ثمرهٔ آن
میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت
یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست
و هنگامهای مهر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند
و یگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کنداوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمة نام نهند
و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطره میسراید و از گزیده مردم
این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی است ابر خی ستاره پیر
دنیا نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طایفه از مبهمکان
بیار گوشدن
کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمن ها پرسازند بیت صد
داستان بوالعجب آید پدید کار ❊ حیران شوند کرده سه حرفی رقم کنم ❊ لله الحمد
که ازین مراتب از تماشای شگرف کاری روزگار بیرون نمی شود و به نیکو هنگامان
و بدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین
نمی آلاید بیت شناسنده کز نیست شوریده مغز ❊ بنهره شناسد ز دیبا نغز ❊

هنر تا بد از مردم گوهری
چو نور از مه و تابش
از مشتری

تمت الکتاب شیخ ابو الفضل بن مبارک بعون ملک الوهاب
بتاریخ اول ماه بکر ایوم چهارشنبه سموت یکهزار و نهصد و بیست و هشت بکرمی
مطابق غرهٔ شهر رمضان سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو هجری
حسب التجویز فیض آمیز بندگان بندگان صاحب والامناقب واعلی مراتب
فیض بخش زمان و نوازنده آوان کرم گستر بنده پرور بنده پرور کرم گستر
الطاف نشان اعطاف عنوان شمع شبستان دانائی و چراغ دودمان
کارکیائی مجلس افروز کار آگاهی و انجمن ساز تدابیر کار روائی سراپا
هوش سراسر تمیز دولت محض و اقبال خالص متمیز و ممتاز دانش ادراک
پندت ... کاک که همواره نام نامیش بکارپردازی دولت و کار روائی اقبال
نامدار باد بنا بر تدریس و تلقین صاحبزادهای اقبال بند دلبند زاد هم
اعماره و اقباله بر ساعت همایون و وقت میمون زیب تحریر و زینت سطر یافت

العاقبت بالخیر و
السعادت
هو الاول و هو الآخر هو الظاهر
و هو الباطن





History of Turkey and Neighboring Countries.

Persian MS. Circa 1750 A.D.

by

Mahommed Akbar Ghazi.

No pagination. Red letter captions. Script fine and well preserved. Paper excellent. Pen drawn, colored marginal frames. Original stamped leather covers. Two parts; each with introductory illuminated pages. Small folio.

Presented by Dr. Casey Wood, Srinagar, Kashmir, July 16, 1926.

—.—

^
NO


McGILL
UNIVERSITY
LIBRARY

